

فهرست

۱۲.....	ابتدای سخن
۱۳.....	مروری بر فصل‌های کتاب
۱۶.....	سؤال اول: انسان کیست؟
۱۷.....	خصوصیات منفی انسان
۱۸.....	انسان موجودی است وهمی
۲۱.....	سؤال دوم: عشق چیست؟
۲۱.....	تعریف عشق
۲۲.....	حقیقتِ تدریجی عشق
۲۳.....	آیا عشق یک نیاز است؟
۲۵.....	سؤال سوم: چه رابطه‌ای بین عشق مجازی و عشق حقیقی وجود دارد؟
۲۵.....	عشق مجازی
۲۸.....	عشق حقیقی
۳۱.....	عشق تعمیم یافته
۳۱.....	مظاهر عشق حقیقی
۳۵.....	معشوق‌های حقیقی

- اشتراکات **عشق** حقیقی و **عشق** مجازی ۳۶
- تفاوت‌های **عشق** حقیقی و **عشق** مجازی ۳۶
- سؤال چهارم: چه رابطه‌ای بین **عشق** و محبت و ترخم وجود دارد؟ ۳۸
- محبت ۳۹
- فرق‌های محبت و **عشق** مجازی ۳۹
- ترخم ۴۷
- سؤال پنجم: **عشق** چه‌گونه می‌آید؟ ۴۹
- زمینه‌های **عشق** ورزی ۵۰
- الف) فطرت زیبا خواهی و کمال جویی ۵۰
- ب) مورد لطف قرار گرفتن ۵۱
- ج) کمبودهای عاطفی ۵۲
- د) انگیزه‌ی قوی شده جنسی ۵۴
- عشق** حقیقی چه‌گونه شکل می‌گیرد؟ ۵۵
- عشق** حقیقی و تلاقی اسماء خداوند ۵۵
- عشق** مجازی چه‌گونه شکل می‌گیرد؟ ۵۶
- جذب ۵۷
- دلربایی ۵۷
- هوس ۵۸
- صمیمیت ۵۸
- تعهد ۵۹
- سؤال ششم: **عشق** چه‌گونه می‌رود؟ ۵۹
- عشق** حقیقی چه‌گونه می‌رود؟ ۶۰

- عشق مجازی چه گونه می‌رود؟ ۶۱
- عادت عشقی ۶۳
- مردن یا میراندن عشق؟ ۶۴
- بهترین زمان پایان عشق ۶۴
- سؤال هفتم: نشانه‌های حضور عشق چیست؟ ۶۵
- نشانه‌های عشق حقیقی و مجازی ۶۵
- اندوه ۶۵
- محرومیت ۶۶
- یاد ۶۷
- خدمتگذاری ۶۸
- حسادت ۶۸
- سرزنش ۶۹
- سؤال هشتم: عشق وقتی می‌آید چه چیزهایی با او می‌روید؟ ۷۰
- تقابل عشق و عقل ۷۰
- دوری از واقعیت ۷۱
- آیا عشق مجازی، انگیزه عمل نیست؟ ۷۲
- آثار غیر واقعی بودن ۷۴
- سؤال نهم: چه چیزهایی با عشق دیگر نمی‌روید؟ ۷۵
- سؤال دهم: چه رابطه منطقی بین عشق و شهوت وجود دارد؟ ۷۶
- رابطه فیزولوژی عشق با شهوت ۷۷

- سؤال یازدهم: آیا لازمه ازدواج **عشق** است؟ ۷۸
- عشق** بعد از ازدواج ۷۸
- عشق** قبل از ازدواج ۷۹
- با **عشق** قبل از ازدواج چه باید کرد؟ ۸۱
- سؤال دوازدهم: آیا **عشق** در تمام استعمالات خود از یک وحدت معنایی برخوردار است؟ ۸۱
- تقسیمات **عشق** از منظر اندیشمندان اسلامی ۸۲
- تقسیمات **عشق** از منظر دانشمندان غربی ۸۳
- بررسی نظریات دانشمندان در تقسیمات **عشق** ۸۴
- سؤال سیزدهم: نظر خداوند درباره‌ی **عشق** چیست؟ ۸۵
- آیا قرآن **عشق** مجازی را مذمت می‌کند؟ ۸۵
- احادیثی که **عشق** مجازی را مذمت نموده است ۸۵
- اسلام و واژه «**عشق**» ۸۸
- محبت به خداوند و اولیای او ۹۰
- ایرانیان شیفته خدایند! ۹۰
- محبت غیر خدا به اندازه ۹۲
- همه چیزم به دست اوست ۹۳
- مناجات محبتین ۹۵
- رسم شیدایی در دیوان حافظ ۹۷
- عقل و **عشق** ۹۷
- معشوق از نگاه **عاشق** ۹۹
- روی زیبا ۱۰۰

۱۰۱.....	روح رشید
۱۰۱.....	کامروایی و وصال
۱۰۴.....	حسادت عاشق
۱۰۴.....	قانون عشق
۱۰۶.....	مصائب عشق
۱۰۶.....	سرگشنگی
۱۰۷.....	ملامت
۱۰۸.....	اسارت
۱۰۹.....	اشک و اندوه
۱۰۹.....	حالات متضاد
۱۱۳.....	عشق و حکمت
۱۱۳.....	جملات اندیشمندان در موضوع عشق
۱۲۳.....	ضرب المثل‌های ملل جهان در موضوع عشق
۱۲۴.....	جملاتی از نویسندگان در موضوع عشق
۱۲۸.....	دل مویه
۱۵۵.....	پیوست یک
۱۵۵.....	عشق مجازی خدایی!!
۱۵۶.....	پیوست دو
۱۵۶.....	آیا عشق مجازی مقدمه عشق حقیقی است؟
۱۵۶.....	المجاز فنطرة الحقیقة
۱۵۶.....	رابطه‌ی وحدت وجود و عشق مجازی

- ۱۵۷..... ادله نظریه «مقدمه بودن **عشق** مجازی برای **عشق** حقیقی» و نقد آن
- ۱۶۳..... پیوست سه.....
- ۱۶۴..... مدعیان **عشق** حقیقی!.....
- ۱۶۵..... پیوست چهار.....
- ۱۶۵..... بررسی مستندات که **عشق** مجازی را تأیید می‌کنند.....
- ۱۶۹..... پیوست پنج.....
- ۱۶۹..... بررسی دو حدیث ضعیف در تأیید استعمال واژه «**عشق**» در منابع اسلامی.....
- ۱۷۰..... پیوست شش.....
- ۱۷۰..... حقیقت چیست؟.....
- 203**..... معرفی آثار نویسنده.....

ابتدای سخن

مهم نیست که آیا با موضوع **عشق**، همه‌ی انسان‌ها درگیر هستند و یا اکثر آن‌ها و یا بسیاری از آن‌ها، مهم آنست که تو خواننده عزیز علاقه‌مند به این موضوع هستی و همین علاقه کافی است تا آخر این نوشتار، ما را همراهی کنی و پس از رسیدن به آخر کتاب و به هنگام خداحافظی آن قدر با دنیای **عشق** آشنا شده باشی که بدانی قلبت را چه‌گونه مدیریت کنی.

مدیریت عاطفه‌ها و نفرت‌ها، نظم بخشی به ورودی‌ها و خروجی‌های دل، آشنایی با قبض و بسط-های روح، و خلاصه کشف راز لب‌خندها و اشک‌ها، تنها هدفی است که این کتاب اصرار دارد به آن برسد، آیا موفق خواهد شد؟ هدف دوری نیست!

عشق یک کلمه عربی است، و **عشق** نام گیاهی است از همان ریشه. این گیاه وقتی به دور نهالی بچرخد آن را خشک می‌کند!

عشق تنها حالت روانی است که وقتی بیاید، به همه‌ی زوایا ریشه می‌دواند و تا مدت‌ها می‌ماند. دیگر حالات روانی این گونه نیست. مثلاً ترس با این که وقتی می‌آید، مثل **عشق**، همه‌ی قلب را تسخیر می‌کند؛ ولی زیاد نمی‌ماند، همین که عامل ترس از بین برود، ریشه‌های ترس نیز خشک می‌شود؛ ولی با از بین رفتن عامل **عشق**، رهایی از خود **عشق** نیازمند زمانی طولانی است.

مروری بر فصل‌های کتاب

فصل‌های این کتاب به گونه‌ای تنظیم شده است که خواننده بتواند در پنج فصل با فضاهایی متفاوت، مسئله **عشق** را ره‌گیری کند تا علاوه بر آگاهی همه‌ی جانبه نسبت به موضوع کتاب، آتفاقی نیز در درونش رخ دهد و نسبت به آگاهی‌هایی که کسب نموده به باور برسد.

فصل نخست: «پاسخ به سیزده سؤال». در این فصل خواننده، پاسخ سیزده سؤال را دریافت می‌دارد. این سؤالات از مهم‌ترین دغدغه‌های علمی همه‌ی علاقه‌مندان به موضوع **عشق** است.

این سیزده سؤال عبارتند از: انسان کیست؟ **عشق** چیست؟ چه رابطه‌ای بین **عشق** مجازی و **عشق** حقیقی وجود دارد؟ **عشق** چه‌گونه می‌آید؟ **عشق** چه‌گونه می‌رود؟ نشانه‌های حضور **عشق** چیست؟ **عشق** وقتی می‌آید چه چیزهایی با او می‌روید؟ چه چیزهایی با **عشق** دیگر نمی‌روید؟ چه رابطه‌ای بین **عشق**، محبت و ترحم وجود دارد؟ چه رابطه‌ی منطقی بین **عشق** و شهوت وجود دارد؟ آیا لازمه ازدواج **عشق** است؟ آیا **عشق** در تمام استعمالات، از یک وحدت معنایی برخوردار است؟ نظر خداوند درباره‌ی **عشق** چیست؟

فصل دوم: «رسم شیدایی در دیوان حافظ». این فصل سیری در دیوان حافظ با موضوع «کنکاش روانی **عشق**» است. مطالب فصل نگاهی جدید به غزل‌های دیوان حافظ دارد. این ابیات با چینی بدیع، حالات روانی **عاشق** و **معشوق** را مورد کنکاش قرار داده است.

فصل سوم: «حکمت و **عشق**». در این فصل گفته‌های دانش‌مندان و نویسندگان در موضوع **عشق** نقل و بررسی شده است. در این فصل تلاش شده است تا از تمامی سخنان اندیش‌مندان در موضوع **عشق** استفاده شود و اگر نیاز به توضیح و نقد دارد نیز در پایان هر سخن آورده شود.

فصل چهارم: «دل مویه». در این فصل موضوع **عشق** در قالب چند متن ادبی بررسی شده است. این متون برای کتابی مستقل به نام «کلاس **عشق** ورزی» تنظیم شده بود؛ ولی ترجیح داده شد که در همین کتاب آورده شود تا بر غنای کتاب افزوده شود. این متون، **عشق** را از زاویه‌هایی بسیار

متفاوت مورد بررسی قرار داده است. هرچند قالب این متون علمی نبوده و سیر منطقی رایج در آن رعایت نشده است؛ ولی محتوای آن کمک شایانی به هدف کتاب می‌کند.

فصل پنجم: «مطالعه بیش‌تر». این فصل اختصاص به مباحث علمی تر **عشق** دارد. هر چند جای این مباحث در پاسخ به سؤالات فصل اول است؛ ولی به خاطر این که ممکن است محتوای آن‌ها خارج از حوصله‌ی بعضی از خوانندگان کتاب باشد، این مطالب به فصل انتهایی کتاب منتقل داده شده است. البته توصیه نویسنده این است که این بخش نیز حتماً مورد مطالعه قرار گیرد، تا اطلاعات خواننده در موضوع **عشق**، کامل‌تر و تخصصی‌تر باشد.

در پایان از همه عزیزانی که با مطالعه دقیق پیش چاپ کتاب و ارائه نظرات مفید، این‌جانب را یاری نمودند، صمیمانه تشکر می‌کنم؛ خصوصاً از طلبه ارجمند جناب آقای امیر حسین جعفری که علاوه بر ارائه نظرات اصلاحی، مشوق اصلی بنده در تألیف این کتاب بودند کمال قدردانی را دارم.

سید علی روح بخش

تهران - زمستان ۱۳۸۷

پاسخ به سیزده سؤال درباره عشق

این سیزده سؤال عبارتند از: انسان کیست؟ عشق چیست؟ چه رابطه‌ای بین عشق مجازی و عشق حقیقی وجود دارد؟ عشق چه‌گونه می‌آید؟ عشق چه‌گونه می‌رود؟ نشانه‌های حضور عشق چیست؟ عشق وقتی می‌آید چه چیزهایی با او می‌روید؟ چه چیزهایی با عشق دیگر نمی‌روید؟ چه رابطه‌ای بین عشق، محبت و ترحم وجود دارد؟ چه رابطه‌ی منطقی بین عشق و شهوت وجود دارد؟ آیا لازمه ازدواج عشق است؟ آیا عشق در تمام استعمالات، از یک وحدت معنایی برخوردار است؟ نظر خداوند درباره‌ی عشق چیست؟

سؤال اول: انسان کیست؟

ضرورت طرح این سؤال در ابتدای بحث عشق، به خاطر این است که انسان، تنها موجود عاشق پیشه در جهان هستی است.

وقتی سخن از عشق می‌رود مدام سخن از انسان و خصوصیات روحی او به میان می‌آید. این خصوصیات روحی چیست؟ مثبت و منفی آن کدام است؟ راه تقویت خوبی‌ها و کاستن از بدی‌ها چه‌گونه است؟ پاسخ به این سؤالات مجموعه شناخت ما را درباره‌ی انسان تشکیل می‌دهد.

وحشت نکن! قرار نیست به اسم عشق حرف‌های دیگری بزنم و تو را از آن چه در پی آن هستی باز دارم. منظور من این است که با کمی گفتگو می‌خواهم ذهنیت یکدیگر را درباره‌ی انسان هم‌سان نماییم تا بعد بتوانیم گزاره‌های مباحث آتی کتاب را به درستی تصدیق کنیم.

هر انسانی وقتی پایش را به این کره پر از خاک می‌گذارد، رتبه‌اش پایین‌تر از حیوان است. زیرا او دارای همه‌ی خصوصیات منفی حیوان است و علاوه بر آن از آگاهی غریزی که حیوان دارد نیز کم‌بهره است، بی‌چاره انسان!

انسان وقتی رشد می‌کند و به آگاهی‌های اولیه می‌رسد به مرور به حیوان نزدیک می‌شود و بعد به او می‌رسد و بعد از او می‌گذرد. او تنها با «کنترل خویشتن» از او می‌گذرد و هم‌چنان رشد می‌کند؛ باز هم رشد می‌کند تا آن جا که از فرشتگان هم سبقت می‌گیرد.

فرشتگان آن‌چه از پاک‌ی دارند برای این است که چیزی نیست که آلوده‌ی‌شان سازد، نه خشمی نه شهوتی نه جوانی و نه ابلیسی.

ولی انسان در درجات بالای رشد هم، از «هوسی که مدام با عقل در ستیز است» در امان نیست. کودک مظهر انسانی خود نساخته است. سراسر نادانی و حماقت است. به شدت ناسپاس است. به سختی حرص می‌ورزد و چشم به اموال دیگران دارد. حسادت، او را به تنش‌های شدید عاطفی وا می‌دارد. آن قدر واقعیت و وهم نزد او در آمیخته است که به صورت راست؛ ولی دروغ می‌گوید. یعنی دروغ‌هایش را خودش نیز باور دارد. خیلی چیزها، در او احساس وحشت و ترس و یا تنهایی و بی‌کسی می‌کند...

خصوصیات منفی انسان

قرآن یازده خصوصیت منفی برای انسان شماره می‌کند. این خصوصیات با انسان زاده می‌شوند؛ ولی قرار نیست با انسان بمانند که نباید بمانند. وظیفه انسان و اصلاً هدف از آفرینش این است که خود را از این خصوصیات رها نماید.

رسالت انسان در این گذر دنیا، خرس و تزکیه خود از این ناپاکی‌هاست. وقتی درخت جان او تزکیه شد، آن چنان شکوفه‌ای خواهد کرد که مصداق بارز «شجره‌ی طیبه، درخت پاک»، خواهد شد. این خصوصیات عبارتند از:

۱. انسان‌ها وقتی زاده می‌شوند از هر موجود زنده دیگری ناتوان‌تر هستند.
۲. انسان‌ها کم‌تر نمک‌گیر می‌شوند، اگر این چنین نبود نسبت به والدین خود این قدر ناسپاس نبودند.
۳. انسان‌ها درباره‌ی آنچه نخواهند بپذیرند مدام جدل می‌کنند. و استدلال‌های واهی را مطرح می‌سازند.
۴. انسان‌ها زیاده‌خواه و حریص هستند. همیشه بیش از نیازشان را می‌خواهند. آن‌ها می‌خواهند مطمئن شوند که همه‌ی نیازهای آینده‌های دورشان نیز برآورده می‌شود.
۵. انسان‌ها به خاطر حرصی که دارند بخیل نیز هستند. نیاز موهوم فردای خود را مهم‌تر از نیاز واقعی اکنون انسانی دیگر می‌پندارند.
۶. انسان‌ها بسیار کم طاقت هستند. با کمی سختی بی‌تابی می‌کنند. مدام غر زده و ناسزا می‌گویند. گریان و خشمگین می‌شوند.
۷. انسان‌ها ستم‌گر هستند. یعنی به حقوق دیگران تجاوز می‌نمایند؛ ولی از آن طرف به دنبال

استیفای همه‌ی حقوق خود هستند.

۸. انسان‌ها با کمی تغییر شرایط ایده‌آل خود، احساس ناامیدی نموده و سست و بی‌نشاط می‌شوند.

۹. انسان‌ها آن قدر در همه‌ی امور زندگی خود شتابزده عمل می‌کنند که انگار، نه از خاک که از عجله آفریده شده‌اند.

۱۰. انسان‌ها به موانع مختلفی که سر راه خواسته‌های خود می‌بینند حساسیت نشان داده و آن‌ها را مخل آزادی خود می‌پندارند؛ خصوصاً وقتی از تمکّن رفاهی بیش‌تری برخوردار باشند.

۱۱. انسان‌ها لطف خداوند را محدود به امور مادی می‌دانند؛ لذا تنها زمانی که در رفاه باشند احساس می‌کنند مورد تکریم خداوند هستند.^۱

شاید بتوان همه‌ی خصوصیات فوق را در یک ویژگی جمع نمود و آن «وهمی بودن» انسان است.

انسان موجودی است وهمی

حیوانات و گیاهان به عنوان دو رقیب زنده انسان، براساس غریزه و طبیعتی که خداوند برایشان در نظر گرفته است، همه‌ی آن‌چه باید بدانند می‌دانند. آن‌ها نه چیزی را اضافه بر نیازشان می‌دانند و نه از نادانی نسبت به آن‌چه باید بدانند رنج می‌برند و از طرفی آن‌چه را که می‌دانند دانشی زلال است یعنی:

وهمی را علم نمی‌پندارند، همچنین باطلی را حق، و یا خیالی را واقعیت و مجازی را حقیقت، و دروغی را راست؛ دانش آن‌ها عین واقعیت است.

به همین خاطر در تشخیص نیاز و این که باید آن را چه‌گونه رفع نمود کاملاً موفق عمل می‌کنند. موجودات زنده‌ی غیر از انسان، چیزی به نام «خود» و «ذهن» ندارند. چیزی را «شبهه واقعیت» برای خود نمی‌سازند؛ لذا اشتباه نمی‌کنند. چیزی را که نباید بخورند نمی‌خورند. اگر باید بخورند، خب می‌خورند. وقتی که باید بخوابند می‌خوابند، اگر نه، نمی‌خوابند. آمیزششان برنامه ریزی شده و طبق غریزه‌اشان است. آن‌ها چیزی به نام هوس ندارند.

ولی انسان هنگام تولّد، هیچ دانشی را با خود همراه نیاورده است و تنها به او ابزار کسب دانش -

^۱ می‌توانید به آیات زیر مراجعه کن: اِسراء: ۶۷، کهف: ۵۴، معارج: ۱۹ - ۲۱، اِبراهیم: ۳۴، هود: ۹، اَنْبیاء: ۳۷، قیامت: ۵، علق: ۶ و ۷، فجر: ۱۵ و ۱۶

چشم و گوش و قلب (فهم) - داده شده است؛ تا آن چه را که می‌بیند و یا می‌شنود با قدرت فهم و توان تشخیصی که دارد، مورد نقد و ارزیابی قرار دهد و پس از تمیز حق از باطل، تنها حق را بپذیرد و فریب جلوه باطل را نخورد و با تلخی حق، خو بگیرد. تلخی حق به خاطر این است که: حق، مدام به انسان راستش را می‌گوید؛ ولی باطل همیشه می‌گوید: «تو راست می‌گویی!».

براساس آن چه گفته شد دانش انسان - بر خلاف دیگر موجودات - اکتسابی است و لذا دانشی زلال نیست. وقتی انسان درباره‌ی موضوعی می‌گوید: «من می‌دانم»، «باور دارم»، «درستش این است»، «من احساس می‌کنم که باید این‌طور باشد» و... همه ذهنیاتی است که ممکن است با حقیقت هماهنگ نباشد.

ذهن انسان به گونه‌ای است که بسیاری از وقت‌ها به جای تابش واقعیت در آن، چیزی «شبهه واقعیت» روی آن نقاشی می‌شود.

بیش‌تر اختلافاتی که انسان‌ها با یکدیگر دارند به همین سبب است؛ اختلاف در بینش‌ها، روش‌ها و دانش‌ها.

اختلاف‌ها آن قدر شدید است که بسیار می‌شود درباره‌ی موضوعی دو نظر - کاملاً متضاد - وجود داشته باشد و هر نظر نیز پیروان زیادی را به خود اختصاص دهد. پدیده‌ای را عده‌ای مصداق بارز عدالت بدانند و عده‌ای آن را ظلم محض ببینند.

انسان‌های کامل، ذهنشان کاملاً آینه‌ی واقعیت است. لذا با هم اختلافی ندارند. همه مثل هم فکر می‌کنند. در تشخیص زیبایی و زشتی تفاوت ندارند. با مسائل مختلف، یکسان برخورد می‌کنند. آدابی را که در زندگی فردی و اجتماعی به آن پای‌بند هستند همه یکسان است.

احساسات انسان‌های کامل، مثل یکدیگر است؛ زیرا چیزی که احساس آن‌ها را تحریک نموده است، یک واقعیت است؛ درست مثل امور طبیعی. مثلاً اگر به یک لیتر آب، صد درجه حرارت برسد، آب جوش می‌آید؛ این دیگر فرق نمی‌کند در کدام کشور باشد و چه کسی آتش را روشن نموده باشد؛ در زمان قدیم باشد یا آینده‌ی دور. واقعیت، واقعیت است. اگر قرار است مسئله‌ای خشمی را برافروزد، اصل فروزش خشم و میزان آن باید یکسان باشد. اگر واقعیتی باید عشقی برافروزد، اصل و میزان آن ثابت است. و همچنین دیگر عواطف.

اگر انسان‌ها در موقعیت‌های مشابه دارای عواطف مختلفی هستند. به خاطر همین است که آن‌ها ذهنشان آینه‌ی تمام‌نمای واقعیت نیست. بل که قسمتی از آن را خود ساخته‌اند. «درست» و

«نادرست» را خود، نام نهاده‌اند. «حقّ» و «باطل» را خود لباس پوشانده‌اند. آفتاب و سایه را خود نقّاشی کرده‌اند. تلخ و شیرین را خود تلقین نموده‌اند. زشت و زیبا را خود تعریف کرده‌اند. اختلاف انسان‌ها با یکدیگر، واقعیّتی تلخ است که نشان موهوم پرستی انسان است. انسان هرچه بیش‌تر در این باره بیانده‌اند، وادار می‌شود تا کم‌تر جزم اندیش بوده و احساسات و باورهای خود را بیش‌تر مورد بررسی و نقد قرار دهد.

حال سؤال این جاست که چرا به انسان همانند دیگر موجودات، دانش غریزی داده نشده است تا این قدر دچار وهم نشده و نیازهایش را آن گونه که هست ببیند و آن طور که باید در پی رفع آن‌ها برآید؟

پاسخ این است که اگر انسان نیز از دانش غریزی بهره می‌برد، دیگر چه فرقی با دیگر موجودات داشت؟! انسان همه‌ی امتیازش این است که خود، سرنوشتش را بسازد! و سرنوشت انسان چیزی جز مجموعه «دانش‌ها، بینش‌ها و روش‌ها»یی که کسب کرده‌است نیست.^۱

و همین سرنوشت، ابدیّت انسان را رقم می‌زند. یعنی پس از مرگ، چیزی که انسان را عذاب می‌دهد و هم‌هایی است که واقعیّت می‌انگاشته، سایه‌هایی است که آفتاب می‌پنداشته، خلأهایی است که پُر می‌دیده و تاریکی‌هایی است که نورشان می‌دانسته و لذا جذب باطل می‌شده است و از آن طرف واقعیّات را وهم می‌دیده و از حق روی بر می‌تافته است.

این جذب و دفع تأسّف‌بار، - جذب باطل و دفع حقیقت - انسان را دچار آن چنان حسرتی می‌کند که دردش را تا آن سوی ابدیّت با خود همراه خواهد داشت.

خصوصیّات منفی که قرآن برای انسان می‌شمارد اختصاص به «انسان وهمی» دارد نه «انسان واقعی». هرچه انسان با واقعیّت در ارتباط باشد کم‌تر وهمی بوده و از زشتی انسان‌های رشد نیافته دورتر می‌شود.

همه‌ی حکیمان و عالمان و مصلحان و ناصحان و واعظان و آموزگاران، در پی این هستند که انسان را بیدار کنند تا رؤیایش را حقیقت نبیند و دنیایش را خود نسازد و واقعیّات را وادار نکند تا برگردد

^۱ در آغاز آفرینش نیز ملائکه تنها زمانی تفوق آدم را بر خود قبول کردند و سجده تعظیم در مقابلش نمودند که باور کردند انسان چقدر می‌تواند بیاموزد! و بر اساس آموزه‌هایش، بینش و نگاه صحیح به پدیده‌های پیرامونش داشته باشد و با این بینش به‌ترین روش‌ها را برای انجام کارها و رسیدن به خواسته‌هایش برگزیند.

خواست او بگردند.

واقعیت چیزی است که از قبل بوده و انسان باید آن را بیابد و بعد خواسته‌هایش را با آن هماهنگ نماید.

همه‌ی آزمون انسان در این عمر کوتاهش این است که چه‌گونه به حقیقت می‌رسد. مهم‌ترین سؤال بشریت این است که «حقیقت چیست؟».

به راستی حقیقت چیست؟ و از این میان حقیقت **عشق** چیست؟

آیا با من همراه خواهی شد تا این حقیقت را کشف کنیم؟

قلم این نوشتار اگر خسته‌ات کرد، از همراهی باز نمان! تلاشم را نموده‌ام تا خسته نشوی، تو هم تلاشت را بکن تا کتاب را یک نفس بخوانی!

سؤال دوم: عشق چیست؟

تعریف عشق

عشق، به معنای تمرکز کامل ذهنی و عاطفی مثبت روی یک موضوع است. این تمرکز اگر منفی باشد «نفرت» نام دارد.

عشق تمرکزی کششی است! تمرکز کششی همه‌ی قوای مغزی و عاطفی روی یک موضوع. این موضوع می‌تواند یک انسان باشد و یا یک حیوان و یا هر چیز دیگری و یا یک تحقیق علمی باشد. این موضوع می‌تواند خدا باشد.

تمرکز کششی، یک نیروی روانی است که در اختیار بشر گذاشته شده است تا بتواند از قوایش - در کامل‌ترین ظرفیتی که دارند - بهره ببرد.

عشق و نفرت تنها راهی است که می‌تواند بالاترین تمرکز را در انسان به وجود بیاورد. **عشق**، تمرکز برای جذب و کشش و یگانگی با **معشوق** است.

و **عشق** که از یک توجه ساده شروع شده است، به مرور این توجه بیش‌تر گشته و همه‌ی زوایای ذهن را پر می‌سازد؛ تا آن جا که جایی برای تمرکز امور دیگر باقی نمی‌ماند.

عشق، دل را کویری تشنه می‌کند که چشمی جز به یک آسمان ندارد. و بذر وجودش جز در یک زمین نمی‌روید و دیواره‌ی عاطفه‌اش جز با یک یاس، طروات نمی‌گیرد. و هسته‌ی احساسش جز در یک مدار نمی‌چرخد.

عشق، وحدت؛ و نفرت، کثرت است! احساس **عشقی**، میل شدید به یگانگی با **معشوق** است؛ آن قدر که یک روح بر دو جسم می‌تابد؛ ولی نفرت، تمایل زیاد برای جدا بودن کامل از منفور است؛ از نام او، از جای او، از اخلاق او، از کیش او، از...

عشق، علاقه شدید برای بودن با **معشوق** است. این «بودن»، با خود هیچ چیز دیگری ندارد. از بودن با **معشوق**، نمی‌خواهد به چیزی برسد؛ توقعی ندارد؛ هدفی ندارد؛ توضیحی ندارد؛ برای بودنش فلسفه‌ای را به درستی نمی‌داند. فلسفه، مربوط به انتخاب است؛ **عشق** انتخاب نیست. **عشق** یک اتفاق است. اتفاقی مبارک و یا نامبارک.

حقیقتِ تدریجی **عشق**

عشق، حقیقتی تدریجی دارد. آرام‌تر از نخل می‌روید و ساکت‌تر از خورشیدِ قطب، طلوع می‌کند. **عشق** مثل دیگر هیجان‌های درونی نیست. مثل ترس و شرم نیست که به یک‌باره به وجود بیاید. **عشق** نیازمند زمانی طولانی است تا به درستی ریشه کند و عمق یابد، جوانه زند و برگ و بار گیرد و به میوه نشیند. میوه‌ای به شیرینی تاک و یا به تلخی **حَنْظَل**.

ممکن است **عشق** در زمان کوتاهی شعله کشد؛ ولی در آن صورت هم باز **عشق** به صورت تدریجی ایجاد شده و زمان لازم خود را برده است. منتها بیش‌تر این زمان، چون جنینی در رحم **عاشق** بوده است، بر دیواره رُویاهای او چسبیده است و از آرزوهای او تغذیه نموده و بزرگ و بزرگ‌تر شده است، تا وقتی که **معشوقش** را در واقعیت بیرون دیده است. آن وقت تولد جنین **عشق**، به یک‌باره اتفاق افتاده است. تولد یک‌باره **عشق**، رشد یک‌باره آن نیست.

شاید باید بیش‌تر توضیح بدهم:

ذهن پر از قضاوت درباره‌ی شخصیت دیگران است؛ کارهایی که انجام می‌دهند، افکاری که ابراز می‌دارند، احساس‌هایی که بروز می‌دهند.

و در این میان، الگوهایی در ذهن ما وجود دارد که بر اساس آن شخصیتی را ستوده، رفتاری را تمجید نموده، فکری را پذیرفته و یا از احساسی تأثیر می‌گیرد.

حال زمانی که شخصی را یافتی که شخصیت آن بیش‌تر از دیگران مورد ستایش، تمجید و پذیرش قرار گرفت، به او توجه می‌نمایی. این توجه بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود. کم‌کم دریچه لایه-های درونی‌تر قلبت را به رویش می‌گشایی.

وقتی که به **عشق** می‌رسی، آن را به یک‌باره احساس می‌کنی. احساس می‌کنی به رگ حیانت گره خورده؛ آن قدر که بی او نفست به سختی بالا می‌آید.

معشوق نیز تا تو را بشناسد و هماهنگ با رؤیاهایش ببیند، زمانی طولانی لازم است. هر چند عشاق این زمان را به **معشوق** نمی‌دهند و بسیار شتاب‌زده از او می‌خواهند تا تن سرمایه‌اشان را در کلبه قلبش، بستری گرم بخشند!

در آینده بیش‌تر توضیح خواهیم داد که «**گندی معشوق** در هم‌راهی عاطفی با **عاشق**» مال **عشق**-های مجازی است و الا در **عشق** معنایی، جایی که خدا **معشوق** قرار می‌گیرد، **معشوق**، **عاشق** تر از **عاشق** عمل می‌کند!

پس **عشق**، پدیده‌ای تدریجی است. آشنایی ما با الگوی **عشق** دیرینه است. هر چند مورد خارجی آن تازگی دارد. به عبارت دیگر **معشوق** از زمان‌های گذشته به صورت ذهنیتی کلی وارد احساس ما شده است، کوبه‌ی دل‌مان را زده و چندی میهمان بوده و بعد اجاره نشین قلبمان شده و حالا می‌خواهد صاحب خانه شود.

آیا **عشق** یک نیاز است؟

همه‌ی انسان‌ها در مسیر زندگی تحت تأثیر عواطف یکدیگر قرار دارند. باران عاطفه همه‌ی را خیس محبت کرده است.

از پدر و مادر گرفته تا خواهر و برادر و پدر بزرگ و مادر بزرگ و خویشان و دوستان محله و مدرسه و بعد هم هم‌سر و فرزندان. و حتی خاک میهن و در و دیوار محله و شبستان مسجد نزدیک خانه و حتی حیوان دست‌آموز و یک گل‌دان با گیاه سبز و گل‌های شب‌بو...

... یک خودنویس، یک یادگاری، یک کتاب که پشتش را کسی امضا کرده، یک بوی خوش و یک نقاشی که زحمتش را کشیده‌ای و...

¹ قبل از این که تو قلبت را بگشایی او آغوشش را گشوده است.

قبل از این که تو صدایش بزنی، او تو را خوانده است.

قبل از این که تو او را بشناسی، او **عاشق** تو بوده است.

قبل از این که تو نیازت را بدانی، او نیازت را بر طرف ساخته است.

اصلاً انگار او به تو رسیده است تا تو به او رسیده باشی.

آن قدر چیز در این دنیا هست که انسان به آن‌ها دل‌بسته، یا دل‌بسته بوده است که تعجب آور است. انگار آدمی جز مهر و قهر کاری در این دنیا ندارد!

ولی دل‌بستگی‌های رایج غیر از **عشق** است. **عشق** عواملی غیر طبیعی دارد. عواملی که الزاماً در مسیر زندگی همه‌ی انسان‌ها قرار نمی‌گیرد. بسیاری از انسان‌ها از این عوامل به دور هستند. من قبول دارم که تخیل **عشقی** و رؤیای داشتن یک **معشوق** برای بسیاری وجود دارد، رؤیایی که انبوهی از آثار ادبی و داستانی را در قالب شعر و رمان و فیلم و عکس و نقاشی خلق نموده است. جوانان زیادی در تخیل خود دستشان در دست یاری است. پسری با دختری، دختری با پسری، پسری با پسری، دختری با دختری. خصوصاً دختران، رؤیای **عشقی** با هم‌جنس خود را، بسیار در تخیل می‌پروانند.

رؤیای **عشقی**، خلسه و تخدیری را در فرد ایجاد می‌کند که حتی نوشتن از آن هم، شوق تازه‌ای را در نویسنده باعث می‌شود. منظور این است که من هم که می‌خواهم این بحث را به پایان ببرم دوست دارم کمی بیش‌تر در این باره بنویسم.

چقدر زیبا و پر شکوه است که دلم با نگاهی گرم شود و با صدایی بلرزد و با قراری نبض گیرد. خزیدن در آغوش یاری که با نازی همه‌ی وجودم را پر از نیاز کند.

چقدر دیر محو می‌شود خاطره‌ی قدم زدن زیر درختان بلوط، در یک سکوت ممتد، بی هیچ سخنی و تنها بغضی که مدام می‌آید و می‌رود و تنها دستان توست که انگشتانش را می‌فشارد و او هم با نیم نگاهی پاسخی عمیق می‌دهد.

و چه مستم می‌کند وقتی که زیر درختان پاییززده، روی نیمکتی غریب، تنها من و تو، دستانت را با دو دستم گرم می‌کنم، آن‌ها را آن‌چنان عمیق می‌بوسم که یک قطره اشک زودتر از دیگری دستت را خیس می‌کند و تو سر بر شانه‌ام می‌گذاری و انگشتانم را به سختی می‌فشاری و من با همه‌ی هوس آغوشی که در وجودم شعله می‌کشد، خودم را نگه می‌دارم که نکند اوج مستی‌ام به یک‌باره فرو نشیند. آهای نویسنده!... بیدار شو! زمان **عاشقی**، با خورشید عقل، به صبح رسیده و شب‌های دل‌انگیز را، صبح هوشیاری، تبدیل به خاطره نموده است.

خواننده‌ی تو می‌خواهد از **عشق** بداند نه که آن را احساس کند. او آن را شاید بارها احساس کرده باشد. به او بگو **عشق** خوب است یا بد! اگر خوب است چه‌گونه عمیقش کند؟ و اگر بد است چه‌گونه ر- هایش شود؟

به بحث خودمان برگردیم، چندی قلم لغزید و از دست رمید و آهوی چمنزار خیال شد...
برایت می‌گفتم که من قبول دارم که تخیل **عشقی** لذت بخش است؛ ولی با این لذت، اکثر انسان‌ها آشنا نیستند و همین عدم آشنایی دلیل بر این است که **عشق** یک نیاز نیست. نیاز چیزی است که همه آن را درک می‌کنند و در پی پاسخ به آن بر می‌آیند. اکثر انسان‌های پیرامون ما، اصلاً به دنبال **عشق** نیستند. آن‌ها درگیر مسائل روز مره‌ی خود هستند. آن‌ها به همین مقدار که یکدیگر را دوست داشته باشند بسنده می‌کنند.

بله «محبت» یک نیاز است! نه «**عشق**». نیاز به محبت را می‌توان در محبت همه‌ی انسان‌ها به پدیده‌های پیرامونشان دید. ولی نیاز به **عشق**، فراگیر نیست. بنا بر این **عشق** اصلاً نیاز نیست. نیاز باید فراگیر باشد. و الا اگر اختصاص به بعضی از انسان‌ها داشته باشد، باید بررسی کرد این انسان‌ها دارای چه خصوصیتی بوده‌اند که این نیاز را احساس می‌کنند؟ و بعد از بررسی باید نتیجه گرفت که این نیاز مربوط به آن خصوصیات است نه این که مربوط به خصوصیت انسانی آن‌ها باشد.

سؤال سوم: چه رابطه‌ای بین عشق مجازی و عشق حقیقی وجود دارد؟

هر چیزی که مجاز باشد، شبیه حقیقت است؛ ولی خود حقیقت نیست. مجاز، سایه حقیقت است. سایه چقدر باید شبیه صاحبش باشد؟ خیلی کم.

وقتی به لطیفه‌ای می‌خندی، شاد هستی و وقتی به وصال می‌رسی هم، شاد هستی. اما این کجا و آن کجا؟! آن قدر بین این دو تفاوت است که آن خنده تنها شباهتی به این شادی دارد! تنها سایه‌ای از اوست! هر چند شادی وصال هم می‌تواند با شادی بس بزرگ‌تر مقایسه شود و خنده‌ای را مانند شود که سایه‌ای بیش نبود.

عشق مجازی شبیه **عشق** است اما خود **عشق** نیست. زیرا **عشق** مجازی دارای تفاوت‌های اساسی با **عشق** حقیقی می‌باشد.^۱

عشق مجازی

عشق مجازی شبیه **عشق** حقیقی است. بسیاری از علایم **عشق** حقیقی را با خود همراه دارد؛ ولی تفاوت‌های اصولی‌اش با آن بیشتر از وجوه اشتراک آن است. این تفاوت‌ها را در ادامه به بحث خواهیم

^۱ برای مطالعه بیشتر در موضوع «چیستی حقیقت» به فصل آخر، پیوست ۶ مراجعه کن.

نشست.

نقطه مرکزی این تفاوت‌ها، گسترش «من» در **عشق** مجازی و اعدام «من» در **عشق** حقیقی است. «من» همه‌ی آن چیزی است که هرکسی از اندیشه‌ها و عواطف و وابستگی‌ها دارد. وقتی کسی به یکی از اندیشه‌های توهین می‌کند و یا یکی از سلیقه‌های را پسندیده و از آن تعریف می‌نماید و یا احساسات را بی‌پاسخ می‌گذارد، آن وقت تو می‌توانی به خوبی «من» خود را حس کنی. میزان تأثیر تعریف و توهین، نشانه‌ی وجود «من» و حاکی از مقدار گستره آن است. **عاشق** در **عشق** حقیقی، «من» خود را فانی در «من» **معشوق** می‌کند؛ ولی در **عشق** مجازی این **معشوق** است که از او خواسته می‌شود تا «من» خود را فدای «من» **عاشق** کند. **عشق** پیروز، از نظر **عاشق**، **عشقی** است که **معشوق** خود را محو **عاشق** کند. و هیچ «من»ی را از خود بروز ندهد و تنها خود را محو در «من» **عاشق** نماید و همه‌ی آن‌چه مربوط به «من» **عاشق** می‌شود، درست شمرده و همیشه همان را بروز دهد.

عاشق فقط می‌خواهد آفتابی باشد که گل **معشوق**، تنها به او روی کند. می‌خواهد که **معشوق** مال او باشد. ملک او باشد. هر چه را که او می‌خواهد بیسندد. هر که را او می‌خواهد دوست داشته باشد. آن طور که او می‌خواهد بیاندیشد. و هر زمان که غیر از این اتفاق بیافتد، **عاشق** احساس می‌کند در **عشق** شکست خورده است.

عاشق می‌خواهد دارایی‌هایش را گسترش دهد، به **معشوق** می‌گوید: «تو مال من باش! تا من مال تو باشم». در این که می‌گوید «مال تو باشم» راست می‌گوید. او حاضر است جان و مال و آبرو و همه‌ی فرصت‌های عمر و حتی دینش را نثار **معشوق** کند! ولی به یک شرط و آن این که **معشوق** آینه‌ی تمام نمای همه‌ی آن چیزی باشد که **عاشق** می‌خواهد و **معشوق** باید خواسته‌های **عاشق** را در تمام لحظه لحظه‌ی نگاه و گام و لحن و حرکتی که می‌کند در نظر بگیرد، تا از رنجیدگی او جلوگیری کند. **عاشق**، دیگری را «رقیب» می‌پندارد. شاید دیگری بیش‌تر به درد **معشوق** بخورد و یا **معشوق**، دیگری را بیش‌تر دوست بدارد؛ ولی **عاشق** نه کاری به مصلحت **معشوق** دارد و نه به نظر او اهمیت می‌دهد.

هر چند **عاشق** خیال می‌کند مصلحت **معشوق** را در نظر می‌گیرد؛ ولی خیال، که همیشه واقعیت نیست.

او خودش را به **معشوق** تحمیل می‌کند. او را و می‌دارد تا دوستش بدارد. زیاد هم دوستش بدارد.

به دوستی کم قانع نیست. اصلاً در دوستی، حدّی را نمی‌شناسد. کوچک‌ترین کم‌مهری، او را طوفان زده می‌کند، غمگین و افسرده‌اش می‌سازد. حتّی از **معشوق** خشمگین می‌شود. خیلی وقت‌ها تنها خیال می‌کند **معشوق** او را کم‌دوست داشته و یا اصلاً دوست ندارد.

بعضی وقت‌ها **عاشق** و **معشوق**، جایشان عوض می‌شود. باز این **معشوق** است که می‌خواهد **عاشق** مال او باشد. رابطه‌ی **عشقی** الاکلنگ است. هر زمان یکی از بالا نگاه کرده و دیگری از پایین التماس می‌کند.

معشوق در **عشق** مجازی، بیش‌تر، **عاشق** را دوست می‌دارد، تا **عاشق** **معشوق** را! زیرا محبّت **معشوق** به **عاشق**، هر چند به **عشق** نرسیده؛ ولی واقعی است. هم‌راه با مصلحت **عاشق** است. هم‌راه با احترام به نظرات **عاشق** است.

عاشق این چنین خلوصی در محبّتش ندارد؛ ولی متأسّفانه همیشه این **معشوق** است که مورد تاخت و تاز و شکوه و توبیخ **عاشق** است.

بی‌چاره **معشوق** که چقدر باید به خاطر **عاشق** زجر بکشد. این را **عاشق** هم قبول دارد. خیلی وقت‌ها قبول دارد که **معشوق** را عذاب داده است.

اصلاً هر زمان که **عاشق** به شدّت از **معشوق** ناراحت است، وقتی به مظلومیت **معشوق** می‌اندیشد، از ناراحتی‌اش کاسته می‌شود. حتّی از خودش ناراحت می‌شود. خودش را سرکوفت می‌زند. به خودش می‌گوید: «آخه اون بی‌چاره چه تقصیری داره؟! چقدر باید به ساز تو برقصه؟! چرا همه‌اش باید با توقعات بچه‌گانه‌ات او را غمگین کنی و مدام بینتان شکرآب باشه؟!».

در **عشق** مجاز، هر انتقادی که **معشوق** به **عاشق** بکند، موجب دل‌گرفتگی شدید او می‌شود. هر تفاوتی را که بین خود و **معشوق** ببیند، نسبت به او خشمگین می‌شود. مدام از او انتظار دارد تا او را بفهمد؛ درک کند. به او در شرایطی که دارد حق دهد. اگر هم قرار است ایرادی گرفته شود در لطیف‌ترین قالب و با هنرمندی تمام و با توجّه به روحیه‌ی ظریف **عاشق** باشد.

به این **عشق** از این روی، مجازی گفته شده است چون **عاشق** خیال می‌کند **عاشق** است! خیال می‌کند به غیر از **معشوق** به چیز دیگری نمی‌اندیشد! خیال می‌کند **معشوق** برای او مهم‌ترین فرد در زندگی‌اش می‌باشد! خب این‌ها همه خیالات است!

واقعیت این است که **عاشق** تنها به خودش می‌اندیشد. همه‌ی اندوه و غصّه **عاشق** هم به این خاطر است که **معشوق** به **عاشق** اهمّیت لازم را نمی‌دهد.

هیچ کس نمی‌تواند آن‌چه را که گفتم منکر شود. تو هم منکر این حقیقت نیستی. منکری؟ نه جداً آن‌چه را که گفتم قبول نداری؟ اگر قبول نداری پس تا به حال **عاشق** نشدی و اگر **عاشق** شدی تجربه‌های **عشق**ات را به خوبی مطالعه نکرده‌ای. اگر خوب فکری کنی می‌بینی حقیقت همان است که گفته شد.

به هر حال من فکر می‌کنم مهم‌ترین فرق بین **عشق** مجازی و حقیقی در ادعای «فنا» و واقعیت آن است. هر **عاشقی** می‌گوید: «من فانی **معشوقم**». یکی ادعا می‌کند و یکی حقیقت را می‌گوید. اگر **عاشق** می‌خواهد از مصائب **عشق** رهایی یابد، باید واقعاً **عاشق** همان فردی شود که تا حال فکر می‌کرده **عاشقش** بوده است. همه‌ی این مصائب از بی **عشقی** است. **عشق** بزرگ‌ترین کام جهان است. **عاشقان** وقتی کامروا می‌شوند که «با خود» نباشند. باید «بی‌خود» شوند و «دگرخواهی» را تا بلندترین قلّه‌ی ایثار بالا بروند.

همه‌ی مصائب **عشق** از خودخواهی **عاشق** و توجه نکردن به مصلحت **معشوق** است. او فقط به کام خود می‌اندیشد. وقتی هوس بودن با **معشوق**، در او اوج می‌گیرد، دیگر چیزی جلودارش نیست. **معشوق** در هر وضعیتی که باشد باید به این هوس شعله کشیده توجه کند، و الا زخم‌ها دوباره دهان باز می‌کند. و مصائب **عشق** رخ می‌نماید.

عشق حقیقی

هیچ موضوعی مانند سخن گفتن در باب **عشق** حقیقی، انسان را دچار شغف نمی‌کند؛ و با این شغف و ذوق زدگی، خیلی نمی‌توان انتظار نظمی منطقی در سخن را داشت. زیرا همه‌ی فلسفه خلقت این گنبد دوار و ساکنینش، رسیدن به **عشق** حقیقی است. رؤیایی که برای رسیدن به آن باید بیش‌ترین تلاش را انجام داد و سخت‌ترین صبرها را نمود و تلخ‌ترین جام‌ها را نوشید. **عشق** حقیقی روی آوردن به مبدأ آفرینش است و دل‌بستن به همه‌ی آن‌چه که او را زیباترین نموده است.

وقتی گفته می‌شود «الحمد لله»، یعنی این که در جهان آفرینش هر ستایشی که صورت می‌گیرد باید از آن خداوند باشد، زیرا او «زیبای کل» است. نباید زیبایی خداوند توسط مخلوقات زیبایش، از نظرها مخفی شود. آفتاب هرچه گرم و روشن باشد باز پرتو خورشید است. دریا هرچه آبی باشد باز آینه آسمان است. نسیم هرچه خوش‌بو باشد باز گذرکرده‌ی باغ است. **معشوق**‌های زمینی هرچه **عشق**

برانگیز باشند باز تجلی او هستند.

حمد مخصوص خداوند است؛ زیرا او «ربّ العالمین» است؛ مالک همه‌ی جهانیان است. هر چه هست از اوست و به اوست. زیرا او رحمن و رحیم است. رحمت‌های مادی و معنویش همه را بهاری نموده است.

تمام زیبایی‌های خلقت، تنها زمانی زلال و زیبا هستند که از خالق خود سخن بگویند و خود را مطرح نکنند. نشانه و آیه او باشند. انگشت اشاره‌اشان رو به آسمان باشد. یوسف به زلیخا می‌گفت: «اگر چون زیبایم دوستم می‌داری، چرا آنی که زیبایم نموده دوست نداری؟! قوس ابروهایم از اوست؛ خوش‌رنگی صورتم از اوست؛ او لبانم را به این زیبایی برآمده و سرخ فام نموده و زلفم را چنگ این همه دل نموده است و چشمان سیاهم را باعث شب گردی خیل مشتاقانم ساخته است.»

خداوند را «الله» می‌گویند. کسی که همه واله و حیران اویند، محتاج و خواهان اویند. این که گفته شده است: «همه با فطرت خدایی به دنیا آمده‌اند» یعنی همه، ارزش‌های انسانی را دوست می‌دارند و فریفته اوصاف جوانمردی هستند و زیبایی‌های اخلاقی را به شدت می‌ستایند و خصلت‌ها ایمانی را کرنش می‌کنند و در یک کلام، همه آفریده شده‌اند تا خداوند را پرستش کنند. و پرستش خداوند چیزی جز عشق ورزی به مفاهیم آسمانی و آدم‌های غیر زمینی نیست.

قرآن بخوان و بین عاشقان آسمانی با معشوقش خود چه رابطه‌ای داشتند. خوب دقت کن! دوباره بخوان و دوباره. هر بار که بخوانی روزی دیگر به رویت گشوده می‌شود. بین زمینیان زمینی، با دوستان خداوند چه گونه معامله می‌کنند! آن‌ها را از خود می‌رانند و دروغ‌گویشان می‌نامند و از شهر بیرونشان می‌کنند و حتی آن‌ها را می‌کشند؛ ولی آن‌ها باز هم سخن از معشوقشان می‌گویند و با این همه آزار، خم به ابرو نمی‌آورند.

بین خداوند با انسان‌ها چه گونه سخن می‌گوید! و چه کریمانه به آن‌ها اصرار می‌کند تا به سویش بیایند! و از خرمن عشقش خوشه برچینند! گاهی این درخواست را آرام می‌گوید. گاهی نشانه‌های محبت خدایی را می‌شمارد. گاهی از بهشتش می‌گوید. گاهی با خشم از دوزخش می‌گوید. گاهی با تأسف از عذاب‌هایی می‌گوید که بر امت‌های ناسپاس پیشین نازل شده است. گاهی انسان را نفرین می‌کند. می‌گوید: «قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ!»^۱ مرگ بر انسان، او چقدر ناسپاس است! «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا

^۱ عبس: ۱۷

عَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ^۱ آهای انسان، چه چیز باعث شده است این قدر در مقابل پروردگار کریمت مغرور باشی؟!

ناسپاسی از این بالاتر که انسان به راحتی قلبش را در اختیار هر «ابرو کمان» و «گیسو بلند» بگذارد؛ ولی از زیبای کل، غافل باشد؟!

خداوند می‌خواهد انسان را عاشق خودش کند؛ در این عشق تا ناکجاآباد ابدیت اوج خواهد گرفت. تا پشت کوه قاف، قاف قرب، قربِ ربّ، ربّ وُدود.

انسان‌ها همان گونه که عاشق خداوند هستند، به آن‌ها که به او نزدیک‌تر هستند نیز عشق می‌ورزند.

چه بسیار انسان‌ها که در وجود خود علاقه شدیدی نسبت به امام علی (علیه‌السلام) و فرزندان ایشان به خصوص امام حسین (علیه‌السلام) حس می‌کنند! عشق به امام حسین (علیه‌السلام) را می‌توان در اشک‌ها و ماتم‌های انسان‌های بی‌شماری دید. بعضی وقت‌ها که این عشق شعله می‌کشد به انسان خلسه‌ای دست می‌دهد که غیر قابل توصیف است.

وقتی انسان کاملی با انسان کامل دیگری آشنا می‌شود در این میان رابطه‌ی از عشق و محبت ایجاد می‌شود که تنها انسان کامل می‌تواند آن را به درستی درک کند و از لذت‌ش مدهوش نشود.

چه کسی می‌تواند عمق علاقه پیامبر اسلام را به اهل بیتش بفهمد؟! و همچنین علاقه فاطمه زهرا (علیها‌السلام) را به امام علی (علیه‌السلام) و یا علاقه حضرت زینب (علیها‌السلام) به برادر بزرگوارش امام حسین (علیه‌السلام).

صحنه عاشورا پر از دلدادگی انسان‌های کامل به یکدیگر است. کافی است در این دلدادگی‌ها که به خوبی در تاریخ ثبت شده است، تفکر و تدبّر شود تا معنای عشق حقیقی قابل درک گردد.

در میان انسان‌هایی که دارای کمالات و شاخصه‌های روحی و ایمانی بسیار ارزنده‌ای هستند نیز، می‌توان این عشق حقیقی را بخوبی دید.

مثل علاقه‌ای که بسیاری از مردم به امام راحل و یا مقام معظم رهبری دارند. نویسنده، علاقه‌ای بس عمیق به این دو بزرگوار دارد. عشقی که بارها موجش، چشمانش را بارانی ساخته و گونه‌هایش را خیس ساخته است.

^۱ انفطار: ۶

علاقه نویسنده به این اسطوره‌های انسانیت به خاطر مطالعات زیادی است که در این باره نموده است. هرچند سخنان بدخواهان را هم زیاد شنیده و خوانده است. او با چشمانی باز، قلبش را به رویشان گشوده است. به عبارت صحیح‌تر آن که اسطوره‌های **عشق** از ابتدا در قلب و فطرتش جای داشته‌اند. او خداوند را شاکر است که آن‌ها را بیرون نرانده است.

عشق تعمیم یافته

یکی از جلوه‌های **عشق** حقیقی^۱، **عشق** ورزیدن بدون انحصار به همه‌ی موجودات جهان هستی و مفاهیم بلند آسمانی است.

هنر **عشق** ورزیدن «تعمیم یافته» و «بدون انحصار در یک شخص»، خصوصیات را در انسان به وجود می‌آورد که حیرت آور است. حیرت از این که **عشق** به دیگران چقدر می‌تواند معجزه کند و برکت داشته باشد.

مظاهر **عشق** حقیقی

انسانی که حقیقتاً **عاشق** است...:

۱. دلش از ستم به درد می‌آید. ستم به انسان‌ها، به حیوانات، حتی به گیاهان و شکستن یک شاخه‌ی درخت. ستم کثیف‌ترین کاری است که بشر انجام می‌دهد و بسیار هم انجام می‌دهد. انسان تنها موجودی است که خون هم‌نوعش را بسیار می‌ریزد.

۲. نیازمندی را که سوییچ می‌آیند، یا بی‌نیاز می‌کند و یا با سخنی راست و مهربان، عذر خواهی می‌نماید.

۳. به پدر و مادر خود با چشمانی خُرام! نیم باز و به شدت مهربان می‌نگرد. اگر مادر نبود،

^۱ البته صاحبان نظریه «مقدمه بودن **عشق** مجازی برای **عشق** حقیقی»، **عشق** «تعمیم یافته بدون انحصار» را نیاز دوم عارف به **عشق** مجازی می‌دانند، آن‌ها می‌گویند در مرتبه اول سالک، نیازمند **عشق** مجازی است تا بتواند سلوک را آغاز کند و بعد که به کمال و به **عشق** حقیقی رسید، دوباره به **عشق** مجازی نیازمند می‌شوند. منتها این **عشق** مجازی انحصارگرا نبوده و نسبت به همه موجودات هستی است. ولی از نظر ما **عشق** به مخلوقات هستی نشان **عشق** حقیقی به خالق آن‌هاست و نباید نام آن را **عشق** مجازی گذاشت.

خداوند چه‌گونه به او مهربانی می‌نمود. پدر و مادر اگر به او ستم هم بکنند باز هم به آنان با خشم نمی‌نگرد.

۴. همسرش را هدیه خداوند می‌داند. ارمغانی که باید تکریمش نمود و قدرش را به خوبی دانست. و اگر از او بدی دید، به او ستم نمی‌کند.

۵. فرزندانش را گل‌های بهشتی می‌شمارد، که باید از آن‌ها به سختی مواظبت نماید تا هم‌چنان بوی بهشت دهند؛ صالح بمانند. فرزندان صالح بهترین یادگار انسان بعد از مرگ است.

۶. برای همه‌ی انسان‌ها، دل‌سوزی می‌کند؛ لذا از دعایش هیچ‌کس را محروم نمی‌سازد.

۷. نفرین او حتی برای ستمگران نیز نشان خیرخواهی اوست، زیرا او می‌خواهد آنان بیش‌تر نمانند تا دوزخ خویش را عمیق‌تر کنند!

۸. نفرت و خشمش را تنها برای آن‌هایی دارد که انسان‌ها را دوست نمی‌دارند.

۹. دیگران را در آتش حرص و شهوت و خشمش قربانی نمی‌کند.

۱۰. به وعده‌هایش کاملاً وفادار است. می‌داند خُلف وعده چقدر دیگران را رنجانیده، تحقیر نموده و بر مشکلاتشان می‌افزاید.

۱۱. کسی را به سُخریه نگرفته، تحقیر نموده و بدگوی‌اش را نمی‌کند، چه این که خود نیز از سوژه شدن برای این امور آزرده می‌شود.

۱۲. تا بتواند و موقعیت اجازه دهد، درباره‌ی همه خوب می‌اندیشد.

۱۳. از این که دیگری هزینه زندگی‌اش را پرداخت نماید، احساس ذلّت و خواری می‌کند.

۱۴. به اطرافیان مهربانش فرصت نمی‌دهد تا خواسته‌هایشان را مطرح کنند، خود نیاز آن‌ها را تشخیص داده و به اندازه امکاناتش به آن‌ها کمک می‌کند.

۱۵. توقع ندارد تا دیگران لطفش را پاسخ بگویند؛ هرچند لطف دیگران را بی پاسخ نمی‌گذارد.

۱۶. نه تنها به حقوق دیگران تجاوز نمی‌کند، که از حق خود نیز به نفع دیگران می‌گذرد.

۱۷. کم‌تر، دیگران را از دردها و مشکلاتش با خبر می‌کند؛ مگر این که کاری از آن‌ها ساخته باشد. او تنها شادی‌هایش را با دیگران تقسیم می‌کند.

۱۸. افت و اوج‌های زندگی، اخلاق مهربانش را تغییر نمی‌دهد. خوبی‌هایش عاریه‌ای نیست؛ ریشه دارد.

۱۹. با لب‌خند، صورتش را زیباتر می‌سازد. او برای نشان دادن ناراحتی‌های شخصی‌اش فقط لب-

- خندش را محو می‌سازد. ولی در دفاع از ستمدیدگان، تا درفش و خون پیش می‌رود
۲۰. با سلام گرمش همه را گرم می‌کند و بعد حالشان را می‌پرسد!
۲۱. از هرکس که باشد حق را می‌پذیرد. قشنگی حق را بر زشتی گوینده‌اش ترجیح می‌دهد.
۲۲. در روابط اقتصادی، انصاف را رعایت می‌کند. نابسامانی بازار را فرصتی برای زیاد نمودن ثروت نمی‌داند.
۲۳. به خودش ستم نمی‌کند؛ لذا در استفاده از لذایذ، راه میانه را انتخاب می‌کند.
۲۴. خودش را ناکام نمی‌گذارد، پس از فرصت‌هایش به‌ترین استفاده را برای رسیدن به آرزوهایش می‌نماید.
۲۵. همه‌ی تلاشش را می‌کند تا خود و خانواده‌اش را از آتش دوزخ برهاند.
۲۶. ارتباطات خویشاوندیش را هرچه بیش‌تر حفظ نموده و کیفی می‌سازد.
۲۷. کینه کسی را در دل ندارد. اگر نتواند ببخشد خشمش را اظهار می‌کند تا با پنهان ساختن آن، کینه‌توز نشود.
۲۸. نسبت به کسی حسادت نمی‌کند، یعنی از شکست انسان‌ها خرسند نشده و پیروزی آن‌ها، شادش می‌کند.
۲۹. با دیگران مهربان سخن می‌گوید؛ لذا از توهین به آن‌ها در هر سنّ و موقعیتی که باشند به شدت پرهیز می‌کند.
۳۰. وقتی می‌پرسد، می‌خواهد بداند؛ نمی‌خواهد دیگران را بیازماید.
۳۱. وقتی یاد می‌گیرد، خوب گوش می‌دهد؛ تا معلّمش را دچار زحمت نکند.
۳۲. وقتی یاد می‌دهد، شکیبایی می‌کند، تا شاگردش خوب بفهمد.
۳۳. مهربانیش مانع سخت‌گیری‌های درستش نمی‌شود؛ او می‌داند سخت‌گیری‌های مناسب، رشد دیگران را به دنبال دارد.
۳۴. کمک‌هایش را به دیگران با پنهان نمودن، و کم جلوه داده و شتاب نمودن، ارزشی مضاعف می‌بخشد.
۳۵. در قضاوت‌هایش هرچند موضوع ساده‌ای باشد، دقت لازم را مبذول می‌دارد.
۳۶. از اسم گذاشتن روی شخصیت دیگران، به شدت پرهیز می‌کند. مثلاً با شنیدن دروغی از یک فرد او را دروغ‌گو خطاب نمی‌کند.

۳۷. در میهمانی رفتن و یا میهمانی دادن، به گونه‌ای رفتار می‌کند که دیگران به زحمت نیافتند.
۳۸. در بحث با دیگران، آن قدر پیش نمی‌رود تا آن‌ها اقرار به اشتباهشان کنند؛ بل که قبل از پایان بحث، با شوخی مناسب از جدیت بحث می‌کاهد.
۳۹. با دیگران، به خصوص با هم‌سر و فرزندان، بسیار شوخی می‌کند. شوخی‌هایش نه کسی را آزار می‌دهد و نه حریم ادب را می‌شکند.
۴۰. شرمش باعث می‌شود تا دیگران در برخورد با او گستاخ نباشند.
۴۱. در کار دیگران دخالت‌های بی‌جا نمی‌کند.
۴۲. هنگام بروز حادثه با آرامش به دیگران آرامش می‌بخشد.
۴۳. برای بخشیدن دیگران خصوصاً هم‌سرش، منتظر عذر خواهی آن‌ها نمی‌ماند.
۴۴. وقتی می‌بخشد، پرونده‌های مختومه را بازخوانی نمی‌کند.
۴۵. در ستایش دیگران، موجب غرور آن‌ها نمی‌شود؛ او می‌داند مغرور نمودن دیگران، بدترین ستمی است که به آن‌ها روا می‌دارد.
۴۶. خصوصاً تهی‌دستان را دوست می‌دارد و از بودن با آن‌ها احساس راحتی می‌کند.
۴۷. به کسی دروغ نمی‌گوید، او می‌داند دروغ به دیگران، بارزترین مصداق توهین به شعور و اعتماد انسان‌هاست.
۴۸. ممکن است رابطه‌اش را با اطرافیان سرد کند؛ ولی با آن‌ها قهر نمی‌کند. او می‌داند قهر نمودن هیچ‌گاه سازنده نبوده است.
۴۹. هیچ‌کس را فریب نمی‌دهد، نه با زبانش، نه با لباسش، نه با قیافه‌اش، نه با رفتارش، نه با لب‌خندش. او در همه‌ی ابعاد درست و راست است.
۵۰. دیگران را نمی‌ترساند؛ نه با نگاهش، نه با صدایش، نه با... حتی بوق ماشینش!
۵۱. رفتار و گفتار و نگاه و اندیشه و احساسش، همه لطیف و مهربان است.
- او مؤمنی است که دیگران در پناه او احساس امنیت می‌کنند. به همین خاطر نام انسان کامل را «مؤمن» گذاشته‌اند. مؤمن کسی است که ایمان دارد. ایمان به معنای امنیت است. شخص مؤمن از طرفی با حضور خداوند، احساس امنیت می‌کند و از طرفی، دیگران نیز با حضور مؤمن این چنین احساسی را تجربه می‌نمایند.

معشوق‌های حقیقی

در تاریخ، نام **معشوق‌های** را می‌بینیم که بسیاری از انسان‌ها به آن‌ها حقیقتاً **عشق** ورزیده‌اند: انبیای بزرگوار، امامان شیعه، شهدای راه خدا، دانش‌مندان فروتن و نیکوکاران جامعه. همچنین در اطراف خود، به انسان‌هایی **عشق** می‌ورزیم که حقیقتاً استحقاق این **عشق** را دارند؛ مانند والدین، معلمان و دوستان معنوی.

معشوق‌های معنوی نه تنها مانع **عشق** انسان به خداوند نمی‌شوند که بیش‌تر این **عشق** را شعله‌ور می‌سازند. زیرا **عشق** به اینان، در طول **عشق** به خداوند است، نه در عرض آن. توضیح این‌که:

وقتی تو دوستانِ دوست را به خاطر رابطه‌ای که با دوستت دارند دوست می‌داری، آن‌ها جایی جدا در قلبت اشغال نمی‌کنند. در واقع دوستی با دوستت آن قدر عمیق شده است که محبت به او، به دیگر دوستانش نیز سرایت نموده است. به تعبیر دیگر، محبت با دوستان دوست در طول علاقه به دوست می‌باشد. این دوستی نشان رابطه‌ی قوی با دوست خواهد بود.

کسی که ادعای **عشق** حقیقی را دارد، باید دیگر دوستانش، همه دوستان خداوند باشند تا جایی را در قلب به خود اختصاص ندهند و در نتیجه جای خداوند را تنگ نکنند. و الا دوستان انسان، در عرض و کنار خداوند قرار می‌گیرند و این شریک نمودن خداوند با دیگران است.

شرک عاطفی و قلبی، ستمی بزرگ به قلب و عاطفه است.^۱ و علت ممنوعیت شرک نیز همین است که انسان غیر خداوند را مثل خداوند دوست نداشته باشد؛^۲ بل که دوستیش با بقیه، در طول و تابشی از دوستی با خداوند باشد.

وقتی چراغی روشن است چراغی دیگر که روشن می‌شود نورش با نور اولی وحدت پیدا می‌کند. سر ستیز با آن را ندارد. ستیزی هم باشد با تاریکی است.

^۱ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (لقمان: ۱۳) ترجمه: به خداوند شرک نورز زیرا شرک، ستمی بس بزرگ است.

^۲ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَندَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ (بقره: ۱۶۵) ترجمه: و برخی از مردم، در برابر خدا، همانندهایی (برای او) برمی‌گزینند، و آن‌ها را چون دوستی خدا، دوست می‌دارند ولی کسانی که ایمان آورده‌اند، به خدا محبت بیشتری دارند.

نشانه‌ی **عشق** به خداوند، مهرورزی به **معشوق**‌های معنوی است. شاید نشانه هم نباشد، بل که این دو **عشق** یکی باشد.

عشق حقیقی و مجازی دارای مشترکات و همچنین دارای تفاوت‌هایی هستند. وجود اشتراکات نباید ما را غافل از تفاوت‌ها نماید.

اشتراکات **عشق** حقیقی و **عشق** مجازی

۱. هر دو **عشق**، بالاترین نقطه برانگیخته شدن هیجان‌ات روانی یک انسان است. و پایانی برای این اوج متصور نیست و به خاطر محدودیت توان روحی انسان، ممکن است کار **عاشق** به جنون و یا حتی به مرگ بیانجامد. و در این میان جسم به شدت نحیف و لاغر شده و سیستم بدن مختل می‌شود.

علت چنین تأثیری این است که **عشق**، شکار خود را رها از هر تعلقی می‌کند و او را تنها متوجه یک قبله می‌سازد. روح، مانند یک زندانی می‌گردد که قرار آزدیش صادر شده است. او دیگر تحمل یک ساعت زندان را نیز نخواهد داشت. بی‌طاقتی روح برای ماندن در محدوده‌ی جسم، تأثیر بسیار مخربی روی بدن دارد.

۲. هر دو **عشق**، سبب می‌شود تا رؤیایی‌ترین زمان، لحظه‌ای باشد که **معشوق** نیز خود را دوست‌دار **عاشق** بنماید. و چون این دغدغه سرانجامی ندارد و هیچ زمان **عاشق** نسبت به رضایت **معشوق** مطمئن نمی‌شود، اندوهی نهانی و یا آشکار هیچ‌گاه **عاشق** را رها نمی‌سازد؛ ولی به هر حال **عاشق** همه‌ی تلاشش را انجام می‌دهد تا گل رضایت بر لبان **معشوق** برآید.

این رضایت زمانی به دست می‌آید که برای **معشوق** ثابت شود که **عاشق** تنها به او و به آنچه او می‌پسندد توجه دارد و بس. و هرچه رابطه‌ی **عشقی** شدیدتر شود این حساسیت افزایش پیدا می‌کند. اندوه تقصیر و کوتاهی کردن در مقابل خواسته‌های **معشوق** آنی **عاشق** را راحت نمی‌گذارد. هم عشاق مجازی این گونه‌اند و هم اولیای خداوند. حتی در نیایش‌ها به ما آموخته‌اند که بگویید: خدایا ما را از «مقصرین»، آن‌ها که همیشه احساس کوتاهی در مقابل معبودشان دارند، خارج نکن!

تفاوت‌های **عشق** حقیقی و **عشق** مجازی

۱. در **عشق** مجازی، **معشوق** یک فرد و یا یک شیء است؛ ولی در **عشق** حقیقی، **معشوق** یک

مفهوم و معنا است. یک صفت و خصلت و سجه است. هر چند اشخاص، به **عشق** حقیقی واقعیت خارجی می‌دهند؛ ولی این افراد تا زمانی **معشوق** هستند که مصداق آن مفاهیمی باشند که **عاشق**، آن‌ها را می‌ستاید.

۲. در **عشق** مجازی، رقابت وجود دارد و **معشوق**، از آن کسی است که بیش‌ترین فداکاری را از خود بروز داده باشد؛ ولی در **عشق** حقیقی، رقابت معنا ندارد؛ هرکسی می‌تواند به اندازه **عشقش**، از **معشوق** بهره ببرد. اصلاً **عاشق**، **عشق** به **معشوق** را ترویج می‌دهد.

۳. وصال در **عشق** مجازی مفهومی فیزیکی و مادی دارد؛ لذا بسته به میل و خواست **عاشق** صورت نمی‌گیرد و باید شرایطی خاص مهیا شود تا وصال صورت گیرد؛ ولی وصال در **عشق** حقیقی، به یک توجه و ذکر و روی نمودن قلب و برگشتن از راه غفلت، محقق می‌شود.

بر همین اساس هجران نیز در **عشق** حقیقی بی‌معنا است. زیرا هجران به معنای دوری از **معشوق** است. و در **عشق** حقیقی این دوری نمی‌تواند مادی باشد؛ زیرا خداوند که در نقطه هرَم این **عشق** قرار دارد، همه جا هست و از رگ گردن انسان به او نزدیک‌تر است.

هجران در این **عشق** به معنای کم رنگ شدن **عشق** و از بین رفتن آن است. به عبارت دیگر **عشق** حقیقی با هجران در تضاد است. یا **عشق** هست و وصال است؛ یا **عشق** نیست و هجران است. **عاشق** در این **عشق** نمی‌تواند هم‌چنان **عاشق** بماند و در هجران از **معشوق** بسوزد؛ ولی در **عشق** مجازی، **عاشق** هم‌چنان که احساس **عشقی**‌اش شدید است، ممکن است امکان وصال نداشته و در هجران آه و ناله سر دهد.

البته ممکن است هجران در **عشق** حقیقی را این‌گونه ترسیم کنیم که: روح، تا زمانی که در بدن هست، مجبور است به خاطر رفع نیازمندی‌های جسم، فعالیت‌هایی را انجام دهد. این فعالیت‌ها، زمینه‌های غفلت را در او تشدید می‌نماید. لذا انسان کامل که **عاشق** خداست همیشه آرزو می‌کند: «ای کاش روحش از حصار تن رها شود و او دیگر وحشت از غفلت نداشته باشد و با آزادی روح، به لقاء محبوبش نائل گردد».

البته در این ترسیم نیز وقتی غفلت و احساس هجران به **عاشق** دست می‌دهد دیگر خبری از **عشق** نیست.

تصویر دیگر از هجران **عشق** حقیقی این است که **عاشق** با نزول از هر مرحله **عشق** به مرتبه نازل‌تر آن، احساس دوری از آغوش **معشوق** خویش را دارد. و چون هنوز **عاشق** است این دوری را بخوبی در

می‌یابد و از درون به شدت می‌سوزد.

به نظر می‌رسد این تصویر آخر، به‌ترین توضیح برای هجران در **عشق** حقیقی باشد. خصوصاً با توجه به این حقیقت که **عشق** مجازی با مرگ، می‌میرد؛ ولی **عشق** حقیقی تازه جان گرفته و زنده می‌شود. و لذا تا ابدیت افت و خیزهای **عشقی** و اندوه و سرورهای آن، تار و پود زندگی ابدی انسان کامل را تشکیل می‌دهد.

به هر حال در **عشق** مجازی، این **معشوق** است که از **عاشق** دور می‌شود و این چنین او را خاکستر نشین می‌کند؛ ولی در **عشق** حقیقی این **عاشق** است که قدر **معشوق** را نمی‌شناسد، از او روی تافته و مفتون جلوه‌های دروغ می‌شود. و الا **معشوق** نه تنها از او دور نشده که مدام او را به توبه و بازگشت فرامی‌خواند.

در **عشق** مجازی **عاشق** مدام می‌گرید که چرا **معشوق** به او توجه ندارد؛ ولی در **عشق** حقیقی، **عاشق** مدام خود را ملامت می‌کند که چرا به **معشوق** توجه کامل ندارد.

۴. در **عشق** مجازی، «من» **عاشق** گسترش می‌یابد؛ ولی در **عشق** حقیقی «من» **معشوق** وسعت می‌گیرد. به عبارت دیگر، **عاشق** در **عشق** مجازی به دنبال همراه نمودن **معشوق** با خود است. می‌خواهد که **معشوق** در او محو شود؛ ولی **عاشق** **عشق** حقیقی، به دنبال این است تا در **معشوق** فانی گردد.

بر همین اساس ایرادی‌هایی که **معشوق** به **عاشق** می‌گیرد نیز تأثیر متفاوتی در **عاشق** می‌گذارد. در **عشق** مجازی این ایرادها موجب دل‌خوری شدید **عاشق** می‌شود. او احساس می‌کند این ایرادها دلیل بر قبول نشدنش نزد **معشوق** است.

ولی در **عشق** حقیقی نه تنها **عاشق** از این ایرادها نمی‌رنجد بل که آن را موجب امیدواری خود می‌داند. او احساس می‌کند **معشوق** به او خوش‌بین است. او را فراموش نکرده است. او را رها ننموده تا در چمن‌زار دنیا مثل حیوانی بچرد. او می‌خواهد بنده‌اش نگاهش به آسمان باشد و هر بار که نگاهش را به زمین بدوزد و خوی زمینیان را بگیرد به او به سختی هشدار می‌دهد.

برای مطالعه دو عنوان «**عشق** مجازی خدایی» و «آیا **عشق** مجازی مقدمه **عشق** حقیقی است؟» به فصل آخر پیوست ۱ و ۲ مراجعه کن.

سؤال چهارم: چه رابطه‌ای بین عشق و محبت و ترحم وجود دارد؟

از میان واژگان مترادف **عشق** دو واژه بیش‌تر خود می‌نمایانند، «محبت» و «ترحم».

تبیین درست مفهوم **عشق** نیازمند شناخت دقیق مرز بین «**عشق**» و «**محبت**» و «**ترحم**» است. محبت، رابطه‌ی طبیعی و خصوصی با انسان‌ها است. ترحم، رابطه‌ی طبیعی و عمومی با انسان‌ها و دیگر مخلوقات خداوند است. **عشق** حقیقی، محبت و یا ترحم تشدید شده است. **عشق** مجازی، رابطه غیر طبیعی با دیگری است.

محبت

محبت با وجودی که مقدمه و پی‌رنگ **عشق** حقیقی است؛ ولی با **عشق** مجازی سر ناسازگاری داشته و حتی در تضاد با آن قرار می‌گیرد. به‌تر است برای توضیح و مستدل ساختن این مطلب، فرق‌های محبت و **عشق** مجازی را بررسی کنیم.

فرق‌های محبت و **عشق** مجازی

فرق‌هایی که ذیلاً برای محبت و **عشق** شماره می‌کنیم می‌توانند شمارگانی کم‌تر از آنچه ذکر شده است داشته باشند؛ ولی ترجیحاً لازم می‌دانیم تا این فرق‌ها در یکدیگر ادغام نشود تا زاویه‌های مختلف بحث، به خوبی مورد توجه قرار گیرد و حق بحث ادا شود. * **عشق** مجازی، بر خلاف محبت، انحصارگرا است.

دوست، علاقه دارد دیگران نیز محبوبش را دوست بدانند و گلش را ببینند و آسمانش را نظاره کنند و اصلاً در این باره حسادت نمی‌کند. او نه تنها از این که دیگران نیز محبوب او را بستایند و او را دوست بدانند لذت می‌برد، حتی در این باره تلاش هم می‌کند. همه جا جار می‌زند که: «بیایید محبوبم را آن طور که استحقاقش هست دوست بدارید که من آن گونه که باید دوستش نداشتم».

خیلی وقت‌ها انسان به این خاطر دوست‌دار کسی می‌شود که می‌بیند دیگران او را دوست داشته و دربارش حرف می‌زنند و او را می‌ستایند.

ولی **عاشق**، نه می‌گذارد کسی به **معشوقش عشق** بورزد و نه خودش دلش را با کسی قسمت می‌کند. او همه را رقیب و دزد عاطفه می‌پندارد.

از نظر او فقط خودش باغبان است و بقیه گل چین هستند. او خود را خوار و خار گل و پاسبان او می‌داند.

محبت به شدت بخشنده است. هرکس که لیاقت مهرورزی داشته باشد، محبت سراغش می‌آید. مهر می‌ورزد و مهر می‌بیند؛ مثل آسمان که بر همه می‌بارد.

رحمت آسمان برای همه‌ی جهانیان است. بوی عطر گل از آن کسی نیست. گلبرگ‌هایش را هرکسی می‌تواند نوازش کند و از ترکیب رنگش لذت ببرد.

ولی **عشق**، ظالم و ستمگر است. **عاشق**، **معشوق** را از مهر دیگران و دیگران را از مهر خود محروم می‌کند.

او باید سهم عاطفی هر یک از اطرافیانش را طبق استحقاقی که دارند داده و جایی در قلبش برای آن‌ها باز کند؛ ولی او آن‌چنان **معشوق** را هر جایی دلش نموده که جایی برای دیگران باقی نگذاشته است.

انحصارگرایی در **عشق**، مثل بخل در دارایی است. کسانی که بخیل هستند، ارتباطات مالی سختی دارند. به هیچ وجه بر خلاف قانونی که برای خود تعریف نموده‌اند عمل نمی‌کنند.

عاشق نیز در نوع رابطه با **معشوق** بسیار سخت‌گیر است. وای اگر **معشوق** در ابراز علاقه به **عاشق** نکته سنجی نکند و ظرافتی را از قلم بیان‌دازد! **عاشق** چه قشقرقی را برپا خواهد نمود و چه بگومگوهای بیچه‌گانه‌ای به میان خواهد آمد!!

* در محبت، «شخصیت» محبوب مورد توجه است و در **عشق** مجازی «شخص» **معشوق**.

همیشه صفات ارزشی هر انسانی توجه دیگران را به خود جلب نموده و به طور طبیعی محبت او را در قلب دیگران جای می‌دهد. فرق نمی‌کند این انسان زنده باشد یا مرده، در این جای زمین زندگی کند و یا در دورترین جای زمین. دارای تفکرات مذهبی هم‌سانی با ما باشد و یا نباشد. حتی فرق نمی‌کند این انسان تخیلی باشد یا واقعی. مهم آن است فردی، تجسم بعضی صفات ارزشی شده است. بوی خاک نمناک، شامه را آن‌چنان نوازش می‌دهد که عطر سوسن و یاس این چنین تأثیری ندارد. خاکی بودن و بوتربایی گشتن، حس زیباپرستی را به شدت تحریک می‌کند.

محبت به دوست، تا زمانی باقی است که صفات زیبا نیز باقی باشد. به محض این که دوست متوجه شود، طرف محبتش، آن صفات را از دست داده یا در او کم‌رنگ شده و یا متوجه زشتی‌هایی در او شود، از محبتش کاسته شده و حتی ممکن است علاقه‌اش به او کلاً از بین برود و شاید هم

تبدیل به نفرت شود.

ولی قانون **عشق** مجازی به گونه‌ای دیگر است. در این **عشق**، شخص **معشوق** مورد توجه است. **عاشق** از این شخص، تصویری خودساخته در ذهن دارد، و به همین تصویر خودساخته، دل می‌بندد. او از نگاه نگارش چیزی را بر صفحه خیالش نگاشته که هوش را می‌برد و از لب‌خنده‌های او نقشی بر بوم دلش کشیده که عقل را خاموش می‌کند. او سخنان فاخته‌اش را همه شعر می‌شنود. و طنین صدای او آن‌چنان بر تار عصبش فرود می‌آید که انگار انگشت حوری بر چنگ جادو. او گلبرگ‌های گلش را آن‌چنان نرم و مخملی لمس می‌کند که انگار تن تنها ابرک آسمان را می‌نوازد.

دلبرش که نازش می‌کند، نرم‌ترین باران بر صورتش می‌بارد. و او را که می‌بوسد دیگر تا به کی این خاطره از یادش برود؟! و او بیدار نخواهد شد!
عشق، همه روی است و موی است و بوی. شاید در آغاز، صفات ارزشی بهانه **عشق** بوده است؛ ولی در ادامه نه تنها این چنین نیست که ضد ارزش‌ها جایش را به بهانه **عشق** می‌دهد!...

* محبت، خوبی‌ها را جلوه می‌دهد و **عشق** مجازی بیش‌تر زشتی‌ها را آفتابی می‌سازد. داشتن دوستان زیاد، دلیل بر این است که فرد واقعاً دوست داشتنی است. دارای اخلاق خوب و ایمان عمیق است. به همین خاطر گفته شده است که هزار دوست کم و یک دشمن بسیار. ولی کسی که مورد **عشق** قرار می‌گیرد، شاید انسان خوبی باشد؛ ولی خوبی او سبب نشده است که کسی به او **عشق** بورزد.

چند باری دیگر نیز این نکته را گفته‌ام که **عاشق** هیچ‌گاه از زشتی‌های **معشوق** رنجیده نمی‌شود، بل که بیش‌تر جذب آن‌ها شده و تصوّر می‌کند درک درست‌تری از دیگران نسبت به او دارد. او فکر می‌کند توانسته است پشت صحنه‌ی بدی‌های **معشوق** را ببیند. و به **معشوق** حق بدهد. این درک را حتی با تحسین این زشتی‌ها ابراز می‌دارد. **عاشق** در ورطه‌ای از «زشت پرستی» افتاده است. بنا بر این اگر گفته شود **عاشق** بیش‌تر فریفته عیوب **معشوق** می‌شود تا محاسنش، حرفی به گزاف

گفته نشده است^۱.

توضیح دیگری که برای تفاوت ذکر شده وجود دارد این است که:

محبت، انسان را نسبت به همه، لطیف و مهربان می‌سازد. انسان مهربان، به همه لب‌خند می‌زند، سلام گرمش، همه را گرم می‌کند، از دستش هر کاری برای دیگران برآید دریغ نمی‌کند. خصوصاً نسبت به اطرافیانش و باز خصوصاً نسبت به اعضاء خانواده و به ویژه درباره‌ی پدر و مادرش بسیار مهربان است.

ولی **عشق**، تنها فرد را نسبت به **معشوق** مهربان می‌کند و در عوض نسبت به دیگران پرخاشگر و نامهربان می‌سازد.

البته لطفش به **معشوق** نیز بی‌منت و بی‌توقع نیست. ایثار، توجه نمودن به نیاز خود و تنها توجه کردن به نیاز دیگری است. **عاشق** ایثار نمی‌کند، او هر لطفی که به **معشوق** می‌کند انتظارش را نسبت به او بالا می‌برد. با ایثار، نیاز خودش را به توجه **معشوق**، افزایش می‌دهد. **عاشق** به خاطر نیاز خودش در فکر رفع نیاز **معشوق** است. به همین خاطر اگر **معشوق** واقعاً نیازی هم به احسان‌های او نداشته باشد؛ ولی **عاشق** هم‌چنان به هر بهانه‌ای برای او کاری انجام می‌دهد.

بنا بر این **عشق**، زشتی‌های شخصیتی **عاشق** را نمودار می‌سازد؛ ولی محبت خصلت‌های خوب دوست را نمایان می‌کند.

با توجه به همین تفاوت است که اگر دوستی بین دو نفر قطع شود، رشد شخصیتی که محبت به وجود آورده است از بین نمی‌رود؛ ولی **عشق** وقتی به آخر می‌رسد جز حسرت و افسوس نسبت به آن - چه از دست رفته است، چیزی از خود باقی نمی‌گذارد.

^۱ جالب است وقتی خوبان عالم، مورد **عشق** مجازی قرار می‌گیرند ابتداء یک عیب و زشتی به آن‌ها نسبت داده می‌شود سپس موضوع **عشق** قرار می‌گیرند. مثل بعضی از اولیاء خداوند که عده‌ای درباره آنان معتقد به «لوهیت» شدند و بعد شیفته‌اشان گشتند و حال آن که برای عبد خدا، هیچ چیز زشت‌تر از انکار عبودیت و ادعای «لوهیت» نیست.

و یا زمانی به بزرگان دین **عشق** می‌ورزد که آن‌ها را مؤید تفکرات ناصحیح خود بداند. هم‌سویی آن بزرگ با این تفکرات، عیبی بسیار زشت است! عیبی که علت **عشق** بسیاری از انسان‌ها به او شده است. لذا **عشق** به خوبان نیز، می‌تواند مجازی باشد و به همین خاطر بسیاری، از **عشق** به خوبان سودی نبرده بل که بیشتر در دوری از حقیقت غوطه‌ور می‌شوند.

البته **عشق** که به پایان می‌رسد، **عاشق**، تجارب مفیدی از دنیای **عشق** و **عاشقی** به دست آورده است؛ ولی این تجارب لزوماً به معنای جلوگیری از **عشق** دوباره نیست. زیرا **عاشق** ممکن است هنوز از آنچه برایش اتفاق افتاده است درس درستی نگرفته باشد. و لذا خود را در معرض **عشقی** تازه قرار دهد تا خلأیی که آن را به شدت آزار می‌دهد بپوشاند. شاید او فکر می‌کند این بار که **عاشق** شود به گونه‌ای عمل خواهد کرد که دچار مشکلات **عشق** قبلی نشود.

به همین خاطر گفته شده است: «**عاشق**، هر **عشقی** را اولین و آخرین **عشق** خود می‌پندارد». یعنی **عاشق**، **عشق**‌های قبلی را **عشق** نمی‌داند و وقتی دوباره **عاشق** می‌گوید: «حالا به **عشق** واقعی دست یافته‌ام!» و بر همین اساس تصوّر می‌کند که این **عشق** برایش خواهد ماند و این آخرین **عشقی** خواهد بود که از بین نرفته و او مجبور نخواهد بود تا **عشقی** دیگر را تجربه کند. هر چند او دوباره و چند باره باید این سخن را درباره‌ی **عشق**‌های بعدی خواهد گفت.

شاید این همه، تقصیر گردی زمین باشد که این چنین انسان‌ها به گرد این گردون دون، می‌گردند و تا زمین می‌چرخد هم‌چنان سرگردان پریشان‌گویی‌های خود هستند!!

البته علت دیگر **عشق** دوباره، ممکن است لذت ویژه‌ای باشد که از **عشق** قبلی در کام **عاشق** مانده است. **عشق** واقعاً فریباترین پدیده این دنیای پر فریب است! بسیاری در عین آگاهی به فرجام **عشق**، سراغ آن می‌روند. مثل زشتی‌های دیگر. متأسفانه صرف علم و آگاهی نمی‌تواند انسان را از پرداختن به گناهان منع کند.

* علل محبت قابل توضیح است؛ ولی دلایل **عشق** مجازی کم‌تر قابل درک می‌باشد.

چنانچه قبلاً گفته شد، وجود صفات ارزشی علت محبت و دوستی است. این صفات اموری پیچیده نیست که بعضی آن را درک کنند و بعضی درک نکنند. شاید عده‌ای به خاطر غرور و حسادتشان صفاتی را که موجب دوستی است منکر شده و با فرد ارزنده‌ای دشمنی کنند؛ ولی در خلوت خود، آن‌ها را تصدیق می‌نمایند. اصلاً حسادت مربوط به صفات ارزشی است.

اما علت و یا علل **عشق** برای عموم قابل درک نیست. کسی به **عاشق** حق نمی‌دهد. شاید اگر **عشق** نبود و تنها محبت بود، کسی به او حق می‌داد؛ ولی **عشق** معقول، **معشوقی** لایق می‌خواهد. عموماً **معشوق**‌های مجازی، تنها از دیدگاه عشاق لیاقت **عشق** ورزی را دارند. به همین خاطر **عاشق** مدام توسط اطرافیانش مورد توبیخ قرار می‌گیرد.

عاشق در مقابل توبیخ‌های پی‌درپی، بیش‌تر در لاک خود فرو می‌رود و به مرور رفتاری منزویانه را

در پیش می‌گیرد. این حالت او را بیش‌تر نیازمند **معشوق** می‌سازد. او به **عشق** به صورت یک پناهگاه نگاه می‌کند.

عاشق در مقابلِ همه‌ی توبیخ‌ها، تنها یک سخن می‌گوید: **عشق** دل می‌خواهد نه دلیل!!
آن‌چه در ادبیات عرفانی در موضوع «تقابل عقل و **عشق**» گفته شده است نیز، دست‌آویز این **عاشق** قرار می‌گیرد و با نگاه تحقیرآمیز بیش‌تری به اطرافیان توبیخ‌کننده خود، می‌نگرد.
او آنان را کودکانی می‌بیند که هنوز از عقل گذر نکرده‌اند! و به وادی **عشق** که مرد افکن است و معرفتی در اوج می‌طلبد، گام ننهادند!!

شلوغ بازاری است این دنیای آدم‌ها! خیلی شلوغ! من از «عقل» که همه‌ی برتری انسان از همه مخلوقات جهان است، به خاطر این همه ستمی که به او می‌شود عذر خواهی می‌کنم!
* محبت، دو طرفی است؛ ولی **عشق** یک سویه است.

محبت بین دو دوست، متوازن است. شاید یکی ادب بیش‌تری از دیگری داشته باشد و لذا دوستش را بیش‌تر مورد لطف خود قرار دهد؛ ولی این لطف بیش‌تر نه به خاطر دوست داشتن بیش‌تر است. قانون دوستی می‌گوید: دوستی دوستی می‌آورد. با نگاه به قلبت می‌توانی میزان دوستی دیگری را نسبت به خودت بدانی. یعنی اگر می‌خواهی جایگاهت را در قلب دیگری بدانی، کافی است بدانی جایگاه او در قلبت کجاست.

ولی **عشق** یک سویه است. همیشه یکی **عاشق** و دیگری **معشوق** است. همه‌ی مصائب **عشق** هم به خاطر همین یک سویه بودن آن است.

منظور از یک سویه بودن **عشق** این است که اگر وارد لحظات **عشقی** بشوی می‌بینی یکی به دیگری بیش‌تر **عشق** می‌ورزد. هر چند ممکن است در لحظات بعد **عاشق** و **معشوق** جایشان را به یکدیگر بدهند؛ ولی در «لحظه»، همیشه یکی توقعاتی بیش‌تر از دیگری داشته و نیازی بیش‌تر به «توجه» دیگری دارد.

یک سویه بودن **عشق**، دلیلی دیگر بر شخصی بودن انگیزه‌های **عشق** ورزی است. **عاشق** دلایلی برای **عشق** دارد که این دلایل برای **معشوق** انگیزه لازم را برای **عشق** ورزی مورد انتظار، ایجاد نمی‌کند.

* دوستی نشاط آور و **عشق** اندوه بار است.

نشاط برای محبت و اندوه برای **عشق**، مهم‌ترین خصوصیت این دو می‌باشد.

چیزی که موجب نشاط در دوستی می‌شود این است که دوستی یک انتخاب است و **عشق** یک اتفاق.

دوستی به مرور و با شناخت به وجود می‌آید؛ ولی **عشق** ناگهان و بدون شناخت پدید می‌آید. دوستی هنگامی به وجود می‌آید که انسان متوجه اشتراکاتی بین خود و انسان دیگر می‌شود. اشتراکاتی که تفاوت‌ها را نیز به دنبال دارد. با توجه به اشتراکات و تفاوت‌ها میزان دوستی مشخص می‌شود.

دو دوست هیچ‌گاه به دنبال این نیستند که حتماً تفاوت‌هایشان از بین برود و یکی به نفع دیگری کنار رفته و در او حل شود و کلاً به همان چیزهایی رضایت دهد که دیگری راضی است. دوستان به یکدیگر اجازه نمی‌دهند وارد حریم هم شوند. دو دوست برای خود رازهایی دارند و سلیقه‌هایی و تفکراتی و دوستانی. دیگری اصرار ندارد: «حتماً این رازها را به من بگو! سلیقه‌هایت مثل من باشد، دست از این تفکرات متفاوت بردار و دوستان دیگریت را رها کن!» این اصرار، ورود غیر مجاز به حریم شخصی دیگری است.

دوستی، جاده‌ای دو طرفه است. به هر میزان یکی لطف کند، لطف می‌بیند. توقع‌ها معقول است. انتظارات طبق امکانات و به میزان علاقه دو طرف تنظیم می‌شود. زمانی که اشتراکات شناخته شود و تفاوت‌ها مشخص شود و به حریم‌های شخصی احترام گذاشته شود و توقعات سامان یابد، اصطکاک‌ها به حداقل رسیده و کدورت‌ها جای خود را به صفا و نشاط می‌دهد.

اما **عشق** مجازی، پدیده‌ای بسیار نامنظم است. هیچ چیز در جای خود نیست. اصلاً معلوم نیست وجود چه مشترکاتی باعث **عشق** شده است؟ **معشوق** به چه میزان **عاشق** را دوست دارد؟ و چقدر امکان این را دارد که به نفع او کوتاه آمده و دست از خصوصیات اخلاقی متفاوتش بردارد؟ اصلاً چرا باید فقط **معشوق** این کار را بکند، چرا نباید **عاشق** این کار را انجام دهد؟

به خاطر همین بی‌نظمی و نامعقول بودن **عشق** است که توقعات آن سامان ندارد و انتظارات آن را حدی نیست.

وقتی اشتراکات، شناخته شده نیست و تفاوت‌ها مشخص نمی‌باشد و حریم‌های شخصی پاسداری نمی‌شود و توقعات بی‌مرز است، اصطکاکات روز به روز بیش‌تر می‌شود و صفا و نشاط جای خود را به کدورت‌ها و اندوه‌ها می‌دهد.

ساختمان **عشق** بدون پی‌ریزی مناسب، بالا رفته است؛ بالاتر از همه‌ی دودکش‌های شهرها هراس سقوط این بنا، مدام لرز بر جان **عاشق** می‌اندازد. این لرز، همان احساس اندوه مداوم است. این کدورت‌ها، اگر در دوستی پیش می‌آید، سریع چاره‌اندیشی می‌شد و هریک از دو دوست به فکر برطرف کردن آن برمی‌آمد. زیرا دوستانِ مسلمان، چاره ننمودن کدورت‌ها و قهرها را بر خلاف تعالیم اسلام می‌دانند.^۱

ولی در **عشق**، نه تنها برای کدورت‌ها، غم‌ها و دل‌مردگی‌ها چاره‌ای اندیشیده نمی‌شود که اصلاً زشت نیز انگاشته نمی‌گردد. حتی لذت **عشق** را در همین نابسامانی‌های روحی تعریف می‌کنند! به راستی اگر این کدورت‌ها نبود و اگر **عشق** این قدر با اشک و آه عجین نمی‌شد چه اتفاقی می‌افتاد؟!

ترانه‌سرایان چه موضوعی برای ترانه‌سرایابی داشتند؟!
آهنگ‌سازان با الهام از کدام اندوه، نُتی را می‌نوشتند؟!
درام‌نویسان از کجا سوژه‌ی سوز داستان خویش را می‌یافتند؟!
نقاشان رابطه‌نیاز و ناز را چه‌گونه به تصویر می‌کشیدند؟!
فیلم‌سازان چه آثار دراماتیکی را ارائه می‌دادند؟!
غزل‌سرایان با کدام تجربه، شور می‌گرفتند و شعر می‌سرودند؟!
عارفان چه زبانی را برای یافته‌های عرفانی خود در اختیار داشتند؟!
عجب موجودی است این بشر!! اگر حیوانات این چیزها را از انسان‌ها می‌فهمیدند، این قدر حسرت انسان نبودن خود را نداشتند!!

همان طور که گفته شد، دوستی یک انتخاب و بر اساس اختیار است. این انتخاب و اختیار در ادامه رفاقت و دوستی نیز وجود دارد. لذا هر زمان دوستی ببیند بذر محبتش را در زمینی نامناسب کشت نموده است، دیگر آن بذر را رها نموده و تلاشی برای رویش و پهناوریش نمی‌کند. ولی **عاشق** نمی‌تواند به راحتی از خیر این بذر بگذرد. این بذر آن قدر ریشه دوانده که اگر بخواهد همه‌ی ریشه‌هایش را قطع نماید، انگار که باید رگ حیاتش را ببرد. لذا **عاشق** خود را مجبور می‌بیند که با این اتفاق ناخواسته بسازد.

^۱ به همین دلیل است که پاسخ به سلام هرکسی واجب است.

* محبت نیازی طبیعی است؛ ولی **عشق** بازتابِ عدم ارضاءِ نیاز طبیعی است.

محبت، نشان تعادل روانی انسان است؛ ولی **عشق** بیش‌تر گریبان‌گیر انسان‌هایی می‌شود که دارای کاستی در ارضاء طبیعی نیازهای خود شده‌اند. مثلاً تحقیر شده‌اند؛ از مهر مادری به درستی برخوردار نبوده‌اند؛ با پدر خود احساس صمیمیت نکرده‌اند؛ بارها در طول زندگی شکست خورده‌اند و...

نیاز عاطفی انسان، از طریق افراد مختلفی تامین می‌شود. به عبارت دیگر انسان داری نیازهای متفاوت عاطفی است که برآورده شدن هر نوع از این نیازها توسط فردی خاص صورت می‌گیرد. فردی با فردی دیگر جای‌گزین نمی‌شود. مثلاً نیاز عاطفی به مادر، از طریق پدر ارضا نمی‌شود و یا نیاز عاطفی به رفیق از طریق مادر قابل برطرف نمودن نیست.

عاشق به دنبال رفع همه‌ی نیازهای عاطفی از طریق یک نفر به نام **معشوق** است و حال آن که **معشوق** تنها می‌تواند نیاز عاطفی هم‌سری و یا رفاقتی را تامین کند نه بیش‌تر.

عاشق از **معشوق** می‌خواهد که او نقشی را ایفاء کند که در قاموس طبیعت تعریفی برای آن نشده است. لذا نه **عاشق** دقیقاً می‌داند که چه می‌خواهد و نه **معشوق** متوجه می‌شود باید چه کند تا **عاشق** دیگر این قدر احساس نیاز و درماندگی نکند.

به عبارت دیگر کسی که از محبت محروم است، سراغ **عشق** می‌رود.

عشق سایه و پندار محبت است؛ آب شوری است که تنها ظاهرش سیراب کننده است؛ نعره‌ای است زمینی که آوای آسمانی می‌نماید.

پس **عشق** نه خرامِ معنا، که مستی تاک است.

ترخم

ترخم و یا دل‌سوزی، یک تحریک عاطفی به صورتی مقطعی است که انسان را وا می‌دارد تا با دیگری احساس هم‌دردی کند و این احساس در مرتبه ابتدایی، تأثیر ظاهری را برمی‌انگیزاند و در رتبه‌های بعدی، انسان را به عمل تشویق می‌کند. عملی که از درد فرد مقابل کمی و یا بیش‌تر بکاهد.

هرچه قلب یک انسان رقیق‌تر باشد و در همان طبیعتی که دارد رشد بیش‌تری نموده باشد، انفعالات عاطفی او در برخورد با مشکلات دیگران بیش‌تر است و از او کاری بیش‌تر در رفع مشکلات دیگر انسان‌های نیازمند، برمی‌آید.

در مقابل، انسان‌هایی را می‌توان سراغ داشت که از کم‌ترین ترخم نسبت به دیگران برخوردار هستند؛ با این استدلال که:

- ا. مشکلات دیگران مال خودشان است! ما هم مشکلات خودمان را داریم! قرار نیست که بار همه‌ی مردم دنیا را ما به دوش بکشیم!
- ب. اصلاً خودشان مقصر بودند که به این مشکل دچار شده‌اند!
- ج. حالا مگر چه شده؟! سخت‌تر از این را ما هم تجربه کردیم بالاخره زندگی است! برای همه مشکلات هست باید خودشان به تنهایی با آن مقابله کنند تا تجربه پیدا کنند و قوی شوند!
- د. ما که نمی‌توانیم با این پولی که به زحمت به دست آوردیم مدام مشکل این و آن را حل کنیم! پس کی به زندگی خودمان برسیم!؟
- ه. اصلاً خداوند بعضی‌ها را با مشکلات بیش‌تر آفریده تا آن‌ها را بیازماید ما نباید در کار خدا دخالت کنیم!
- و. آدم‌های دل نازک همیشه باید غصه این و آن را بخورند پس کی باید شاد بود!؟
- ز. ...
- البته همیشه انسان برای پوشش گذاشتن روی ضعف‌هایش حرف‌های پوچ می‌زند، حرف‌هایی که خودش هم نمی‌تواند همیشه به آن معتقد باشد.
- اگر انسانی که ترحم ندارد خودش دارای مشکلاتی شود که نیازمند کمک دیگران باشد و یا لاقلاً انتظار داشته باشد که دیگران با هم‌دردی ساده، او را در تحمل مشکلات یاری دهند آیا آن وقت هم این چنین استدلال می‌کند!؟
- انسان را انسان گفته‌اند چون اهل انس با دیگران است و مشکلات آن‌ها را مشکل خودش می‌داند؛ لذا علاوه بر این که برای دیگران مشکل درست نمی‌کند، از کنار مشکلات دیگران نیز به راحتی نمی‌گذرد.
- قانون طبیعت این است که انسان قسمتی از اموال خود را اگر صرف حل مشکلات دیگران نکند، مجبور خواهد شد بیش از آن را هزینه رفع مشکلات خودش کند.
- وقتی انسان‌ها مشکلات دیگران را مشکل خودشان دانستند از بسیاری از مشکلات ایمن هستند. این که گفته می‌شود «صدقه از بروز هفتاد بلا جلوگیری می‌کند» به همین معناست.
- آن‌ها که اهل ترحم هستند، دل خود را در انحصار یک نفر قرار نمی‌دهند چون در آن صورت نمی‌توانند:
- ا. برای دیگران هم، دل بسوزانند.

ب. به دیگران هم، بیاندیشیند.

ج. برای دیگران هم، شبی را ن خوابند.

د. برای رفع مشکلات دیگران هم، خود را به آب و آتش بزنند.

ه. برای دیگران هم از سوز دل دعا کنند و اشکی هم برای آن‌ها بریزند.

سؤال پنجم: عشق چه گونه می آید؟

عشق چه گونه می آید و رشد می کند؟ علل به وجود آمدن **عشق** کدامند؟ آیا می توان این علل را در اختیار گرفت و از قدرتشان کاست و یا بر آن افزود؟ علم، کشف علت‌ها و در اختیار گرفتن آن‌هاست؛ آیا **عشق** را می توان با علم تسخیر نمود و بعد آن را مدیریت کرد؟ یعنی از نیرویش استفاده کرد و از طغیان‌ش جلوگیری نمود؟ و یا **عشق** حرف دل است و علم حرف عقل و سخن عقل را گوش دل نمی شنود؟! آیا دل و عقل دشمنان دیرینه‌اند؟!

پاسخ به تمامی سؤالات فوق، پاسخ به یک سؤال است. **عشق** چه گونه می آید؟

عشق مانند دیگر پدیده‌ها برای آمدن، نیازمند به دو چیز است: «زمینه» و «عامل».

مثلاً پدیده‌ی ترس زمانی شکل می‌گیرد که هم کسی باشد که بترسد و هم چیزی و یا کسی باشد که بترساند. حال اگر کسی از شجاعت زیادی برخوردار بود آن وقت بسیاری از عواملی که در دیگران ایجاد ترس می‌کند در او وحشتی را باعث نمی‌شود و یا اگر فردی ترسو بود؛ ولی چیزی برای ترسیدن و کسی برای ترساندن نبود باز هم ترس تحقق پیدا نمی‌کند.

عشق نیز این چنین است: برای به وجود آمدن پدیده **عشق**، باید کسی باشد که زمینه **عشق** را داشته باشد و کسی و یا چیزی هم باشد که بتواند این زمینه را اشباع سازد و در آن بروید. حال اگر به هر علتی زمینه‌های **عشق** در فردی وجود نداشت، هرچه عامل **عشق**، قوی هم باشد **عشقی** محقق نخواهد شد و یا اگر زمینه **عشق** وجود داشته باشد؛ ولی کسی یا چیزی که قابل **معشوق** بودن باشد وجود نداشته باشد، باز **عشق** صورت نمی‌گیرد.

هرکدام از «زمینه» و «عامل» که قوی‌تر باشد ضعف دیگری را جبران می‌سازد، لذا انسان‌هایی که آمادگی **عشق** ورزی زیادی دارند، اموری در آن‌ها می‌تواند **عشق** را بیافریند، که در انسان‌های دیگر یا هیچ تأثیری ندارد و یا تأثیرش در حدّ ایجاد **عشق** نیست؛ ممکن است آن امور تنها میزانی از عاطفه را برانگیزاند.

زمینه‌های عشق ورزی

دل کویری لب خشکیده است که هر چند بر آن باران ببارد باز هم باید باران ببارد. بارانی از آسمان، آبی که هر قطره‌اش را فرشته‌ای همراه می‌شود و وقتی به زمین می‌رسد انگار آسمان، کویر را بوسه زده است. انسان، عطش **عشقش** هیچ فرو نمی‌نشیند.

زمینه‌ی **عشق** ورزی در همه‌ی انسان‌ها وجود دارد؛ منتها میزان آن متفاوت است. این زمینه‌ها که بعضی مشترک بین **عشق** حقیقی و مجازی است و بعضی به یکی از این دو اختصاص دارد، عبارتند از: فطرت کمال خواهی، مورد لطف واقع شدن، کمبودهای عاطفی و فوران انگیزه‌های جنسی.

الف) فطرت زیبا خواهی و کمال جویی

عشق حقیقی که هیچ رنگ و بوی مادی ندارد، از فطرت زیبا خواهی و کمال جوی انسان سرچشمه می‌گیرد. میزان علاقه هر کس به **معشوق** های حقیقی بسته به میزان آلوده نشده انسان به پلیدی‌های مادی از طرفی و رشد یافتگی فطرت او، از طرفی دیگرست. انسان از ابتدای تولد بدون آن که کسی به او چیزی بیاموزد «دل‌زده شدن از امور تکراری» را آموخته است.

کودک بعد از مدتی، از اسباب بازی‌هایش خسته می‌شود، می‌خواهد برای او مدام اسباب بازی نو بخرند. از حضور مدام در خانه افسرده می‌شود، می‌خواهد به کوچه و خیابان برود. از آشنایی با انسان‌های محدود پیرامونش دل‌زده می‌شود، می‌خواهد با دیگران نیز آشنا شود، از دیدن فیلم‌های تکراری، خواندن چند بار یک کتاب، خوردن پی‌پی یا یک غذا، خسته می‌شود.

انسان به دنبال چیزهای تازه است. از ابتدا تنوع طلب و کمال جو خلق شده است.

وقتی انسان بزرگ‌تر می‌شود، زیبایی‌ها را به‌تر درک می‌کند. زیبایی به معنای تناسب اجزاء یک مجموعه است. هرچه تناسب بیش‌تر باشد، زیبایی آن خیره‌کننده‌تر می‌شود. درک تناسب و زیبایی، انسان را به تحسین بسیاری از امور وا می‌دارد.

او گل را دوست دارد. باران نرم، صورتش را نوازش می‌دهد. طراوت بهاری روحش را تازه می‌کند. تابش اندیشه، قلبش را مطمئن می‌سازد. لب‌خند ساده، جانش را گرما می‌دهد. معنای طبیعت کنج‌کاویش را بر می‌انگیزاند.

صدها و هزاران پدیده‌ی زیبا وجود دارد که انسان، آن‌ها را درک می‌کند و هیجان زده می‌شود و

دهان به تعجب و تحسین می‌گشاید. این‌ها همه نشان زمینه‌ی **عشق** ورزی در انسان است. انسان **عشق** ورز، خستگی و حسّ تکرار ندارد؛ ولی **عشق** مجازی به خاطر ماهیت انحصارگرایی که دارد حسّ تکرار را تشدید می‌کند.

چقدر دل آزار است که همه‌ی قلب انسان را یک نفر پر کند! نفری که یک انسان معمولی است. لایه‌های درونی هم ندارد که کشفش حسّ تنوع خواهی را ارضاء نماید.

بر این اساس نیروی کمال جویی، انسان را از **عشق** مجازی دل‌زده نموده و او را به **عشق** حقیقی دعوت می‌کند. دعوت به **عشق** «زیبای کل» با آن همه مراتب معرفتی‌اش و **عشق** به انسان‌های عمیق و یا **عشق** به انسان‌هایی که دارای عنوانی عمیق هستند؛ مثل والدین و معلّمین. این‌ها همه می‌توانند حس کمال جویی انسان را، هم رشد دهد و هم اشباع نماید.

هرچند **معشوق**‌های معنوی نیز از تیر راس **عشق** مجازی مصون نیستند. چه بسیار شاگردانی که به معلّم خود **عشق** مجازی ورزیده‌اند؛ خصوصاً دختران زیادی در آرزوی ازدواج با استاد خود هستند و به همین منظور با آن‌ها رابطه **عشقی** ایجاد می‌کنند.

و یا بعضی با مادر خود آن قدر رابطه عاطفی شدید و افراطی دارند که موجب حسادت همسر خود شده و زمینه‌ی دخالت بیش‌تر مادر را در زندگی خصوصی‌اشان فراهم می‌کنند.

اصولاً **عشق** مجازی سبب غلوّ اندیشی درباره‌ی **معشوق** می‌شود. این غلوّ اندیشی می‌تواند درباره‌ی یک معلّم باشد و یا درباره‌ی پیامبری صورت بگیرد و آن را فرزند خداوند بداند و یا خدا را حلول کرده‌ی در جسم امامی بیندارد.

ب) مورد لطف قرار گرفتن

بدون شک همه‌ی انسان‌های سالم و فطری، وقتی مورد لطف دیگران قرار گیرند، نمک‌گیر می‌گردند و دست و دلشان در بند می‌شود؛ هر چند در اظهار این علاقه با هم مختلف هستند.

هدیه‌ای ساده، کینه‌ای را می‌برد. سلامی گرم، قلبی را گرما می‌بخشد. لبخندی زیبا، کالبدی را روح می‌دهد. کلامی خوش، رابطه‌ای را نزدیک می‌کند. کمکی ناچیز، نیازمندی را مدیون می‌سازد.

و خداوند این چنین محبوب فطرت‌ها، و مادر، تجسّم مهربانی، و دوست، چشمه‌ی انس گردیده است. انسان‌های سالم که هنوز از فطرت انسانی بهره‌مندند، اهل تشکر هستند و به این وسیله محبت خود را نسبت به کسی که به او مدیون هستند ابراز می‌نمایند.

شکر نمودن موجب این می‌شود که لطف دیگران بیش‌تر شود و این به مرور موجب تشدید علاقه و در نهایت ممکن است به عشق منجر گردد. این عشق در ابتدا مادی نبوده و حقیقی است؛ ولی ممکن است در ادامه رنگ مادی به خود بگیرد. سرآغاز عشق شاید لب‌خندی «به هنگام» باشد. محبت انسان‌های رشد یافته به خداوند، و علاقه‌اشان به مصلحان و راهنمایان بشر، والدین، معلمین و انسان‌هایی که مدام خیرشان به دیگران می‌رسد، همه نشان از این دارد که: «الانسانُ عبدُ الإحسان»، انسان بنده کرم دیگران و غلام بخشش آن‌ها و مفتون جودشان است. تشکر نکردن از دیگران و علاقه‌مند نشدن به آن‌ها، برخلاف فطرت انسان است. همراه نشدن با فطرت و مخالفت با نیروی آن، انسان را به تناقضی آشکار می‌کشاند. این تناقض او را مدام تحت فشار قرار می‌دهد. فطرتش به او می‌گوید: «باید از این فرد تشکر کنی»؛ ولی غرورش نمی‌گذارد این تشکر صورت گیرد.

این تناقض زجر دهنده، باعث می‌شود که فرد نه تنها از لطف دیگری خرسند گردد بل که نسبت به آن خشمگین نیز بشود و حتی راضی‌تر باشد که بیش‌تر به او بدی شود تا لطفی درباره‌اش صورت گیرد.

این افراد در توجیه بیماری خود، اصل لطف دیگری را مورد سؤال قرار می‌دهند. به این صورت که یا لطف دیگران را حقی می‌دانند که باید درباره‌ی آن‌ها اداء می‌شده است، یعنی کار دیگران را اصلاً لطف نمی‌دانند، بل که آن را تکلیف می‌پندارند و یا خدمات دیگران را خیلی مهم تلقی نمی‌کنند و می‌گویند: «فلانی برای من کار مهمی انجام نداده! اگر هم انجام داده خودش انجام داده، من که از او نخواستم بدم، می‌خواست کاری برای من انجام ندهد».

ج) کمبودهای عاطفی

فردی که دچار کمبود عاطفه شده است و نتوانسته است از راه‌های طبیعی نیازمندی‌های احساسی خود را تأمین نماید، به ناچار کسی را می‌ماند که به شدت تشنه است. او به دنبال آب گوارایی می‌گردد که تشنگی‌اش را مرتفع سازد. کافی است گرمای دستی به دلش بچسبد و یا نگاهی به نگاهی دوخته شود، و یا کلامی با لحنی آرام، گوشش را نوازش دهد، کسی به او بگوید و حتی نکوید و او بفهمد که: «دوستت دارم» و یا...

خلاصه فرق نمی‌کند «چه‌گونه؟»، فقط احساس کند چشمه‌ای یافت شده است که می‌تواند کام

تشنه‌اش را سیراب سازد، آن وقت دل می‌بازد. آن قدر در قمار عاطفه دل می‌بازد که تصوّر می‌کند اگر جایش برسد سرش را هم خواهد باخت!

کمبود عاطفی خود به دو قسم طبیعی و غیر طبیعی تقسیم می‌شود. قسم طبیعی آن زمینه **عشق** حقیقی است و قسم غیر طبیعی آن زمینه **عشق** مجازی می‌باشد. با این توضیح که: انسان نمی‌تواند در این دنیا احساس آرامش دائمی داشته باشد. آرامش‌های انسان مقطعی، سطحی و بسیار ضربه پذیر است.

تو کدام انسان را دیده‌ای که با وجود داشتن همه‌ی امکانات یک زندگی مادّی برتر، دارای آرامشی دائم باشد؟!

انسان در دنیا غریبه است. این جا محلّ زندگی حیوانات است. نگاه کن بین حیوانات چقدر در آرامش زندگی می‌کنند! ولی انسان هرچه برای خودش اسباب تفریح و امکانات مختلف آماده می‌کند تا راحت و بدون دغدغه زندگی کند؛ ولی باز هم اموری او را همیشه می‌رنجانند.

در مقابل، حیوانات با حداقل امکانات رفاهی، هم‌چنان در آرامشی مطلق زندگی می‌کنند و بعد می‌میرند و برای همیشه از عرصه‌ی هستی خارج می‌گردند؛ ولی انسان با مردن، تازه متولّد می‌شود و وارد جهانی می‌گردد که متعلّق به آن جاست. انسان متعلّق به ابدیت است.

این جا را برای حیوان ساخته‌اند. هرچه لازم بوده است به او یاد داده‌اند و بدنش را مقابل انواع بیماری‌ها مقاوم نموده‌اند و قبل وقوع حوادث او را مطلع کرده‌اند. حرص و طمع را به دلش راه نداده‌اند و حسد و کینه و دل‌بستگی شدید را از دل او بیرون نموده‌اند و این چنین این جا را برایش محلّی برای زندگی قرار داده‌اند.

اما انسان هرچه تلاش کند و هرچه شرایط رفاه و آرامش را برای خود مهیّا سازد، باز اندوه و اضطراب، راهی به قلبش باز می‌نماید و تن و روحش را چیزی آزار می‌دهد.

از این منظر، کمبود عاطفی در همه‌ی انسان‌ها وجود دارد. علت این کمبود عاطفی را انسان‌های رشد یافته به خوبی درک نموده و با ایجاد ارتباط با خداوند و دیگر **معشوق**‌های حقیقی و معنوی در خود آرامشی دائمی به وجود می‌آورند.

اما کسی که علت این کمبود را به درستی درک نکند و به غلط تصوّر نماید که بی‌بهره بودن از محبت‌های خانوادگی و یا نداشتن دوستان مهرورز، موجب کمبود عاطفی او شده است، به دنبال **عشقی** زمینی می‌گردد تا این کمبود را جبران کند. او می‌خواهد با آب شور، شور درونیش را

فرونشانده و تشنگی‌اش را بر طرف سازد! او موفق نخواهد شد.

البته ما هم قبول داریم که نداشتن والدینی مهربان و یا اعضاء خانواده‌ای دل‌سوز و همچین نداشتن دوستانی با صفا موجب کاستی‌هایی در رشد موزون شخصیت می‌شود؛ ولی این مشکل قابل حل است؛ ولی راه حل آن پناه بردن به **عشق** مجازی نیست. بل که ارتباط با **معشوق**‌های حقیقی است که می‌تواند این مشکل را و دیگر مشکلات روانی انسان‌ها را درمان نماید.

(د) انگیزه‌ی قوی شده جنسی

فردی که به سن بلوغ جنسی می‌رسد به طور طبیعی رفتارش با جنس مخالف و در بعضی اشخاص حتی نسبت به جنس موافق، متفاوت از گذشته می‌شود، این تفاوت‌ها بسیار گسترده و در عین حال دارای شدت و ضعف است.

انسان هرچه از دوران اولیه‌ی بلوغش فاصله می‌گیرد، هنگام برخورد با جنس مخالف، کشش خاص‌تری را در تن و روان خود نسبت به او حس می‌کند، به گونه‌ای که: همه‌ی اموری که مربوط به جنس مخالف است ممکن است برای او هیجان آور باشد و این هیجان با نبض بیش‌تر قلب نمود می‌یابد.

آن‌چه گفته شد اگر تکرار شود موجب وابستگی ذهنی شده و به مرور احساس شیفتگی و **عشق** به وجود می‌آید. (برای توضیح بیش‌تر به عنوان: «**عشق** مجازی چه‌گونه شکل می‌گیرد» مراجعه شود).

دو نفر که داری ارتباط **عشق** مجازی هستند، احساسات **عشقی**‌اشان با تحریکات جنسی بیش‌تر می‌شود. و از طرفی کاهش این تحریکات موجب کاهش این احساسات می‌گردد.

پیوند احساسات **عشقی** با تحریکات جنسی را می‌توان در میزان تحمل دوری از **معشوق** به راحتی درک نمود. وقتی **عاشق** تخلیه جنسی شده باشد به راحتی می‌تواند دوری **معشوق** را برای مدتی تحمل کند؛ ولی اگر این تخلیه صورت نگرفته باشد جنون **عشق** به سراغش می‌آید.

البته منظور نویسنده این نیست که احساسات **عشقی** با تحریکات جنسی رابطه‌ای دو سویه دارد. منظور این است که تحریکات جنسی تأثیر زیادی روی این احساسات می‌گذارد؛ ولی همیشه این گونه نیست که **عشق** مجازی نیز انگیزه‌های جنسی را تحریک کند.

و این نکته یکی از مرزهای بارز بازنشاسی **عشق** مجازی از **عشق** حقیقی است.

عشق حقیقی چه گونه شکل می‌گیرد؟

عشق حقیقی هم‌چنان که قبلاً گفته شد، تنها نوع **عشق** است. **عشق** مجازی شبیه **عشق** است نه خود آن. علت این شباهت نیز همانندی بعضی از نشانه‌های آن با **عشق** حقیقی است. این شباهت‌ها قبلاً توضیح داده شده است.

حال سؤال این است که وقتی کسی **عشق** حقیقی را تجربه می‌کند چه تحوّل در روح او ایجاد می‌شود؟ و این تحوّل چه مراحل را پشت سر گذاشته است؟

عشق حقیقی رابطه خاصّ بین انسان و خداوند است. این رابطه در علاقه شدید انسان نسبت به دوستان خداوند نمود پیدا می‌کند.

اگر حقیقت رابطه انسان با اولیای خداوند به درستی شناخته شود، حقیقت **عشق** انسان به خداوند نیز درک می‌گردد.

وقتی صحبت از **عشق** انسان به اولیای خداوند می‌شود، منظور ارتباط انسان معمولی و رشد نیافته با این بزرگواران نیست. بل که منظور ارتباط انسانی است که با پای‌بندی به ارزش‌های انسانی و ایمانی به میزانی از رشد و کمال رسیده و توانسته است با دوستان خداوند ارتباطی تنگاتنگ برقرار سازد. بنا بر این بررسی نحوه شکل‌گیری **عشق** حقیقی، معطوف به دقت در نوع ارتباط بین انسان‌های کامل می‌شود.

عشق حقیقی و تلاقی اسماء خداوند

با مطالعه و دقت در ارتباطات **عشقی** بین انسان‌های کامل، این حقیقت کشف می‌شود که **عشق** حقیقی، درخششی است که از تلاقی اسماء خداوند به وجود می‌آید. توضیح این که: اسم‌های خداوند مجموعه‌ی همه‌ی صفات ارزش‌مندی است که حسّ زیبا پرستی انسان‌ها را در بالاترین مرتبه آن ارضاء می‌کند. این صفات به دو قسم تقسیم می‌شود: بعضی از آن‌ها مختصّ به خداوند است، مانند قدیم و ازلی بودن، و بعضی از آن‌ها به انسان‌ها نیز داده شده است. وقتی انسان دارای میزانی از صفات خداوند می‌شود، مظهر نام‌های مربوط به آن صفات شده است. بر این اساس گفته می‌شود: «انسان کامل و یا انسانی که دارای کمالاتی می‌باشد مظهر اسماء خداوند است.»

مظهریت اسماء خداوند به این معنی است که وقتی انسانی از یک صفت ارزشی برخوردار می‌شود،

این نشان از وجود این صفت در خداوند می‌کند. زیرا خداوند این خصوصیت را در انسان به وجود آورده است و تا خداوند این صفت را نداشته باشد نمی‌تواند آن را به وجود بیاورد. مثلاً وقتی کسی با مهربانی‌هایش توجه عمیق تو را به خودش جلب می‌کند، این فرد یکی از اسماء خداوند را که «رؤوف» باشد به عرصه ظهور رسانده است. و تو می‌توانی مهربانی خداوند را به صورت واضح و آشکار احساس کنی.

با تعمق در همین مثال مهربانی، به نکات به‌تری دست پیدا می‌کنی. اگر دو نفر که خیلی مهربان هستند وقتی با هم آشنایی پیدا می‌کنند، آن‌ها درکشان از مهربانی خداوند، بسیار بیش‌تر از درک کسی است که فقط از مهربانی دیگری استفاده می‌کند؛ ولی خودش چندان مهربان نیست. اما اگر در کنار مهربانی، مثلاً بردباری نیز وجود داشته باشد، ملاقات و معاشرت با این چنین انسانی یقیناً لذت بخش‌تر از انسانی است که فقط مهربان است؛ ولی بردباری شاخصی ندارد. حال اگر دو انسان که هر دو بسیار مهربان و بردبار هستند با یکدیگر آشنا شوند و در برخوردهای مختلف این دو خصلت را بروز دهند، یقیناً رابطه‌ای بسیار قوی بین آن‌ها به وجود می‌آید. این قانون هم‌چنان مصداق‌های خودش را می‌یابد تا زمانی که همه و یا بسیاری از صفات ارزش‌مند در حد کمال و یا در حد مطلوب، کنار یکدیگر گرد آیند، آن وقت اتفاقی عجیب رخ خواهد داد ... انوار ربوبی در هم می‌آمیزد؛ تابش اسماء حق، تابش‌های به هم پیچیده می‌یابد؛ انفجاری از نور و آینه، خورشید و آفتاب رخ می‌دهد و ناتوصیف‌ترین پدیده روانی شکل می‌گیرد و «عشق» آشکار می‌شود.

این قلب و قلم که ناچیز است و ناتوان، قلم‌ها و قلب‌های رشد یافته نیز هیچ نمی‌توانند از این **عشق**، سخنی به وضوح بگویند و ادعا کنند می‌توانند از پس توصیف آن برآیند. جز آن که راه مجاز و تشبیه را پی بگیرند.

البته ای کاش برای تشبیه این حقیقت ناب، از شراب کهنه و لب و رقص و دیگر واژگان **عشق** مجازی، در نثر و غزل استفاده نمی‌کردند و قالبی زشت برای معنایی این چنین بلند بر نمی‌گزیدند؛ ولی به هر حال، عارفان با تشبیه **عشق** حقیقی به **عشق** مجازی درباره‌ی این **عشق** ناب سخن گفته‌اند. هرچند هرچه تشبیه و توصیف دقیق هم باشد باز کسی جز با تجربه شخصی نمی‌تواند حقیقت **عشق** حقیقی را دریابد.

عشق مجازی چه‌گونه شکل می‌گیرد؟

عشق مجازی به این صورت شکل می‌گیرد:

بعضی از اندیشمندان غربی درباره‌ی مراحل شکل‌گیری **عشق** (البته از نوع مجازی آن) تحقیقاتی دارند که بررسی آن خالی از فایده نیست.

اینان می‌گویند: **عشق** ابتداءً با «جذب»، شروع شده و پس از طی مراحل «دل‌ربایی»، «هوس» و «صمیمیت» به «تعهد»، می‌رسد.

جذب

جذب در دو مرتبه فیزیکی و عاطفی صورت می‌پذیرد:

مرتبه فیزیکی جذب: این مرتبه هنگامی روی می‌دهد که جسم نسبت به یک شخص از خود واکنش نشان دهد. واکنش‌هایی هم‌چون: افزایش ضربان قلب، افزایش درجه‌ی حرارت بدن، تعریق کف دست‌ها و دل‌هرگی. این مرحله سطحی‌ترین و ابتدایی‌ترین مرحله **عشق** می‌باشد اما در عین حال یکی از قدرتمندترین عوامل است.

مرتبه‌ی عاطفی جذب: این مرتبه هنگامی که اوضاع مساعد باشد شکل می‌گیرد. پس از آن که تو از لحاظ فیزیکی مجذوب شخصی شدی، باب گفتگو را با وی خواهی گشود و اگر متوجه شوی که اشتراکاتی با یکدیگر دارید از قبیل سرگرمی‌ها، طرز تفکر، ایدئولوژی، شغل، تحصیلات، علایق و دیگر زمینه‌های مشترک، از لحاظ احساسی مجذوب یکدیگر خواهید گشت.

البته لازم به ذکر است که این شناخت عموماً با شتاب زدگی صورت می‌گیرد. انگار که **عاشق** انتخاب خود را قبل از شناخت انجام داده و در این مرحله فقط می‌خواهد بهانه‌ای برای گفتگو داشته باشد و در ضمن نشان دهد که **عشقش** هوس نبوده و بر مبنای عقلانیت و شناخت صورت گرفته است.

آیا کسی که جسمش جذب انسانی شده است، در مرتبه جذب عاطفی خود را نیازمند شناخت می‌داند؟ آیا در این مرحله اگر «شناخت» به او بگوید این فرد مناسب تو نیست، او را رها خواهد کرد؟ خدا کند این چنین باشد!

دل‌ربایی

دل‌ربایی تلاشی است که فرد برای تأثیرگذاری و جلب توجه طرف مقابل انجام می‌دهد از طریق

دادن هدیه، کمک‌های متنوع، گفتن و نوشتن کلمات **عاشقانه**، و غیره. دل‌ربایی هرچه بیشتر خلوص داشته باشد و کمتر برای صرف تأثیر بل‌که بیشتر برای خوش‌حال نمودن طرف مقابل صورت گیرد، موفق‌تر خواهد بود.

«خود خواهی» در **عشق** مجازی مانع از خلاقیت و ظرافت در دل‌ربایی می‌شود. زیرا **عاشق** تنها به دل جذب شده خودش می‌نگرد و فرصت کافی را به **معشوق** برای مجذوب شدن نمی‌دهد لذا رابطه **عاشقانه** به درستی ریشه نکرده و میوه کالی را می‌ماند که نارس چیده شده است. این رابطه در نهایت به سردی می‌انجامد.

هوس

در این مرتبه فرد به آرزوی خودش که «بودن با فردی است که جدا شدن از او برایش غیر ممکن است» دست می‌یابد. در این مرتبه رابطه احساسی صرف، تغییر یافته و رابطه فیزیکی اساسی به وجود می‌آید و لذا تجربه جنسی هرچند در رتبه‌های نازل آن، محقق می‌شود و شوق، به نقطه کمال خود می‌رسد و هوس همه‌ی وجود **عاشق** را درمی‌نوردد.

معمولاً آن‌ها که به دنبال **عشق** پاک هستند، از این مرحله پرهیز دارند؛ ولی این پرهیز زمانی می‌تواند موفق باشد که ازدواج صورت بگیرد. لذا آن‌ها که امکان و یا قصد ازدواج نداشته باشند و یا بین دو هم‌جنس این چنین **عشقی** اتفاق افتاده باشد، یقیناً دو طرف وارد مرحله آلوده **عشق** خواهند شد.

صمیمیت

در این مرحله ارتباطی تنگاتنگ و بسیار نزدیک بین دو طرف به وجود می‌آید. آن‌گونه که هر یک تلاش می‌کند تا خود را به همه‌ی تفکرات و سلاقی و رؤیاهای دیگری نزدیک سازد. در این مرحله هر یک از دو طرف چیزی برای پنهان ساختن از یکدیگر ندارند.

صمیمیت دارای خصوصیتی تدریجی است. لذا نباید انتظار داشت خیلی زود اتفاق بیافتد. عدم توجه به این نکته سبب می‌شود تا **عاشق** همچنان که در مرحله جذب و ایجاد رابطه **عاشقانه** شتابزده عمل نموده است در مرحله صمیمیت و رشد این رابطه نیز شتاب بنماید. او از **معشوق** بعد از مدت کمی آشنایی خواهد خواست تا او را وارد زندگی خصوصیش بنماید؛ تا آن جا که هیچ مطلب نگفته‌ای باقی نماند. این شتاب زدگی آغازی برای انواع توقع‌های نابجا، رنجیدگی‌های پی‌درپی، احساس شکست در رابطه **عشقی** و غیره می‌باشد.

هرچند **عشق** مجازی در ماهیت خودش شتابزده است؛ آتشی است که به یکباره دهان باز می‌کند و فرد با اولین برخورد با **معشوق**، در خودش حرارتی زیاد حس می‌کند. شعله **عشق** او را بلعیده است.

تعهد

در این مرحله **عاشق** خود را در قبال **معشوق** متعهد می‌بیند. قسمت عمده مسؤولیت زندگی **معشوق** بر شانه **عاشق** سنگینی می‌کند. او دیگر دارای آزادی عمل نبوده و نمی‌تواند هرطور خواست با **معشوق** برخورد نماید.

مرحله تعهد، مرحله‌ای است که عشاق از آن وحشت دارند و نمی‌خواهند رابطه **عشقی**‌اشان به آن جا برسد. و یا اگر هم دوست‌دار این مرحله باشند تصوّر درستی از مشکلات این مرحله ندارند. لذا وقتی تن به این تعهد می‌دهند بعد از مدتی خسته شده و احساس شکست و غبن می‌کنند. بسیاری از **عاشقان** مجازی، تنور **عشقشان** بعد از ازدواج سرد می‌شود. و تنها خاطرات شیرین و هوس آلود آن برایشان می‌ماند. به همین خاطر وسوسه می‌شوند تا آن خاطرات را با کسی دیگر تجدید نمایند.

لذا بارها دیده و یا شنیده می‌شود که تعداد زیادی از زنان و مردانی که ازدواج نموده‌اند برای خود **معشوق** و **معشوقه‌هایی** دست و پا کرده‌اند تا نیازهای **عشقی** خود را با شخصی که نسبت به او تعهدی ندارد تأمین نمایند.

به همین خاطر است که **عاشق** پیشه‌گان حرفه‌ای، به تازه کارها توصیه می‌کنند که از ازدواج با **معشوق** خود بپرهیزند تا شعله **عشقشان** فرو نماند.

این حقیقت، نشانی روشن از هوسی بودن **عشق** مجازی است. هوسی که عقل به شدت با آن در ستیز است؛ ولی پاسخی که به عقل داده می‌شود این است که: «عقل حرف دل را نمی‌فهمد!». آخر کدام دل؟! دلی که حریم کبریا است؟! عقل که با این دل رفیق است.

سؤال ششم: عشق چه‌گونه می‌رود؟

عشق حقیقی چه گونه می‌رود؟

عشق حقیقی، تنها مصداق **عشق** است. **عشق** مجازی تنها در بعضی علایم شباهت به **عشق** دارد و بیش تر هوسی است که به گونه‌ای متفاوت از دیگر هوس‌ها رشد نموده و ریشه دوانده است. **عشق** ماهیتی فنا ناپذیر دارد. یعنی اگر حقیقت **عشق** در فردی به وجود بیاید دیگر از او جدا نمی‌شود؛ زیرا علت آن فنا ناپذیر است.

مبدأ **عشق** حقیقی خداوند است.

مبدأ این **عشق** تجلی اسماء نیکوی خداوند در یک انسان کامل است.

مبدأ این **عشق**، نوربخشی خداوند در همه‌ی اجزای جهان هستی است.

و خداوند حقیقت لایزالی است که همه چیز فنا می‌پذیرد جز او. پس **عشق** حقیقی رفتنی نیست. البته محبت حقیقی و معنوی ممکن است ضعیف شده و حتی از بین برود. چه بسیار انسان‌ها که روزگارانی، ارتباطی مطلوب با خداوند داشته‌اند و بر اساس آن با دیگر **معشوق**‌های حقیقی و معنوی نیز احساس نزدیکی می‌کردند، ولی بعداً به خاطر غلبه‌ی هوس، و انجام گناهان بسیار، این محبت از آن‌ها گرفته شده است؛ تا جایی که دیگر از مناجات با خداوند و بودن با دوستان خداوند نه تنها لذت نمی‌برند که ممکن است متنفر نیز باشند.

ولی این افراد هیچ‌گاه به **عشق** نرسیده بودند که حال، شعله **عشق** در آن‌ها فرسوده شده باشد. آن‌ها در مرز محبت توقف کرده بودند. آن هم محبتی که بیش تر، شرایط محیطی برایشان به وجود آورده بود. در محیطی دینی رشد کرده بودند و در نتیجه، آن شده بود که با خدا و اهالی خدا احساس نزدیکی کنند. بدون این که خود تلاشی برای معرفت نموده باشند. چه بسا از درون بارها مورد هجوم انواع هوس‌ها قرار گرفته بودند و به خاطر شرم و یا ترس از محیط، هجوم هوس‌ها را پس زده باشند. لذا وقتی اینان به استقلال فکری و عاطفی رسیده و از شرم و ترس محیطی رها می‌شوند به «حقیقت بی معرفت» خود، برگشت نموده و دیگر در مقابل هجوم هوس‌ها چیزی برای دفاع ندارند. در نتیجه محبت خدایی در آن‌ها، رنگ باخته و چون خدا و خدایان را مانع هوس‌رانی خود می‌دانند - که واقعیت نیز همین است - نسبت به آن‌ها نفرت می‌ورزند و یا اگر باز محیط، این جسارت را به آن‌ها ندهد، خدا را بگونه‌ای که خود بپسندند تفسیر نموده و به همان خدای ساختگی اظهار محبت و حتی **عشق** می‌کنند. **عشقی** مجازی در قالبی نوین.

مراجعه کن به عنوان «**عشق** مجازی خدایی!!» در فصل آخر کتاب پیوست ۱.

عشق مجازی چه‌گونه می‌رود؟

عشق مجازی به خاطر مادی بودنش و مثل همه‌ی امور مادی از بین می‌رود. در این بحث نحوه رفتن این عشق بررسی می‌شود.

رفتن عشق مجازی برای بسیاری یک مژده بزرگ است. هرچند شاید بعضی هنوز دچار مصائب عشق نشده باشند و یا انسان‌هایی با همت‌های پایین باشند که به دنبال اهداف بلندی در زندگی نبوده و عشق را با همه‌ی مصائبش سدی در مسیر پیشرفت خود نبینند و لذا به دنبال رهایی از عشق مجازی نباشند.

پاسخ به سؤال فوق را با یک مقدمه آغاز می‌کنم:

انسان‌ها همیشه دوست‌دار آن‌چه دوست دارند نیستند، از ورودی‌ها و خروجی‌های قلبشان خشنود نمی‌باشند. خیلی‌ها معتقدند اگر زمان به عقب برمی‌گشت، سازه‌ی عاطفیشان را متفاوت می‌ساختند و ساز مهربانیشان را جوری دیگر کوک نموده و آن را با آهنگی دیگر می‌نواختند مثلاً:

با بعضی دوست نمی‌شدند.

از بعضی متنفر نمی‌گشتند.

سطح عاطفی خود را نسبت به اطرافیان به گونه‌ای دیگر تنظیم می‌کردند.

خاطرات آزار دهنده عاطفی را اصلاً در ذهن خود پدید نمی‌آوردند.

آن بخش از شخصیت خود را که باعث قسمتی از جذب‌ها و یا دفع‌ها شده است، بروز نمی‌دادند.

کارهای کودکانه‌ای که برای ابراز محبت و یا نفرت از خود نشان داده‌اند، انجام نمی‌دادند.

ذهن خود را معطوف به دغدغه‌های دیگر می‌کردند.

ملاک‌های دیگری را برای قضاوت درباره‌ی زشتی‌ها و زیبایی‌ها برمی‌گزیدند.

گفتگو با بعضی دیگر را، جالب دانسته و از گفتگو با عده‌ای دیگر، اظهار خستگی می‌کردند.

برای انجام بعضی کارها بیش‌تر حال داشتند.

خبرهای دیگری را ناخوشایند دانسته و از بعضی اتفاقات دیگر خوش حال می‌شدند.

...

«کاشکی» دست از سر انسان بر نمی‌دارد. کاشکی جوری دیگر، کس دیگر، وقتی دیگر، جایی

دیگر...

و از طرفی انسان‌ها نسبت به قسمتی از آن‌چه دارند افتخار نموده و احساس دل‌گرمی و امید

نسبت به آینده می‌کنند. آن‌ها آینده خود را بر پایه آن چه الآن به دست آورده‌اند بنا شده می‌دانند. لذا نگرانند. نگرانند که نکنند آن چه را که دارند از کف بدهند و آینده‌ای خراب و یا لاف‌نما مشخص و تاریک را به انتظار نشینند.

براساس آن چه گفته شد، پاسخ به سؤال فوق - **عشق** چه گونه می‌رود؟ - برای بسیاری ضروری است. هم آن‌ها که معترض به **عشق** الآن خویش هستند و هم آن‌ها که **عشق** اکنون خویش را می‌ستایند. هر دو می‌خواهند بدانند «**عشق** چه گونه می‌رود؟» که بعد، یا به رفتنش کمک کنند و یا از رفتنش جلوگیری نمایند.

عشق آن گونه که آمده است می‌رود. راه رفتن هر یک از حالات روانی، چیزی جدای از مسیر آمدن آن‌ها نیست. آن چه سبب به وجود آمدن **عشق** شده است، دلیل بر ماندن **عشق** نیز هست. وقتی سبب آمدن **عشق** برود، دلیل بر ماندن **عشق** نیز می‌رود.

با توجه به بحث قبلی - **عشق** مجازی چه گونه می‌آید؟ - و مقدمه‌ای که گفته شد، **عشق** مجازی زمانی که دلیلی برای ماندن نداشته باشد می‌رود.

قبلاً گفتم که مهم‌ترین دلیل **عشق** مجازی فوران شهوت جنسی و کمبود عاطفی است. فرو نشستن شهوت جنسی: زمانی که هیجان‌ات جنسی فروکش کند، **عشق** نیز فرو می‌نشیند. **عشقی** که بعد از تحریک جنسی آمده باشد^۱، با چند بار کام‌جویی کاهش می‌یابد. علت این امر این است که لذت‌های به ظاهر حیوانی انسان نیز، انسانی است. به این معنا که بیش‌ترین علی که موجب لذت می‌شود مربوط به خصلت‌های انسانی است. یکی از عوامل عمده لذت، تخیل لذت است. تخیل، محدودیت‌های عالم واقعیت را ندارد؛ لذا کاملاً در خدمت خواسته‌های صاحب خود است.

عاشق با تخیلی که از وصال **معشوق** در سر می‌پروراند، لذت بودن با او را خیلی عمیق تصور می‌کند؛ ولی زمانی که به وصال رسید و با عالم واقعیت آشنا شد، دیگر تخیل نمی‌تواند بدون در نظر گرفتن واقعیت، در خدمت انسان باشد. هر چند انسان در کام‌جویی‌اش موفق بوده باشد؛ ولی هیچ‌گاه «واقعیت»، نمی‌تواند خواسته‌های انسان را بیش‌تر از «تخیل» برآورده سازد.

جبران نشدن کمبودهای عاطفی: زمانی که **عاشق** متوجه شود که ناکامی‌های عاطفی با **عشق** جبران نمی‌شود، **عشق**، آرام آرام بساطش را جمع می‌کند. انسان از **عشق** معجزه می‌خواست و حال آن

^۱ مراجعه کن به بحث رابطه **عشق** و شهوت.

که **عشق**، پیامبرِ دروغین است که فقط ادعای معجزه دارد. در آغاز ورود خود در ذهن و قلب انسان، آن چنان پرطمتراق آمده بود که انسان خیال می‌کرد دیگر همه‌ی مشکلاتش حل شده است؛ ولی بعد از مدتی درگیری با **معشوق** و قهر و آشتی‌های پی در پی، و راه رفتن روی اعصاب یکدیگر و لجبازی-های کودکانه و اصرار بر محکوم کردن طرف مقابل، با توسل به دلایل احمقانه، **عاشق** در می‌یابد این امام زاده شفا نمی‌دهد.

عاشق اینک باور می‌کند باید با بعضی از ناکامی‌های عاطفی ساخت. تلاش برای از بین بردن آن‌ها بیش‌تر برای انسان زحمت درست می‌کند. قضیه مثل انگشت ششم است. بودش بد و بریدنش زجر آور است. **عاشق** وقتی این گونه می‌اندیشد پس عقلش رشد یافته است و عقل وقتی بالغ شد، احساس بی-اصل و نسبی مثل **عشق** مجازی را پس می‌زند.

وقتی شهوت فروکش کند و کمبود عاطفی هم‌چنان معطلش بماند، **عشق** مجازی کم‌کم، کم فروغ می‌شود و به خاطرهای تبدیل می‌گردد، خاطرهای که هر از چند گاهی به قلب نیشتر می‌زند و دوباره از یاد می‌رود و پس از مدتی این مقدار احساس نیز تهییج نمی‌شود و فقط خاطرهای خاموش از آن برجای می‌ماند.

خاطره‌ای که گاه با شنیدن آهنگی و ترانه‌ای و دیدن بلبلی و جفت دلداده‌ای، خاری به دلش می‌خلد و باز رهایش می‌کند تا هم‌چنان آرام بماند.

عادت عشقی

عشق مجازی به دو صورت عزم رفتن می‌کند: اول این که **عاشق** با همه علاقه‌ای که به **عشق** خود دارد با تصمیم خودش و یا با قهر زمانه، از **معشوق** جدا شود و دوم این که **عاشق** از **عشق** خود ناراضی می‌شود.

در هر دو صورت زمانی که **عشق** می‌رود، عادات خود را بر جا می‌گذارد. این عادات هرچند به تدریج کمرنگ می‌شود؛ ولی زمان نسبتاً زیادی را به خود اختصاص می‌دهد تا کاملاً آثار مخربش از بین برود.

عادات **عشقی** را نباید با خود **عشق** یکی دانست. وقتی **عاشق** از **عشق** خود متنفر و یا ناامید می‌شود، **عشق** دیگر وجود ندارد؛ ولی عادات **عشقی** هم‌چنان باقی است. هیجان‌ات **عشقی** هم‌چنان با **عاشق** است. بسیاری از امور به ظاهر بی‌ارتباط، موجب تحریک این هیجان‌ات می‌شود. و از طرفی او

همچنان از بودن با دیگران لذت نمی‌برد.

خصوصاً وقتی **عاشق** از **عشقش** متنفر می‌شود، تناقض بسیار مخربی در روان **عاشق** ایجاد می‌شود. او مجبور است همچنان با **معشوق** و یاد او زندگی کند و حال آن که از **عشق** خود متنفر است. این عادات همچنان ادامه می‌یابد تا زمانی که **عشق** به مرور خاطره گشته و دل به تدریج رها شود.

مردن یا میراندن **عشق**؟

آنچه گفته شد نحوه‌ی رفتن **عشق** است، نه از بین بردن آن.

اگر **عاشق** صبر کند تا آتش **عشق**، خود به خاکستر بنشیند، بسیاری از فرصت‌ها هم با آن خاکستر می‌شود. مثل تند بادی که خود آرام گیرد و سیلی که خود به کویر برسد و آتشی که خود خاموش شود.

با آرام شدن قدرت سهمگین **عشق**، دیگر بسیاری از زمینه‌های رشد از بین رفته است. از شهر سعادت ویرانه‌ای بیش بر جای نمانده است. درخت‌های آرزو سوخته و خانه‌های امید ویران شده و مرداب گناه همه جا را پوشانده و فرصت‌ها به تلی خاکستر تبدیل شده است.

پس باید کاری کرد که قبل از این که **عشق** خودش خانه دل را ترک کند او را بیرون نمود تا دل همچنان دل بماند.

مجموعه مطالب این کتاب می‌تواند «آگاهی» به خواننده بدهد. در تابش نور «آگاهی»، ظلمت **عشق** ظلمانی کم فروغ می‌شود و دربی از آسمان گشوده می‌گردد و امید به رهایی جانی تازه می‌گیرد. لذا صرف مطالعه کتاب، زمینه نجات را آماده می‌سازد و عمل به دو توصیه ذیل را ساده می‌کند:

اگر **عاشق** شهوتش را با غیر **معشوق** فرو نشاند و کمبودهای عاطفی‌اش را با معاشرت با اعضاء خانواده و دوستان صمیمی بر طرف سازد و از همه مهم‌تر از خداوند یاری بخواهد که راه سخت عمل به این توصیه‌ها را برای او ساده کند، آن وقت می‌تواند هم جلوی خرابی بیش‌تر «**عشق** اکنون» خود را بگیرد و هم از خطر درگیری دوباره با یک **عشق** دیگر بگریزد.

به‌ترین زمان پایان **عشق**

چیزی که به قطع **عشق** کمک شایانی می‌کند بریدن **معشوق** است. **عاشق** باید از این فرصت استفاده کند و ارتباط دوباره‌ای را با **معشوق** ایجاد نکند.

این فرصت بارها در اختیار **عاشق** قرار می‌گیرد؛ ولی هر بار **عاشق** پا پیش می‌گذارد و التماس می‌کند و دل **معشوق** را با وعده‌هایی به دست می‌آورد. شاید دل او هم به دست نیاید، ولی لااقل حسّ ترخّم در او برانگیخته می‌شود. وضعیت اسفبار **عاشق** که مفلوک‌ترین بی‌چاره جهان است! دل هر صاحب دلی را به ترخّم وامی‌دارد چه رسد به دل **معشوق**.

معشوق هر بار با وجودی که می‌داند **عاشق** هم‌چنان با توقع‌های احمقانه‌اش او را آزار خواهد داد؛ ولی باز به او ترخّم می‌کند.

ولی **معشوق** نیز در نهایت و با استفاده از یکی از فرصت‌ها پرونده **عاشق** را خواهد بست.

سؤال هفتم: نشانه‌های حضور عشق چیست؟

عشق چون ماهیتی تدریجی دارد نشانه‌های آن نیز به آرامی به وجود می‌آیند. بر این اساس آنانی که از موهبت **عشق** حقیقی برخوردار می‌شوند به مرور متوجّه این مانده آسمانی می‌شوند و آنانی نیز که دچار **عشق** مجازی می‌گردند در ابتدا نام حالت خویش را صرف یک محبّت عادی و علاقه‌ای طبیعی می‌گذارند و زمانی باورشان می‌آید که **عاشق** شده‌اند که دیگر کار از کار گذشته و آن‌ها مبتلا گشته‌اند.

بسیاری از نشانه‌های **عشق**، مشترک بین **عشق** حقیقی و مجازی است و به خاطر همین اشتراک است که بعضی نام بیماری، بر **عشق** مجازی نگذاشته و از آن با تقدیس نام می‌برند.

نشانه‌های **عشق** حقیقی و مجازی

اندوه

اندوه از خصوصیات عمده **عشق** است که شامل **عشق** حقیقی و مجازی می‌شود.

این اندوه با وصال هم پایان نمی‌پذیرد، زیرا **عشق** وحدت دو روح است، دو روحی که با **عشق** یکی شده‌اند؛ ولی نیمی از آن در بدنی و نیمی دیگر در جایی دیگر است.

در واقع **عاشق** با نیمی از روحش مجبور به زندگی است. و این نوع از زندگی همیشه با اندوه همراه است. خصوصاً وقتی تماس فیزیکی فعلاً قطع می‌شود.

نگاه **عاشق** به همه‌ی نمودهای طبیعت نیز متفاوت و شاید اندوه‌بار است:

باران که می‌بارد، آسمان است که بر زار زمین می‌گرید.

خورشید که غروب می‌کند **عاشقی** است که به مسلخ **عشق** می‌رود.

شب که می‌شود ستارگان فرصتی می‌یابند تا کرشمه کنند.
پاییز که می‌آید می‌توانی صدای قلب‌های زردی گرفته را زیر پای ره‌گذران بشنوی.
پروانه که می‌چرخد با آتش شمع می‌رقصد؛ تا آن جا که هستی خود را بر باد دهد.
چشم که اشک می‌ریزد موج‌های طوفان زده دل است که به ساحل رسیده است.

...

اصولاً اندوه به معنای جدا بودن از آن چیزی است که روح به آن وابستگی شدید پیدا نموده است. روح به هرچه وابستگی پیدا کند آن را قسمتی از خود می‌کند و چون روح هیچ‌گاه نمی‌تواند به صورت واقعی با وابسته خود باشد - زیرا وابسته، جدای از روح و در کالبد دیگری است - لذا همیشه احساس می‌کند، نیمی از حیات را دارا نیست و نبودن نیمی از حیات، نبودن نیمی از نشاط است. زیرا نشاط لبریز شدن از حیات است و اندوه تهی شدن از میزانی از حیات می‌باشد.

البته این اندوه بیش‌تر برای **عشق‌های حقیقی** صدق می‌کند، زیرا شعله **عشق‌های مجازی** با وصال فروکش نموده و اندوه نیز رو به کاهش می‌گذارد.

ولی در **عشق‌های حقیقی** وصال معنی ندارد، زیرا یک طرف آن خداوند و **معشوق‌های** معنوی است و وصال با آنان نمی‌تواند معنی داشته باشد! هر چند فراق نیز در این **عشق بی‌معنی** است، زیرا خداوند و ارواح **معشوق‌های** معنوی همیشه همراه انسان هستند.

عشق حقیقی همیشه بین وصال و فراق است. لذا اندوهی مداوم را با خود دارد. مگر زمانی که روح از کالبد جسمانی خارج شود و مرگ اتفاق بیافتد آن گاه روح می‌تواند به نوعی از وحدت با **معشوق** - های معنوی برسد. که در آن صورت **عشق** در وضعیتی از جوشش قرار می‌گیرد که هیچ تجربه و علمی نمی‌تواند آن را به درستی توضیح داده و درک نماید. باید **عاشق** شد و بعد مرد تا دید **عشق** در آن مرحله چه بر سر روح می‌آورد!

محرومیت

لذت، نیازمند حضور روح و توجه کامل به سوژه لذت است. **عاشق** با روح وابسته‌ای که دارد نمی‌گذارد این حضور اتفاق بیافتد. لذا **عاشق** از بسیاری از لذت‌ها محروم می‌باشد و این محرومیت بیش‌تر بر افسردگی او می‌افزاید. زیرا لذت، خستگی روحی را کاهش می‌دهد و **عاشق** ابزاری برای این کاهش در اختیار ندارد.

عاشق هر چند تلاش می‌کند تا از زندگی لذت ببرد، ولی تلاشش بی‌ثمر است. لذت از غذا، از

خواب، از خندیدن، از یک دوش آب گرم، از کوه و دشت به همراه خانواده و یا دوستان، از دیدن یک فیلم خوب، از مطالعه یک کتاب شیرین، از کامروایی جنسی با هم‌سر، از... از نماز. نویسنده هرچه تلاش می‌کند تا خود را راضی کند و ارمغانی مثبت برای **عشق** مجازی دست و پا کند باز موفق نمی‌شود!

آیا ارمغان **عشق** لطیف شدن روح است؟ آیا زمینه‌ای برای رسیدن به **عشق** حقیقی است؟ آیا قدرت یافتن قلم برای خلق آثار ادبی است؟ آیا انرژی داشتن برای فعالیت‌های روزانه است؟ آیا فراموش نمودن مشکلات و در نتیجه قدرت پیدا کردن برای مواجهه با آن‌هاست؟ آیا زمینه‌ای مناسب برای انتخاب همسر ایده‌آل است؟ آیا **عشق** مجازی یک نیاز است و ارمغان آن هم رفع همین نیاز است؟

همه‌ی این ارمغان‌های خیالی و موهوم، در مباحث این کتاب مورد بررسی دقیق قرار گرفته است و نتیجه این بررسی‌ها این شده است که:
ارمغان **عشق** مجازی چیزی جز محرومیت نیست.
یاد

حضور مداوم **معشوق** در ذهن **عاشق**، یکی دیگر از خصوصیات و علائم **عشق** است. این حضور موجب ذکر و یاد دایم **عاشق** نسبت به **معشوق** می‌شود. کوچک‌ترین نشانه‌ها موجب تداعی **معشوق** می‌گردد. همه جا صورت او نقش بر دیوار است. هنگام صدا زدن فردی ممکن است بی‌اختیار نام **معشوق** بر زبان بیاید.

اگر رابطه **عشقی** با صفا باشد، این یاد می‌تواند نیرو و نشاط زندگی را چند چندان کند؛ ولی در صورت کدر بودن این رابطه، این ذکر و یاد دایم، همه‌ی نیروی زندگی را گرفته و خمودی و افسردگی را به دنبال خواهد داشت.

انسان **عاشق** اگر **معشوقش** را راضی نگه ندارد، بیش‌ترین مصائب **عشق** به سراغش خواهد آمد. در این خصوصیت هیچ تفاوتی بین **عشق** حقیقی و مجازی نیست.

چه بسیار از انسان‌های کاملی که بعد از یک گناه، هرگز خود را نبخشیده و در رنجی دایم به سر برده‌اند. «همّام» یکی از یاران امام علی (علیه‌السلام)، وقتی متوجه صفات متقین می‌شود و می‌فهمد این صفات را نداشته و نتیجه می‌گیرد که چه بسیار خداوند را رنجانده است در دم جان می‌دهد. در **عشق** مجازی نیز در صورتی که **عاشق** نتواند به وصال برسد و یا نتواند **معشوق** را برای حفظ

ارتباط راضی نماید، ممکن است کارش به جنون کشیده و یا تصمیم به خودکشی بگیرد.
خدمت‌گذاری

عاشق خود را کاملاً در اختیار **معشوق** و خواسته‌های او قرار می‌دهد. منتها در **عشق** مجازی این خواسته‌ها مجموعه‌ی هوس‌های یک انسان است که به دنبال بهره‌کشی از **معشوق** بی‌چاره است و سرانجام آن هم، ذلت بیش‌تر **عاشق** و وازدگی **عشقی** است.

علت این که **عشق** پس از کاهش، تبدیل به نفرت می‌شود همین ذلتی است که به مرور خودش را نشان می‌دهد. **عاشق**، مالکی است که بیش‌تر مملوک است. این دو حسّ - حسّ مالکیت و مملوکیّت - یکی دیگر از مصادیق احساس تناقض زجر آوری است که موجب می‌شود به مرور **عشق** مجازی رو به فنا رفته و عاقبتی جز سردی و بعد نفرت نداشته باشد.

در **عشق** حقیقی جایگاه **عاشق** و **معشوق** مشخص است. همیشه یکی «مولا» و دیگری «عبد» است. یکی فرمان می‌دهد و دیگری از جان و دل اطاعت می‌کند. لذا هیچ احساس تناقضی در رابطه **عشق** حقیقی وجود ندارد. و خدمت‌گذاری با رضایت و علاقه کامل صورت می‌گیرد.
حسادت

این خصوصیت مربوط به **عشق** مجازی است و به تعبیری دیگر فرق اساسی **عشق** حقیقی با **عشق** مجازی همین خصوصیت حسادت است.

در **عشق** حقیقی، **عاشق** همیشه به دنبال این است که دیگران نیز مثل او به **معشوقش عشق** ورزند؛ ولی در **عشق** مجازی **عاشق** همه‌ی تلاشش را می‌کند تا **عشقتش** را پنهان داشته و نگذارد کسی به **معشوقش** وابستگی پیدا کند.

حسادت، مقابل خیرخواهی است. حسادت به شدت انحصارگرایانه و خیرخواهی بسیار توسعه طلب است. هر یک از **عشق** مجازی و حقیقی به خاطر ماهیتی که دارند تحت هر یک از دو عنوان «انحصار طلبی» و «توسعه طلبی» قرار می‌گیرند.

حسادت در **عشق** مجازی موجب می‌شود تا **عاشق** به شدت انحصار طلب شده و بر این اساس احساس مالکیت نسبت **معشوق** کند. این احساس، **معشوق** را زندانی **عاشق** می‌سازد و روابطی بسیار زجر آور را برای هر دو رقم می‌زند.

خیرخواهی در **عشق** حقیقی روحیات متعالی را در **عاشق** به وجود می‌آورد. این روحیات و خصایص، زندگی **عاشق** را تا اوج صفات انسانی و ایمانی بالا می‌برد.

واژه‌ی «رقیب» در غزل‌های عرفانی نمی‌تواند در وادی **عشق** حقیقی معنا داشته باشد. لذا آن‌ها که اصرار دارند همه‌ی غزل‌های کتابی مثل دیوان حافظ را به **عشق** حقیقی تفسیر کنند، از **عشق** حقیقی آگاهی درستی ندارند.

بارها در این کتاب به این واقعیت پرداخت شده است.

سرزنش

این خصوصیت، اختصاص به **عشق** مجازی دارد. **عاشق** به خاطر این که کنترل زندگی عادی خودش را از دست داده است، مورد توبیخ اطرافیان خود قرار می‌گیرد و آن‌ها با نیت خیرخواهانه مدام او را موعظه نموده و حتی اقدامات خشونت باری درباره‌ی او به کار می‌گیرند. هرچند این اقدامات و حتی موعظه‌ها بیش‌تر اثر معکوس داشته و موجب می‌شود تا دیگران از نظر **عاشق** افرادی نامهربان، بدون درک، و حتی احمق جلوه کنند.

در **عشق** حقیقی هیچ ملامتی از طرف دیگران وجود ندارد. زیرا این **عشق** با توضیحاتی که داده شده و در مباحث آتی نیز خواهد آمد، موجب سامان یافتن زندگی در وضعیتی بسیار مطلوب می‌شود. برای مطالعه عنوان «مدعیان **عشق** حقیقی» به فصل آخر کتاب پیوست ۳ مراجعه کن.

سؤال هشتم: عشق وقتی می آید چه چیزهایی با او می‌روید؟

کار **عشق** ایجاد باور در **عاشق** است. یعنی این که **عشق** به **عاشق** می‌باوراند که: «آن چه تو تصوّر می‌کنی همان درست است».

لذا در پاسخ به سؤال فوق باید گفت که با «**عشق**»، «باور» می‌روید.
«باور» مرتبه آخر «آگاهی» است. «آگاهی» با «احتمال» شروع شده و با گذر از «گمان» و «علم» و «اعتقاد» به «باور» می‌رسد.

عشق هیچ‌گاه **عاشق** را نقّادی نمی‌کند. به او نمی‌گوید تو در تفکّرات دچار اشتباه شدی. **عشق**، عقل نیست که کارش نقد صاحب خود باشد.

تقابل **عشق** و عقل

علّت این که **عشق** و عقل را در تقابل با یکدیگر قرار می‌دهند این است که، عقل راستش را می‌گوید، ولی **عشق** می‌گوید: «تو راست می‌گویی». لذا تقابل عقل و **عشق** مربوط به **عشق** مجازی است؛ ولی در **عشق** حقیقی انسان همان اموری را شهود می‌کند و باور می‌نماید که عقل می‌گوید.
عقل مدام انسان را پرهیز می‌دهد که «مواظب باش وهم را واقعیت نپنداری و خیال نکنی واقعیت خارج از ذهن را، می‌توانی طبق هوست تغییر بدهی».

عقل انسان را در مسیری قرار می‌دهد که در آن، همه چیز واقعی است. اعم از این که این واقعیت خوشایند باشد یا خوشایند نباشد.

البته صرف آگاهی به واقعیت، انسان را وا نمی‌دارد تا خود را با آن هماهنگ سازد. باید نیرویی وجود داشته باشد تا انسان را وادارد تا او خود را با واقعیت هم‌سو کند.

انسان مدام می‌خواهد قضا یا آن طوری باشد که خودش می‌خواهد. لذا دل به آرزو می‌دهد. در آرزو-وهایش آینده را آن طوری می‌بیند که دوست دارد. قصّه‌های دروغ و افسانه‌ها نیز او را در این مسیر همراهی می‌کنند؛ ولی واقعیت چون صخره‌ای غیر قابل نفوذ و پر هیبت، هم‌چنان همان چیزی است که باید باشد. اتّفاقات آینده نیز بر اساس همان واقعیت‌ها برنامه ریزی می‌شود و هیچ کاری به آرزوها و خواسته‌های انسان ندارد.

عشق حقیقی پذیرش واقعیت را ساده می‌کند، آن قدر ساده که واقعیت ناخوشایند را نیز می‌پسندد. زیرا **عشق** حقیقی، واقعیت را آشکار می‌سازد. حقیقت هر آن چه اتّفاق می‌افتد، آن قدر

حکیمانه است که انسان عاقل **عاشق** را، در برابر خویش به کرنش وامی دارد. ولی در عوض **عشق** مجازی، انسان را هرچه بیش‌تر از عقل و واقعیت دور می‌سازد. متأسفانه در ادبیات شعری ما، بارها مشاهده شده است که عقل در تقابل با مطلق **عشق** قرار داده شده است. هر چند بعضی برای این تقابل توجیه‌هایی کرده‌اند؛ ولی نباید منکر این حقیقت تأسف‌آور شد که عدم مرزبندی دقیق بین **عشق** مجازی و حقیقی در ادبیات شعری، زمینه فریب بسیاری را فراهم ساخته است.

با این مقدمه تأثیر **عشق** در **عاشق** به خوبی روشن می‌شود: کسی که در مسیر **عشق** حقیقی است، در مسیر باور نسبت به اعتقاداتی است که با واقعیت جهان خلقت و با فطرت خدایی همه‌ی انسان‌ها تطبیق کامل دارد و وقتی هم به **عشق** رسید، این اعتقادات تبدیل به شهود و باور می‌شود.

ولی **عشق** مجازی موهومات **عاشق** را واقعی جلوه می‌دهد. **عشق** نخواهد گذاشت تا چشمان **عاشق** به روی عیوب **معشوق** باز شود. زیرا **عاشق** نمی‌خواهد این اتفاق بیافتد. **عاشق** از **عشق** می‌خواهد «من می‌خواهم در **معشوق** هرچیز زیبایی را ببینم». و **عشق** هم چون جادوگری زبردست این کار را برای **عاشق** انجام می‌دهد. او همه‌ی زشتی‌های **معشوق** را زیبا دیده و زیبایی‌های او را صد چندان می‌بیند. لذا مهم‌ترین خصیصه‌ی **عشق** حقیقی واقع‌گرایی و مهم‌ترین خصوصیت **عشق** مجازی وهم‌گرایی است.

در ادامه، به ارمغان! **عشق** مجازی بیش‌تر می‌پردازیم:

دوری از واقعیت

اساسی‌ترین نشانه ناپیدای **عشق** مجازی این است که انسان **عاشق**، واقعیت را آن‌طور که هست نمی‌بیند. لذا برخورد مناسب با واقعیات ندارد.

او باید از اموری پرهیز کند و به اموری دیگر جذب شود؛ ولی **عاشق** نه تنها این چنین نمی‌کند بل که ممکن است عکس آن رفتار نماید. سوی اموری بشتابد که به سختی آن‌ها زیان‌بار است و از بسیاری منافع آن‌چه که باید به سویشان رود، باز ماند.

عاشق، همه‌ی امیدش را با لب‌خند **معشوقش** باز می‌یابد و اگر **معشوق**، لب‌خندش را از او دریغ کند، احساس می‌کند آسمان روی سرش فرود آمده است!

آیا واقعیت این است؟! مگر لبخند و اخم **معشوق**، رضایت‌مندی و نارضایتی خداوند است که همه، حقیقت باشد؟! و محور همه‌ی کامیابی‌ها و ناکامی‌ها گردد؟!
عاشق مثل همه‌ی انسان‌ها، دارای توان‌مندی‌هایی است که می‌تواند بسیار امید بخش باشد و یا دارای محدودیت‌هایی است که باید آن‌ها را به حساب بیاورد. او باید در برنامه ریزی‌هایش به این دو، توجه داشته باشد.

میزان توان‌مندی‌ها و محدودیت‌ها ربطی به لبخند و اخم کسی ندارد. فرق نمی‌کند این کس، دوست باشد یا دشمن، **معشوق** باشد یا منفور، او ما را دوست داشته باشد و یا به ما اهمیتی ندهد. بله، گاهی لبخند کسی نشان مساعدت اوست و اخم فردی علامت مانع تراشی او می‌باشد، و مساعدت، پدیده‌ای امید بخش و ممانعت واقعیتی یأس‌آور است؛ ولی آیا مگر قرار است **معشوق** چه کاری برای انسان انجام دهد تا لبخندش، امید واقعی را به ارمغان بیاورد و ناراحتی‌اش انسان را با مشکل جدی مواجه سازد؟! هیچ!

آیا **عشق** مجازی، انگیزه عمل نیست؟

ممکن است کسی سؤال کند: انسان با وجود **معشوق** مجازی، احساس پشت گرمی می‌کند. این پشت گرمی اگر نباشد انسان توان‌مندی‌هایش را باور نمی‌کند، پس **عشق**، موتور محرکه انسان در زندگی و باعث بارور شدن باورهای اوست.
صرف وجود توان‌مندی‌ها، نمی‌تواند چراغ امید را در انسان روشن کند، بل که ذهن هر انسان - و این که او توان‌مندی را به چه می‌داند - به میزان خود توان‌مندی‌های واقعی، در ایجاد امید نقش دارد.

به عبارت فلسفی‌تر و کلی‌تر، ذهن، خود قسمتی از واقعیت است، که می‌تواند سهم مهمی در کمیت و کیفیت پدیده‌های خارج از ذهن داشته باشد. لذا طرح این بحث که امیدها و هراس‌هایی که **عشق** می‌آورد چون واقعی نیست پس نقشی در پیشرفت و پس رفت انسان ندارد، بحثی غیر علمی است و مخالف با تجربیات شخصی **عاشق** است.
پاسخ این است که:

این قبول که **عاشق** با وجود **عشقش** نسبت به بسیاری از کارهای ارزش‌مندی که قبلاً تمایلی نداشته، همت پیدا نموده و احساس می‌کند «روح تازه‌ای در او دمیده شده است؛ ولی این «روح

تازه» دو مشکل اساسی دارد:

مشکل اول: این «روح تازه» غیر قابل اطمینان است. این روح، بسته به نوع رابطه **عاشق و معشوق**، «آمد و رفت» دارد. اگر این رابطه تیره شود، «روح تازه!» می‌رود و بدن **عاشق** را رنجور و غم زده رها می‌سازد و باز اگر رابطه بهینه گردد، «روح تازه!» بر می‌گردد و **عاشق** دوباره نسبت به کارهای روزمره-اش امیدوار می‌شود. آیا با این وصف، «روح تازه!» چقدر قابل اطمینان است؟! امیدی که «روح تازه» می‌آورد چقدر می‌تواند کار ساز باشد؟!

مشکل دوم: «روح تازه»ی **عشق**، موجب کاسته شدن «توجه» است. توضیح که: انجام هر کاری نیازمند توجهی خاص است که بدون این توجه، آن کار نه سرانجامی دارد و نه کیفیتی. امیدی که **عاشق**، برای پرداختن به کارهای مختلف در خود می‌بیند، چون از طرف خود آن کارها، به او تابیده نشده است، نمی‌تواند «توجه» لازم را در انسان به وجود آورد و لذا غالب مسؤولیت‌هایی که **عاشق** بر عهده می‌گیرد نه با کیفیت مطلوب انجام می‌پذیرد و نه به آخر می‌رسد. پشت‌گرمی، نیرویی است که باید از خود اهداف و ابزار، به ذهن منتقل شود؛ تا پایدار بوده و انسان را کاملاً در اختیار اهداف و ابزار قرار دهد. این پشت‌گرمی و اطمینان، از هرجای دیگر اگر بخواهد بتابد خالص و دایم نخواهد بود.

مثلاً کسانی که بر اساس تشویق و یا تهدید کاری را شروع می‌کنند، نمی‌توانند کار را به اتمام رسانده و یا آن را با کیفیت مطلوب انجام دهند؛ زیرا تشویق و تهدید دارای قوت و ضعف هست. لذا تلاشی که بر اساس آن صورت می‌گیرد نیز از این قوت و ضعف بی‌نصیب نخواهد بود. **عشق** نیز مثل تهدید و تشویق عمل می‌کند. تلاشی سطحی را شکل می‌دهد. **عاشق** مثل نابینایی را می‌ماند که تا نگاه **معشوق** کشش داشته باشد او کشیده شده و تلاش می‌کند. با توجه به آن چه گفته شد دوباره تأکید می‌کنم:

امیدهای واقعی و هراس‌های حقیقی، بسته به اموری، خارج از ذهن و قلب ما است. اگر انسان برای امیدها و هراس‌هایش، ملاک‌های قابل دفاع و روشنی نداشته باشد، نه امیدهایش محقق می‌شود و نه هراس‌هایش. در نتیجه از امیدهایش جز خوشی‌های مقطعی و از هراس‌هایش جز دلشورگی‌های بی‌جا، نصیبی نمی‌برد. و از طرفی چون امیدهایش بی‌جا و هراس‌هایش نابجا بوده، از تلاش‌هایش نه تنها بهره‌ی نمی‌برد، بل که ضرر نیز می‌بیند و همیشه احساس می‌کند از هدف‌هایش دورتر می‌شود.

آثار غیر واقعی بودن

گفتیم که غیر واقعی بودن، اساسی‌ترین نشانه‌ی ناپیدای **عشق** است؛ وقتی می‌گوییم «اساسی-ترین»، یعنی این نشانه خود منشأ آثار دیگر است که به تعدادی از آن اشاره می‌شود:

- ۱- **عاشق** به درستی نمی‌تواند تشخیص دهد که «کسانی دیگر نیز او را دوست دارند».
- ۲- **عاشق** نشانه‌های شوق و یا رنجش **معشوق** را به درستی درک نمی‌کند. چیزهایی را نشانه شوق و یا رنجش می‌داند که واقعیت ندارد. لذا رفتاری که بر اساس نشانه‌های غلط از خود بروز می‌دهد، از طرف **معشوق** غیر قابل درک می‌نماید.
- ۳- **عاشق** در رابطه با جایگاهش نزد **معشوق**، مدام دچار پرسش است. او نمی‌داند **معشوق**، چقدر او را دوست دارد و چه کسانی را بیش‌تر و یا کم‌تر از او دوست دارد.
- ۴- **عاشق**، دریافت و درک صحیحی از سلیقه‌های زیباشناختی **معشوق** ندارد. قسمتی از کدورت-هایی که بین او و **معشوق** به وجود می‌آید نیز به همین خاطر است.
- ۵- **عاشق** زمانی که مورد توجه **معشوق** باشد، نسبت به انجام کارهایی که بر عهده دارد، افراط نموده و به شدت امیدوارانه آن‌ها را پی‌گیری می‌کند و زمانی که از این توجه کاسته شود، دچار خمودگی شده و در انجام کارهای حتی روزمره‌اش کوتاهی می‌نماید.
- ۶- **عاشق** تمامی مفاهیم را با وجود **معشوق** تفسیر می‌کند:

وفا، یعنی وفای به **معشوق**!

خیانت، یعنی توجه به دیگری نمودن **معشوق**!

امید، یعنی لب‌خند **معشوق**!

پارسایی، یعنی پاک نگه داشتن رابطه با **معشوق**!

صبر، یعنی تحمل نامهربانی‌های **معشوق**!

اندوه، یعنی دوری از **معشوق**!

آینده، یعنی بودن همیشگی با **معشوق**!

مرگ، یعنی زندگی، بعد از رفتن **معشوق**!

فهم، یعنی درک صحیح **معشوق**!

زیبایی، یعنی همه چیز **معشوق**!

سؤال نهم: چه چیزهایی با **عشق** دیگر نمی‌روید؟

هر پدیده روانی موجب تقویت و یا تضعیف پدیده روانی دیگری می‌شود. **عشق** نیز از این قاعده مستثنی نیست. این که **عشق** چه حالتی را در روان انسان تقویت می‌کند، سؤالی بود که در فصل قبل به آن پاسخ داده شد. در آن جا گفتیم **عشق** موجب باور می‌شود و باور انسان را یا بیش‌تر ذهنی می‌سازد و یا عینی.

ذهنی و یا عینی بودن، یک پدیده روانی است که در نگرش انسان به پدیده‌های پیرامون بسیار تأثیر گذار است. قسمتی از این تأثیرات را در فصل قبل مورد بررسی قرار دادیم. اما در این فصل می‌خواهیم ببینیم **عشق** موجب تضعیف چه خصلتی در روان انسان می‌شود؟

انسان‌ها به طور طبیعی، «نوع دوست» به دنیا می‌آیند، نه «فرد دوست». یعنی انسان‌ها، دیگران را بر اساس ملاکی واقعی دوست می‌دارند. ملاک دوست داشتن «لطف لطیف» است. هرکس به انسان لطفی بیش‌تر کند، لطفی «بی‌منت» و «به هنگام»، انسان او را بیش‌تر دوست می‌دارد. و هرچه عقل بیش‌تر رشد کند، «لطف کنندگان» نزد انسان دوست داشتنی خواهند شد؛ حتی اگر به او لطفی نکنند.

بر این اساس «مادر» تجسم دوست داشتن است. چون مادر، بی‌منت و در مناسب‌ترین زمان نیاز، بیش‌ترین خدمت را به انسان می‌کند.

دوست داشتن «لطف کننده»، همیشگی، همه‌جایی و از بدو تولد، با هر انسانی هم‌راه است و اگر رشد انسانی طبیعی و در مسیر درست باشد، همین خصلت او را به معرفت خداوند می‌رساند؛ زیرا او تنهاترین «قدیم الإحسان» است، پیش‌تر و بیش‌تر از همه و به طور دایم احسان کرده است. احسان یعنی تشخیص نیاز و رفع آن بدون درخواست طرف مقابل.

عشق حقیقی انسان را نسبت به احسان و لطف خداوند و دیگر **معشوق**های معنوی و حقیقی به باور می‌رساند؛ لذا با وجود این **عشق** دیگر انسان نه تنها کفران نعمت نمی‌کند و نه تنها همه‌ی تلاشش را برای سپاس از این همه لطف به کار می‌گیرد، بل که مدام احساس می‌کند در این مسیر

کوتاهی نموده است و نام این کوتاهی را گناه! می‌گذارد.

این چنین است که دوستان خداوند مدام از گناهان خود توبه نموده و نگران آخرت خویش هستند. این نگرانی جز با قاموس **عشق** نمی‌تواند تفسیر یابد و توضیح داده شود.

امام حسین (علیه‌السلام) به خداوند می‌گوید: «اگر من را از دوزخ نرهانی، برآورده شدن دیگر خواسته‌هایم دیگر برایم ارزشی ندارد و اگر من را برهی دیگر برایم مهم نیست دیگر خواسته‌هایم را برآورده ننموده باشی». این سخن را انسانی می‌گوید که خون‌بازی‌اش در عاشورا او را سرور همهی **عشق** پیشگان خون‌رنگ نموده است.

ولی **عشق** مجازی، ماهیتی متضاد با نوع دوستی و روحیه‌ی شکر گذاری دارد. **عشق** مجازی خودخواهی گسترش یافته است. **عشق** مجازی انسان را به محبتی اختصاصی می‌خواند. **عشق** مجازی وقتی می‌آید نه تنها انسان در دوستی با «لطف کنندگان» رشد نمی‌کند که افت هم می‌کند! بسیاری که به او خدمت کرده‌اند از چشم او می‌افتند.

چه بسیار **عاشق**‌هایی که برای رسیدن به **معشوق**، به والدین خویش پشت نموده‌اند و با دوستان با وفا قطع ارتباط کرده‌اند و لطف‌های دیگر انسان‌های پیرامون خود را، تنها به خاطر اندرزی که می‌دهند نادیده گرفته و حتی به آن‌ها خصومت ورزیده و از آن‌ها بریده‌اند.

عاشق مجازی که دنیای خود را به اندازه **عشق** ورزیدن به یک انسان، محدود نموده است نمی‌تواند بلند همت باشد، نمی‌تواند محبتش را با فراگیر نمودن و اصیل سازد. **عاشق** با **عشقی** که می‌ورزد از رشدی چند جانبه باز مانده است.

سؤال دهم: چه رابطه منطقی بین عشق و شهوت وجود دارد؟

این مسلم است که **عشق** (مجازی) و شهوت - میل جنسی آشکار - در نقطه‌ای به یکدیگر می‌رسند؛ ولی مهم تقدّم یکی بر دیگری است. تقدّم هر کدام بر دیگری مستلزم احکامی جداگانه است که ما در ادامه بحث به تفاوت احکام این دو صورت می‌پردازیم:

ا. در صورت تقدّم **عشق**، آغاز شیدایی هم‌راه با احساس جنسی نبوده است؛ ولی در فرض تقدّم شهوت، آغاز وابستگی تنها به صورت تحریک قوای جنسی می‌باشد.

ب. در تقدّم **عشق**، شهوت آرام آرام به **عشق** می‌پیوندد؛ ولی در تقدّم شهوت، این **عشق** است که آرام خودش را به شهوت ملحق می‌نماید.

ج. در تقدّم **عشق**، شهوت تنها به هنگام «با هم بودن» تهییج می‌شود؛ ولی در تقدّم شهوت، به

هنگام تنهایی نیز فرد از تخیل جنسی **معشوق** در امان نیست.

د. در تقدّم شهوت، با بالا رفتن نیاز جنسی، احساسات **عشقی** نیز بیش تر می شود؛ ولی در تقدّم **عشق**، واکنش های جنسی همیشه عقب تر از احساسات **عشقی** قرار می گیرند.

ه. در تقدّم **عشق**، فراموش نمودن **معشوق**، نیازمند زمانی بسیار بیش تر - از صورت تقدّم شهوت - خواهد بود.

و. در تقدّم شهوت، برای **معشوق** راحت تر جای گزین پیدا می شود تا فرض تقدّم **عشق**.

ز. در تقدّم **عشق**، لذّت جنسی بسیار عمیق تر تجربه می شود. و به همین دلیل انسان ها برای این که لذّت جنسی خود را افزایش دهند، آن را همراه با **عشق** می سازند - یعنی صورت دوم - هر چند به عمق لذّت دل خواه دست پیدا نمی کنند.

رابطه فیزیولوژی **عشق** با شهوت

بر اساس شواهد علم اعصاب، هنگامی که فرد **عشق** خود را بروز می دهد، تعدادی عنصر شیمیایی در مغز فرد فعال می شود. این مواد شیمیایی عبارتند از: تستسترون^۱، استروژن^۲، دوپامین^۳، نورفینفرین^۴، سروتونین^۵، آکسی توسین^۶ و وازوپرسین^۷.

هنگام برقراری رابطه جنسی یا احساسات شهوانی، میزان «تستسترون» و «استروژن» در مغز افزایش پیدا می کند. معمولاً دوپامین، نورفینفرین و سروتونین در مرحله جذب، حضور پررنگ تری دارند. به نظر می رسد «آکسی توسین» و «وازوپرسین» به روابط پردوام و قوی ارتباط پیدا می کنند.

¹Testosterone

همچنین افزایش ترشح «تستسترون» (هورمون جنسی مردانه)، «اندورفین» (ترشحات عصبی ضد درد) که کارکردی مشابه تریاک دارند، «آکسی توسین» و «وازوپرسین» هورمون هایی که علاقه به روابط اجتماعی را افزایش داده و به ایجاد اعتماد میان افراد کمک می کند.

² Estrogen

³ Dopamine

⁴ Norfenefrine

⁵ Serotonin

«سروتونین» از ژن هایی است که با روان گسیختگی پیوستگی دارد.

⁶ Oxytocin

⁷ Vasopressin

سؤال یازدهم: آیا لازمه ازدواج **عشق** است؟

یکی از سؤالاتی که مدام انسان، پی پاسخ آن می‌گردد این است که چه رابطه‌ای بین ازدواج و **عشق** است؟ آیا کدام یک باید مقدم بر دیگری شود؟ اصلاً آیا ازدواج نیازمند **عشق** است؟ و یا آیا حتماً **عشق** باید به ازدواج ختم شود؟

عشق به همسر از مصادیق **عشق** حقیقی است؛ زیرا همسر هدیه خداوند به انسان است تا با او انس گیرد و نیاز جنسی - عاطفی‌اش را تامین نماید و نسلی رشید را به وجود بیاورد. حال سؤال این جا است که **عشق** به همسر چه زمانی باید اتفاق بیافتد و به تعبیر دیگر آیا «**عشق** قبل از ازدواج»، مصداق **عشق** حقیقی است و یا «**عشق** بعد از ازدواج»؟ به نظر من **عشق** قبل از ازدواج، مجازی و **عشق** بعد از ازدواج، حقیقی است.

عشق بعد از ازدواج

عشق را خداوند بعد از ازدواج، بین دو زوج قرار می‌دهد. کسی که به دنبال **عشق** قبل از ازدواج است از **عشق** بعد از ازدواج محروم خواهد شد.

وابستگی شدید بین دو زوج بلافاصله بعد از اجرای صیغه عقد، معجزه‌ای است که همه‌ی آن‌ها که ازدواجی سالم داشته‌اند آن را تجربه نموده‌اند.

این علاقه می‌تواند اختصاص به اوایل ازدواج نداشته باشد و پا برجا بماند به شرط این که دو طرف، هنر **عشق** ورزیدن را به معنای عام آن آموخته باشند.

عشق ورزی عام، به معنای **عشق** به خوبی‌ها و انسان‌های خوب است. جلوه‌ای از **عشق** حقیقی است. **عشق** به طبیعت و خالق آن است. نفرت از زشتی‌ها و انسان‌های زشت است.

کسی که هنر **عشق** ورزیدن را آموخته است، قدر احسانی که به او می‌شود را به راحتی درک نموده و به زودی نمک‌گیر می‌گردد. او به خوبی شکرگذار لطف‌هایی می‌شود که به او می‌گردد.

انسان **عشق** ورز، در **عشق** خود انحصار طلب نیست؛ لذا همسر خود را بیش‌تر به عنوان یک انسان که خداوند برایش برگزیده است، دوست می‌دارد.

انسان **عشق** ورز، در قبال اعتمادی که به او می‌شود به شدت متعهد است، زیرا قدر اعتماد دیگران را به خوبی می‌داند.

انسان **عشق** ورز، با این که به همه‌ی مخلوقات خداوند **عشق** می‌ورزد؛ ولی بیش‌ترین توجه را به

خانواده‌اش دارد. او می‌داند **عشق** ورزی به خانواده، بیش‌ترین لطفی است که می‌تواند به خودش و به آن‌ها بکند. لطفی که مسیر زندگی را تا صعود بلندترین قله‌های خوش‌بختی روشن می‌سازد. کدام فرزند را سراغ دارید که از پدر و مادر **عشق** ورزی، به دنیا آمده باشد؛ ولی بی‌راهه رود؟! و در زندگی، همه‌ی استعدادهایش شکوفا نشود؟! و از فطرت پاکش بیش‌ترین بهره برداری را نکند؟! مگر فتح قله‌های خوش‌بختی و موفقیت در دنیا جز در همین امور است؟! انسان‌هایی که در **عشقشان** انحصار طلب نیستند، باطنی پاک و ساده دارند؛ خوب و طیب هستند؛ و خداوند نیز برای آن‌ها هم‌سرانی طیب برمی‌گزیند^۱ و زمانی که باغ و باغبان، زمین و کشاورز، هر دو مناسب و مستعد بودند، آن‌چه در این باغ و زمین می‌روید، همه عطر و برکت است، فرزندان بالتر از ستاره و خاکی‌تر از خاک.

در میان موجودات خداوند، این انسان است که زیباترین خلقت را دارد و در میان انسان‌ها، این جوانان رعنا، از دختران و پسران هستند که فریباترین موجوداتی می‌باشند که سراپا عصب و احساس هستند، آن‌ها برآستی خون «خواهش» را در رگ‌های هوس به جوش می‌آورند. ولی اگر کسی بخواهد به این زیبایی دست یابد، باید او را از خالقش خواستگاری کند و طبق روشی که او مقرر نموده است پیوند زناشویی را برقرار نماید. و الا همین انسان زیبا، پرده بر زیبای کل، یعنی خداوند می‌کشد و آن وقت انسان، پروانه‌ی شمع می‌شود که از خورشید عالم تاب، جز تاری باریک، در شبی تاریک و بلند، بهره‌ای نبرده است.

عشق قبل از ازدواج

غالباً ازدواج بعد از **عشق** مجازی با ناکامی مواجه می‌شود. چرا؟ چون **عشق** با وصال فروکش می‌کند. **عاشق** می‌ماند با **معشوقی** که درباره‌ی او هوشیار گشته است. با خود مدام می‌اندیشد که این فرد ارزش این میزان هزینه را داشت؟! **عاشق** همه‌ی ذهن، و آبروی و مال و حتی ایمان خود را فدای **معشوق** کرده است. او با خانواده‌اش در افتاده است تا به **معشوق** برسد. ممکن است دوستانش او را شماتت کرده باشند که چرا خود را اسیر یک نفر ساخته‌ای؟! او وجهه خودش را میان آن‌ها به عنوان یک شخص با اراده و منطقی از دست داده است. و از طرفی رابطه‌اش

^۱ الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ (نور: ۲۶).

با آن‌ها سرد شده، چون مگر آدم چند تا قلب دارد؟! یکی بیش‌تر ندارد؛ که آن را هم به جای تقسیم کردن بین چند نفر، همه‌اش را داده است به **معشوق**. **معشوق** برای او بسیار گران تمام شده است. از طرف دیگر، زمان تصمیم برای ازدواج، در اوج **عشق** بوده و توجه به خصوصیات منفی **معشوق** نداشته است؛ ولی اکنون که چشمانش باز شده آن عیب‌ها را به خوبی می‌بیند؛ خود را بارها توبیخ می‌کند که «چرا این‌گونه با زندگی‌اش بازی کرده است؟!». خصوصاً این که این نوع از ازدواج‌ها با مهریه بالا صورت می‌گیرد و شاید **عاشق** تعهدات سنگین دیگری را نیز پذیرفته باشد.

همه‌ی این امور، احساس خسران آزار دهنده‌ای را برای **عاشق** (سابق) به وجود می‌آورد که تحمل **معشوق** (سابق) را روز به روز سخت‌تر می‌کند.

از طرفی **عاشق** با ازدواج، خشنود از این است که غرورش را ثابت نموده است! ثابت نموده است که می‌تواند به آن‌چه می‌خواهد برسد. ملامت و مانع تراشی دیگران بیش‌تر بر لجاجت او افزوده است. او همه‌ی همتش را گذاشته است برای این که **معشوق** را تصاحب کند؛ تا ثابت کند اوست که برای زندگی‌اش تصمیم می‌گیرد! حال که ازدواج کرده است به مراد خود رسیده است و دیگر دلیلی برای ادامه زندگی مشترک ندارد. برای او مهم اصل ازدواج بوده است؛ باید برای ادامه ازدواج انگیزه‌ای دیگر باید بیابد.

عاشق مثل همه‌ی انسان‌ها، مجموعه‌ای از «هوس و اندیشه» است. قبل از ازدواج، هوس بیش‌ترین نفوذ را روی **عاشق** داشته و او را به وصال فرمان می‌دهد؛ ولی بعد از ازدواج «اندیشه» قدرت پیدا می‌کند، «هوس» زمینه قدرت‌نمایی‌اش را از دست داده است.

عاشق (سابق) این‌جا نیز برای این که ثابت کند کسی نمی‌تواند او را اسیر خودش سازد، اقدام به بریدن **معشوق** از خودش می‌کند.

این‌بار مصیبت‌های تازه‌ای رخ می‌نماید. ترک عادات **عشقی** از یک سو، پرداخت مهریه و بدهی‌های دیگر ازدواج ناکام از سوی دیگر، جبران وجهه‌ی از بین رفته و شروع دوباره زندگی معضلی دیگر. آن‌چه مصیبت‌های فوق را تشدید می‌کند، احساس ترحم نسبت به **معشوق** و ترغیب به ادامه دادن زندگی با اوست. او مدام با خود می‌اندیشد: «**معشوق** بی‌چاره این وسط چه تقصیری داشته است؟! زندگی یک انسان چرا باید با شعله هوس من خاکستر شود؟!».

تردید و این که «چه کند؟» همه‌ی قلب و جسمش را در تسخیر خود دارد. تعادل روانی‌اش را از

دست داده است. تحمل روحی انسان مثل قدرت جسمانی او، محدودیت دارد. توان جسم که تمام می‌شود انسان احساس ضعف می‌کند، وضعی که با استراحتی کوتاه و تغذیه‌ای مناسب برطرف می‌شود و دوباره قدرت و نشاط برمی‌گردد. ولی حلّ مشکل خستگی روح به این سادگی نیست. اگر روح بیش از حدّ توانش تحمل کند و از طرفی نتواند تحمل هم نکند. مرگ آن نزدیک است.

مرگ روح به معنای صفر شدن امید و در نهایت اقدام به خودکشی و یا جنون می‌باشد. جنون و خودکشی زمانی رخ می‌دهد که انسان تحت فشار روانی نامحدودی قرار گیرد. نمی‌داند آخر چه می‌شود؟! نمی‌داند چه کند؟ نمی‌تواند کاری بکند! آینده‌اش را تاریک‌تر از آتش می‌بیند.

با **عشق** قبل از ازدواج چه باید کرد؟

باید **عشق** قبل از ازدواج را از بین برد و اگر مقدور نیست باید آن را مخفی نمود. هیچ‌کس از این راز نباید با خبر شود! حتی همسر آینده. بگذارد مسیر ازدواج بدون شتاب زدگی و به صورت طبیعی صورت بپذیرد.

وقتی این **عشق** به ازدواج منجر شد و **عشق عاشق** فروکش کرد و **عاشق** متوجه عیوبی در **معشوق** شد، زمینه بحران روحی که در بحث قبل توضیح دادیم کم‌تر خواهد شد. زیرا کسی متوجه این **عشق** نبوده است.

هرچند زمینه بحران هنوز هست چه این که **عاشق** بالاخره هزینه هنگفتی را برای این ازدواج پرداخت نموده است؛ زیرا او روزها و شب‌های زیادی را با **عشق** پنهانی‌اش رنج کشیده است و حال می‌بیند رنجش بی‌ثمر بوده است.

ممکن است نتواند **عشق** شکست خورده‌ی خود را از هم‌سرش مخفی کند و مجبور شود آن را بروز دهد. وقتی این اتفاق بیافتد تیرگی روابط آغاز شده و ممکن است این تیرگی آن قدر زیاد شود که این دو زوج جوان دیگر قادر به دیدن یکدیگر نباشند و طلاق - این شوم‌ترین پدیده - اتفاق بیافتد.

سؤال دوازدهم: آیا عشق در تمام استعمالات خود از یک وحدت معنایی برخوردار است؟

عشق واژه‌ای است بسیار گسترده و دارای مصادیق مختلف که همین خصوصیت سبب شده است تا بحث‌ها و مجادله‌ها درباره‌ی **عشق** به سرانجام قانع‌کننده‌ای نرسد؛ زیرا فردی **عشق** را در معنایی به

کار می‌برد و درباره‌اش داد سخن می‌دهد و فردی دیگر معنایی دیگر را برای **عشق** تصوّر می‌کند و بحث در این باره راه، به سمت و سویی دیگر می‌کشاند. در ذیل، استعمالات مختلف **عشق** از دو منظر اندیش‌مندان اسلامی و دانش‌مندان غربی بررسی می‌شود.

تقسیمات **عشق** از منظر اندیش‌مندان اسلامی

اندیش‌مندان اسلامی از انواع مختلفی از **عشق** سخن گفته‌اند که بسیاری از آن‌ها قابل ادغام در یکدیگر است؛ این انواع با ادغام‌های صورت گرفته عبارتند از: **عشق** حقیقی: **عشق** به خداوند و اسم‌های زیبا و خصوصیات نیکوی اوست. از این **عشق** به واژگانی دیگر نیز تعبیر می‌شود: **عشق** اکبر، **عشق** عقلی، **عشق** الهی، **عشق** افلاطونی^۱؛ که منظور از همه‌ی این واژه‌ها «**عشق** به خدا» است.

عشق مجازی اوسط: این **عشق** دارای دو مصداق است:

عشق به عالم کبیر (جهان هستی) و **عشق** به عالم صغیر (انسان کامل)^۲.

عشق مجازی اصغر: این **عشق** نیز دو قسم دارد:

(۱) **عشق** نفسانی: این **عشق** مبدأش مشابهت جوهره‌ی **عاشق** و **معشوق** است و علت به وجود آمدنش توجه و شگفتی به خصوصیات برتر و زیبایی روحی و شخصیتی **معشوق** است. از این **عشق** با

^۱ **عشق** افلاطونی در اصطلاح فلاسفه اشاره به عقیده افلاطون است که می‌گوید: روح انسان در عالم مجردات قبل از ورود به دنیا، حقیقت زیبایی و حسن مطلق، یعنی خیر را بدون پرده و حجاب دیده است. پس در این دنیا چون زیبایی ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند، از آن زیبایی مطلق که قبلاً درک کرده یاد می‌کند، غم هجران به او دست می‌دهد و هوای **عشق** او را بر می‌دارد، فریفته آن جهان می‌شود، و مانند مرغی که در قفس است می‌خواهد به سوی او پرواز کند. عواطف و عوالم محبت، همه همان شوق لقای حق است.

^۲ از نظر نویسندگان، **عشق** به اجزاء جهان هستی به عنوان این که مخلوق خداوند است و **عشق** به انسان کامل به عنوان این که مظهر اسماء نیکوی خداوند می‌باشد، دو مصداق برای **عشق** حقیقی است. زیرا رابطه آن‌ها با **عشق** به خداوند، رابطه طولی است. به عبارت دیگر این دو **عشق**، نشانه **عشق** به خداوند است. لذا نمی‌تواند از آن جدا باشد. انسان علاقه‌ی شدید خود را به خداوند، به صورت احساس عاطفی قوی به یک انسان کامل می‌بیند.

تعبیر دیگری نیز یاد شده است: **عشق** عقیف، **عشق** روحانی، **عشق** معنوی و **عشق** نُطقی^۱.
 (۲) **عشق** حیوانی: این **عشق** باعث شباهت انسان به حیوانات می‌شود و منشأ آن شهوت بدن و کام‌جویی حیوانی است که بیش‌تر **عاشق**، شیفته‌ی شکل ظاهری - خط و خال و چشم و ابروی - **معشوق** است. این **عشق** را واژگانی دیگر نیز هست: **عشق** غریزی، **عشق** جسمانی، **عشق** بهیمی (حیوانی)، **عشق** طَبعی و **عشق** وَضِیع (پست).

تقسیمات **عشق** از منظر دانش‌مندان غربی

۱. **عشق** شهوانی^۲؛ **عشق** به زیبایی؛ فاقد منطق؛ **عشق** فیزیکی که به واسطه جاذبیت و کشش - های جسمانی و یا ابراز آن به طور فیزیکی نمایان می‌گردد؛ همان **عشق** در نگاه اول، که با شدت آغاز شده و به سرعت فروکش می‌کند.

۲. **عشق** تفننی^۳؛ این **عشق** بیش‌تر متعلق به دوران نوجوانی می‌باشد؛ **عشق**‌های رمانتیک زودگذر؛ ابراز ظاهری **عشق**؛ کثرت‌گرا نسبت به شریک **عشقی**؛ به اصطلاح، فرد را تا لب چشمه برده و تشنه باز می‌گرداند؛ رابطه دراز مدت بعید به نظر می‌رسد.

۳. **عشق** برادرانه^۴؛ **عشقی** که مبتنی بر پیوند مشترک می‌باشد؛ **عشقی** که بر پایه وحدت و همکاری بوده و هدف آن دستیابی به منافع مشترک است.

۴. **عشق** دوستانه^۵؛ وابسته به احترام و نگرانی نسبت به منافع متقابل؛ در این **عشق** هم‌نشینی و هم‌دمی بیش‌تر نمایان می‌باشد؛ صمیمانه و متعهد؛ رابطه دراز مدت است؛ پایدار و بادوام؛ فقدان شهوت.

۵. **عشق** منطقی^۶؛ این مختصّ افرادی است که نگران این موضوع می‌باشند که آیا فرد مقابلشان در آینده، پدر یا مادر خوبی برای فرزندانشان خواهند شد؟ **عشقی** که مبتنی بر منافع و دورنمای

^۱ **عشق** نُطقی همان **عشق** نفسانی است و چون قوه ناطقه انسان بر بعد حیوانی او چیره شده است، از آن به **عشق** نُطقی یاد می‌شود.

^۲ Eros

^۳ Ludus

^۴ Philo

^۵ Storge

^۶ Pragma

مشترک می‌باشد؛ پای‌بند به اصول منطق و خردگرا می‌باشد؛ هم‌بستگی برای اهداف و منافع مشترک.

۶. **عشق افراطی**^۱؛ انحصارطلب، وابسته و حسادت برانگیز؛ شیفتگی شدید به **معشوق**؛ اغلب فاقد عزت نفس؛ عدم رضایت از رابطه؛ مانند وسوسه می‌ماند و می‌تواند به احساسات مبالغه آمیز و افراطی منجر گردد؛ **عشق** دردسر ساز؛ **عشق** وسواس گونه.

۷. **عشق الهی**^۲؛ **عشق** فداکارانه و از خودگذشته؛ **عشق** نوع‌دوستانه؛ تمایل انجام دادن کاری برای دیگران بدون چشم‌داشت؛ **عشق** گران قدر.

بررسی نظریات دانشمندان در تقسیمات **عشق**

تقسیمات مختلفی که برای **عشق** شده است، بیش‌تر انگیزه‌های **عشق** را مورد دقت قرار داده است. و الا حقیقت **عشق** تقسیمی ندارد. داری انواع و مصادیق گوناگونی نیست. حتی **عشق** مجازی نیز از تقسیمات **عشق** نیست. بلکه پدیده‌ای روانی است که در بعضی از علایم شبیه **عشق** است. لذا هیچ لزومی به تقسیمات مفصل برای **عشق** نیست. آن چه ملاک اصلی در تقسیم **عشق** است، همان حقیقی بودن و مجازی بودن آن است.

به عبارت دیگر یا علاقه شدیدی که انسانی درون خود حس می‌کند **عشق** است و یا شبیه **عشق** است. **عشق**، تمایل شدید به محو شدن در فردی دیگر است. این محو شدن و فناء و وحدت - و یا هر نامی دیگر - مختصّ به خداوند و یا خدایان و یا عناوین خدایی مثل والدین و معلّم است. زمانی که **معشوق**، غیر حقیقی بود، **عاشق**، تنها خیال می‌کند به دنبال محو شدن در **معشوق** است و حال آن که او به دنبال محو شدن **معشوق** در اوست.

لذا تنها **عشق** حقیقی، حقیقتاً **عشق** است؛ ولی **عشق** مجازی پدیده‌ای «ضدّ **عشق**» است که به صورت یک فریب بزرگ خود را **عشق** نامیده است. زیرا **عشق**، اعدام «من» است؛ ولی **عشق** مجازی گسترش «من» است. اولی می‌خواهد «من» خود را در «من» **معشوق** محو نماید و دومی می‌خواهد «من» **معشوق** را در «من» خود محو سازد. همه‌ی فداکاری‌ها و همانند سازی‌ها در این **عشق** وهمی، به خاطر این است که در نهایت مورد رضایت **معشوق** قرار گیرد و بعد **معشوق** خود را کاملاً در اختیار

¹ Mania

² Agape

او قرار دهد.

سؤال سیزدهم: نظر خداوند درباره‌ی عشق چیست؟

آیا قرآن **عشق** مجازی را مذمت می‌کند؟

خداوند در قرآن^۱ از جمله شرایط همسر ایده‌آل را، آلوده نبودن دختر و پسر به زنا معرفی می‌کند؛ منتها زنا را به دو قسم «زناى آشکار» و «داشتن دوست پنهانی» تقسیم می‌کند. به تعبیر دیگر، قرآن از داشتن **معشوق** و یا **معشوقه** تعبیر به زنا می‌کند و وجود **عشق** قبل از ازدواج را زشت و ناپسند می‌انگارد. زنا در فرهنگ اسلامی به هرگونه ارتباط لذت بخش بین زن و مرد (غیر از همسر) اطلاق می‌شود.

احادیثی که **عشق** مجازی را مذمت نموده است

۱. امام علی (علیه‌السلام) در نهج البلاغه خطبه ۱۰۹ می‌گویند: هرکس **عاشق** چیزی شود، چشمانش پرده می‌گیرد و قلبش مریض می‌شود؛ او به چشمی غیر سالم می‌بیند و با گوشی غیر شنوا می‌شنود؛ شهوت‌ها عقلش را پاره نموده است و دنیا قلبش را میرانده... او از هیچ پند دهنده‌ای پندی نمی‌پذیرد.^۲

۲. مفضل از شاگردان امام صادق (علیه‌السلام) از حضرت درباره‌ی **عشق** سؤال می‌کند؛ ایشان پاسخ می‌دهند: قلب‌هایی که از یاد خداوند تهی گشته، لذا خداوند مرّه‌ی محبت غیر خودش را به آن‌ها می‌چشاند.^۳

در این حدیث معتبر، بحثی درباره‌ی حقیقت **عشق** نیست، تا گفته شود این حدیث، **عشق** حیوانی را توصیف می‌کند! بل که بحث درباره‌ی علت و سبب **عشق** است.

^۱ نساء/۲۵: مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَ لَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ. مائده/۵: مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَ لَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ. پاکدامن باشند نه زناکار، و دوست‌گیران پنهانی نباشند.

^۲ مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَغْشَى بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ فَهُوَ يَنْظُرُ بَعَيْنٍ غَيْرِ صَاحِبِهَا وَ يَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ قَدْ خَرَقَتْ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ وَ أَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ... وَ لَا يَتَّعِظُ مِنْهُ بِوَأَعِظُ...

^۳ عَنْ الْمُفَضَّلِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) عَنِ الْعَشْقِ قَالَ قُلُوبٌ خَلَّتْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ فَأَذَّافَهَا اللَّهُ حَبًّا غَيْرِهِ (علل الشرائع: ۱/۱۴۰)

این حدیث می‌گوید: «سبب **عشق** و علت پر شدن قلب از محبت مخلوق، خالی بودن آن از محبت خداوند است». انسان‌ها با محبت خداوند متولد می‌شوند. به آن‌ها این آگاهی فطری داده شده است که چه چیزی می‌تواند شما را در این وضعیت عاطفی نسبت به خداوند نگه دارد و چه چیزی شما را در مقابل او گستاخ نماید^۱.

بسیاری از انسان‌ها با جولان دادن به هوس و صبر نکردن بر اطاعت عقل، رابطه‌ی عاطفیشان را با خداوند ضعیف نموده و یا حتی از بین می‌برند.

انسان‌ها وقتی قلبشان خالی شد، خالق که رفت، مخلوق می‌آید. خانه‌ی قلب که بدون صاحب خانه نمی‌ماند! مخلوق اگر بخواهد کنار خالق، در قلب جای بگیرد، می‌شود شیطان؛ چون رتبه‌ی خودش را فراموش کرده است. وقتی فرشته از قلب خارج شد دیو می‌آید^۲ و زمانی که فرد توبه نمود و به خداوند برگشت، احساس عاطفی‌اش نسبت به مخلوق کاهش یافته و احساس‌های اصیل معنوی در او می‌جوشد.

ولی این مسئله‌ی ساده، در ذهن بعضی معکوس جلوه داده شده است. شیطان این کار را کرده است. چون شیطان همه‌ی هنرش فریب دادن است. چه به‌تر که عالمی را فریب دهد تا به این وسیله عالمی فریب خوردند. این‌ها می‌گویند: انسان با محبت مخلوق به دنیا می‌آید! برای رهایی از این محبت باید آن را زیاد نموده تا به **عشق** برسد! وقتی به **عشق** رسید و زمانی که **عاشق** با کام‌جویی، این **عشق** را از بین نبرد، آن وقت کم‌کم صورت خداوند جای‌گزين صورت زیبا می‌شود!...

حدیث فوق، هم فلسفه‌ی **عشق** مجازی را توضیح می‌دهد و هم فلسفه‌ی، فلسفه بافی دیگران را! انسان‌های عامی غافل، دچار **عشق** مجازی می‌شوند، و انسان‌های عالم غافل هم، کار آن‌ها را تحسین می‌نمایند! مگر عالم وظیفه‌ای جز این دارد؟!!

امام معصوم - که مدعیان امامت باید اندیشه و عاطفه‌اشان را مأموم او سازند - **عشق** مجازی را دلیل دوری از خداوند می‌داند؛ ولی مدعیان، آن را آغاز نزدیک شدن به او می‌خوانند! عجب تفاهمی!

۳. امام علی (علیه‌السلام) می‌گویند: هجران عقوبت **عشق** است.^۳

^۱ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا (شمس: ۸)

^۲ خلوت دل جای صحبت اصداد نیست * دیو چو بیرون رود فرشته درآید (حافظ)

^۳ الْهَجْرَانُ عَقُوبَةُ الْعَشْقِ (بحارالأنوار: ۷۵/۱۱)

در **عشق** حقیقی، یا **عشق** است و یا هجران؛ ولی در **عشق** مجازی **عشق** و هجران با هم دیگر جمع می‌شود؛ لذا بیش‌ترین زجر را **عاشق** می‌کشد. (برای توضیح بیش‌تر به بحث «فرق‌های **عشق** حقیقی و مجازی» مراجعه کن).

۴. پیامبر اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌گویند: از غم دوستی به خداوند پناه ببرید.^۱
ابن سینا می‌گوید: «**عشق** مرض روحی است به نام مالیخولیا» که فرد از آزار خود لذت می‌برد. البته بارها در منابع اسلامی گفته شده است که، مؤمن قلبش حزین است؛ ولی این حزن ربطی به **عشق** ندارد، بل که به خاطر نگرانی از سرانجام زندگی در دنیا و حوادث بعد از مرگ و حسابرسی در آخرت است. مؤمن حزنش به خاطر نگرانی از نحوه‌ی ملاقات با خداوند و کیفیت وصال ابدی‌اش با اوست.

۵. امام کاظم (علیه‌السلام) از پدران‌شان حدیثی را از پیامبر اسلام نقل می‌کنند که حضرتش فرموده‌اند: من بیش‌ترین چیزی که در رابطه‌ی با امت بعد از خودم وحشت دارم، همین کسب‌های حرام و شهوت‌های پنهان و رباخواری است.^۲
شهوت پنهان، به این است که فرد در ذهنش هوس رانی می‌کند، و **عشق** مجازی مصداق بارز آن است؛ زیرا **عاشق** در ذهنش، خلوت‌ها با **معشوق** دارد.

۶. پیامبر اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌گویند: با اهل **عشق** مشورت نکنید زیرا برای آن‌ها اندیشه‌ای وجود ندارد، قلب‌هایشان آتش گرفته است؛ آن‌ها به ظاهر مدام در اندیشه‌اند؛ ولی عقل‌هایشان ربوده شده است.^۳

۷. پیامبر اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌گویند: با لحن و صوت عرب، قرآن بخوانید! و از لحن اهل **عشق** و فسق و مسیحیان و یهودیان پرهیزید!^۴

۸. پیامبر اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌گویند: به‌ترین امت من آنانی هستند که زمانی که خداوند آن‌ها را مبتلا می‌کند، عفت به خرج می‌دهند. از حضرت سؤال شد منظور از بلا چیست؟ حضرت پاسخ

^۱ تَعَوَّذُوا بِاللَّهِ مِنْ حُبِّ الْحَزْنِ (عیون أخبار الرضا: ۲/۶۱)

^۲ النوادر للراوندي: ۷

^۳ الفردوس: ۵/۳۸

^۴ کنز العمال: ۳/۷۷۹

دادند: **عشق!**^۱

۹. امام علی (علیه‌السلام) می‌گویند: **عشق** مرضی است که نه اجری دارد و نه عوضی برای آن منظور شده است.^۲

۱۰. امام علی (علیه‌السلام) می‌گویند: **عشق** زحمتی است که قلبِ فارغ (از یاد خدا)، دچارش می‌شود.^۳

۱۱. امام علی (علیه‌السلام) می‌گویند: به دنیا مانند کسی که میلی به آن ندارد و در حال جدا شدن از آن است بنگرا! به دنیا مثل **عاشق** شیفته نگاه نکن!^۴
برای مطالعه عنوان «بررسی مستنداتی که ظاهراً **عشق** مجازی را تأیید می‌کنند» به فصل آخر کتاب پیوست ۴ مراجعه کن.

اسلام و واژه «**عشق**»

خداوند در آیه ۶۹ سوره یس می‌گوید: ما به او (پیامبر) شعر یاد ندادیم و (اصلاً) او سزاوار شعر نبود! و در آیه ۳۰ سوره طور می‌گوید: آن‌ها (مشرکین) می‌گویند او شاعری است که ما انتظار مرگش را می‌کشیم!

از این دو آیه می‌توان استفاده کرد که شعر در زمان جاهلی و صدر اسلام غالباً دارای مضامین مبتذل **عشقی** و افتخارات موهوم جاهلی بوده است. لذا خداوند یاد داشتن شعر را در شأن پیامبرش نمی‌داند و از آن طرف مشرکین به او نسبت شاعری می‌دادند.

از این روی پیامبر و بعد از آن ائمه معصومین، به شدت از به کار بردن واژه «**عشق**» در معنای «محبت خداوند» اِبا داشتند؛ لذا برای خداوند نام‌هایی مثل: حبیب و رفیق و صاحب و انیس و مونس و شفیق، ذکر نموده‌اند؛ ولی از او به **عاشق** و یا **معشوق** یاد ننموده‌اند. و همچنین برای پیامبر عنوان «حبیب الله» را گفته‌اند ولی از ایشان به نام «**عاشق** خداوند» اسم نبرده‌اند.

با این وصف، پیامبر اسلام به کارگیری صحیح کلمه **عشق** را، تنها در **عشق** حقیقی محدود می‌-

^۱ تخریج الأحادیث و الآثار: ۲/۲۱۶

^۲ شرح نهج البلاغه: ۲۰/۲۶۰

^۳ شرح نهج البلاغه: ۲۰/۳۳۲

^۴ غررالحکم: ۱۳۸

کند، ایشان در روایتی می‌فرمایند: برترین مردم کسی است که به عبادت **عشق** ورزد، آن را در آغوش گیرد و با قلبش دوستش بدارد و با بدنش با آن همراهی کند و خود را برای آن فارغ نماید (و برای آن وقت بگذارد) و آن وقت صبح که برمی‌خیزد، برایش مهم نباشد که دنیایش به سختی می‌گذرد و یا به آسانی^۱.

واژه‌ای که اسلام روی آن تاکید دارد تا در رابطه‌ی با محبت به خداوند به کار رود، کلمه «ایمان» است که شامل علاقه شدید الهی و معنوی است؛ علاقه‌ای که از راه تفکر و ریاضت و عمل به احکام اسلام به دست آمده و رشد می‌کند. لذا قرآن در آیه ۱۶۵ سوره بقره می‌گوید: آن‌ها که مؤمن به خداوند هستند بیش‌ترین محبت را نسبت به او دارند.

در هیچ یک از مناجات‌ها و دعاهایی که از طرف معصومین (علیهم‌السلام) نقل شده است با همهی فراوانی که دارد از «کلمه **عشق**» استفاده نشده است.

در هیچ یک از توصیفات که برای مؤمنین و دوستان خداوند در قرآن و احادیث آمده است از «کلمه **عشق**» استفاده نشده است.

در هیچ یک از مقاماتی که برای انبیاء و اوصیای آن‌ها و اصحاب خاصشان ذکر شده است، از «کلمه **عشق**» استفاده نشده است.

در هیچ یک از توصیفات مربوط به حالات امام حسین (علیه‌السلام) و اصحابشان در واقعه عاشورا، که بزرگ‌ترین نمایش مهرورزی به خداوند بود، از «کلمه **عشق**» استفاده نشده است.

هرچند امروزه از این کلمه بارها و بارها در موضوعات فوق استفاده می‌شود و ما نیز اشکال جدی در آن نمی‌بینیم؛ ولی مهم آن است که بدانیم نحوه برخورد اسلام با «کلمه **عشق**»، نشانگر تقبیح و زشت‌انگاری کامل **عشق** مجازی است؛ بدون فرق‌گذاری بین **عشق** مجازی پاک و ناپاک.

جالب است بدانید که: این عربی که عامل اصلی ورود کلمه **عشق** به ادبیات معنوی اسلام بوده است، در کتاب فتوحات مکیه‌اش می‌گوید: «من به هر جا رسیدم به خاطر عمل به سنت پیامبر بوده است و کسی را مثل خودم در پیروی کامل از سنت پیامبر ندیدم مگر احمد بن حنبل! زیرا او خریزه نمی‌خورد و می‌گفت: «من نمی‌دانم پیامبر چه‌گونه خریزه می‌خورده» تا بتوانم او از او در کیفیت

^۱ أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لَا يَبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عُسْرِ أُمِّ عَلَى يَسْرٍ (کافی: ۲/۸۳)

خوردن خربزه تبعیت کنم!».

حال چه‌گونه است کسی که این قدر ادّعی سنی بودن و تبعیت از سنت پیامبر می‌کند، کلّ ادبیات دعا و مناجات با خداوند و نحوه توصیف مقامات اولیای خداوند را دچار تغییری اساسی می‌کند و آن را پر می‌سازد از الفاظ **عشق** مجازی و حواشی آن و از طرفی کسی را تقدیس می‌کند که خربزه خوردنش را باید از پیامبر بیاموزد و الا لب به خربزه نمی‌زند!!

حال بگذریم از این که نزد ایشان، هیچ یک از امامان شیعه، به اندازه احمد بن حنبل پیرو سنت پیامبر اسلام نبوده‌اند!! و بگذریم از این که ابن عربی در یکی از صعودهای آسمانیش! شیعیان را مانند خوک می‌بیند!

و هم‌چنین باید گذشت از این حقیقت تلخ که ابن عربی نزد بعضی از بزرگان به عنوان بزرگ‌ترین عارف اسلامی مطرح می‌شود!!

برای مطالعه عنوان « بررسی دو حدیث ضعیف در تأیید استعمال واژه **عشق** » در منابع اسلامی» به فصل آخر کتاب پیوست ۵ مراجعه کن.

محبت به خداوند و اولیای او

منابع اسلامی مملوّ از ترغیب مردم به محبت خداوند و دوستان او است. بررسی کامل این منابع از حوصله این کتاب خارج است. ما تنها به صورت اجمال به قسمت‌هایی از این مستندات اشاره می‌کنیم.

ایرانیان شیفته خدایند!

خداوند در سوره مائده آیه ۵۴ می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده اید، هرکس از شما از دین خود برگردد، به زودی خدا گروهی (دیگر) را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند. (اینان) با مؤمنان، فروتن، (و) بر کافران سرفرازند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند. این فضل خداست. آن را به هر که بخواهد می‌دهد، و خدا گشایشگر داناست.^۱

^۱ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

در ذیل این آیه روایاتی وجود دارد که منظور از «قوم و گروه» در آیه فوق را، توضیح می‌دهد:

(۱) هنگامی که از پیامبر درباره‌ی این آیه سؤال کردند، ایشان دست خود را بر شانه سلمان زد و فرمود: این و یاران او و هم‌وطنان او هستند.

سپس فرمود: «لَوْ كَانَ الدِّينُ مُعْلَقًا بِالثُّرَيَّا لَتَنَاوَلَهُ رَجَالٌ مِنْ أُنْبَاءِ الْفَارُسِ». اگر دین به ستاره ثریا بسته باشد (و در دور دست‌ترین مکان باشد)، مردانی از فارس آن را در اختیار خواهند گرفت.

در دو تعبیر دیگر به جای «الدین»، «العلم»^۱ و «الایمان»^۲ آورده شده است. یعنی: اگر علم و یا ایمان آویز ثریا باشد مردانی از فارس به آن دست خواهند یافت.

(۲) این آیه درباره‌ی یاران مهدی (علیه‌السلام) نازل شده است که با تمام قدرت در برابر آن‌ها که از آیین حق و عدالت مرتد شده‌اند می‌ایستند و جهان را پر از ایمان و عدل و داد می‌کنند.^۳

(۳) این آیه درباره‌ی امام علی (علیه‌السلام) نازل شده است که به وقت کوتاهی دیگران در مسئله جهاد، امید پیامبر اسلام بود.^۴

دقت در معنای آیه و تدبّر در روایات ذیل آن، ما را به نتایج ذیل می‌رساند:

۱. مردم شریف ایران، تنها مردمی هستند که غالب نزدیک به کل آن‌ها، شیعیان امام علی (علیه‌السلام) هستند.
۲. حضرت مهدی (علیه‌السلام) به امید مردم ایران، قیام خود را آغاز می‌نمایند.
۳. این مردم بیش‌ترین محبت خویش را به خداوند و دوستان او ابراز می‌دارند؛ لذا مورد محبت خاص خداوند قرار دارند (يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ).

ترجمه دو آیه دیگر: اگر بسیج نشوید، (خدالف) شما را به عذابی دردناک عذاب می‌کند، و گروهی دیگر به جای شما می‌آورد، و به او زبانی نخواهید رسانید، و خدا بر هر چیزی تواناست. (توبه: ۳۹)

شما همان (مردمی) هستید که برای انفاق در راه خدا فرا خوانده شده اید. پس برخی از شما بخل می‌ورزند، و هرکس بخل ورزد تنها به زیان خود بخل ورزیده، و (گرنه) خدا بی‌نیاز است و شما نیاز مندید و اگر روی برتابید (خدالف) جای شما را به مردمی غیر از شما خواهد داد که مانند شما نخواهند بود. (محمد: ۳۶)

^۱ قرب الاسناد: ۵۲

^۲ بحار الأنوار: ۶۴/۱۶۷

^۳ تفسیر القمی: ۱/۱۷۰

^۴ نهج الحق: ۱۸۶

۴. اینان نزد خودی‌ها احساس فروتنی نموده؛ ولی در برابر بیگانگان سربلند و غیر منعطف هستند (أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ).

۵. مردم ایران برای ثبات و تحقق آرمان‌های خود جهاد می‌کنند و تنها به چند شعار حماسی اکتفا نمی‌کنند (يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ).

۶. این مردم از این که فقط به خدا و دوستان او **عشق** می‌ورزند و همه‌ای از ملامت اطرافیان غافل و یا دشمنان هوشیار ندارند (لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ).

آری! تا انسان قلبش را از مهر خداوند پر نسازد نمی‌تواند مورد محبت خاص خداوند قرار گیرد و نمی‌تواند فروتنی با اطرافیان و سربلندی بین دشمنان را با هم جمع نماید.

اصلاً کسی که غرق خودخواهی‌های **عشق** مجازی است و همه‌ی ذکر و فکرش قهر و آشتی با یک شخص است، نه توجهی به مردم پیرامون خود دارد و نه در مسائل سیاسی حرفی برای گفتن و حلقومی برای فریاد دارد. معتادی را می‌ماند که نمی‌توان از او نیرویی را توقع داشت و تعصبی را انتظار کشید و محبت جمعی را توصیه نمود.

محبت غیر خدا به اندازه

خداوند در سوره توبه آیه ۲۴ می‌فرماید: بگو: «اگر پدران و پسران و برادران و زنان و خاندان شما و اموالی که گرد آورده اید و تجارتی که از کسادهای بیمناکید و سراهایی را که خوش می‌دارید، نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه وی دوست‌داشتنی‌تر است، پس منتظر باشید تا خدا فرمانش را (به اجرا در) آورد.» و خداوند گروه فاسقان را راهنمایی نمی‌کند^۱.

انسان‌ها در زندگی تلاش می‌کنند تا به هدف یا اهدافی مشخص برسند. و در مسیر زندگی به ناچار با انسان‌هایی دیگر معاشرت داشته و زندگی می‌کنند و طبیعتاً به آن‌ها مهر می‌ورزند. این افراد اعضاء خانواده و دوستان هستند. همچنین به اموری دیگری نیز علاقه‌مند می‌شود مانند: دارایی‌ها، شغل‌ها، و ساختمانی که در آن زندگی می‌کند.

آن‌چه به عنوان علاقه‌مندی انسان در آیه فوق گفته شده، مهم‌ترین و غالب‌ترین این موارد است و

^۱ قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ

الا مواردی دیگر نیز هست؛ مانند: علاقه به حیوانی خاصّ و یا شیء خاصّ، مثلاً یک گل‌دان تزئینی و یا علاقه به گیاهانی که خودش پرورش داده است و یا حتی علاقه به آثار علمی که تحقیق کرده است و... خداوند نمی‌گوید به این امور علاقه نداشته باش بل که می‌فرماید میزان آن را حفظ کن! علاقه به این امور نباید به اعماق قلب سرایت کند. اعماق قلب حرم خداوند است. حریم این حرم باید محفوظ بماند.

بارها در زندگی، زمان‌هایی فرا می‌رسد که باید انسان از قسمتی از علاقه‌مندی‌هایش بگذرد، اگر این کار را نکند معلوم می‌شود علاقه‌اش تبدیل به وابستگی و **عشق** شده است. یعنی اسیر اموری شده است که مقام انسانی‌اش فوق آن امور است.

این که ما در این کتاب به هیچ وجه در مقابل **عشق** مجازی کوتاه نمی‌آییم به خاطر این است که این **عشق** نمی‌گذارد در مواقع حساس تصمیم درستی گرفته شود. تصمیمی که به صلاح **عاشق** است؛ به صلاح **معشوق** است. آینده‌ی دنیایی و ابدیت اخروی او را رقم می‌زند. و الا کسی منکر ضرورت «دوست داشتن» نیست. بل که منکر افراط در آن است.

باید بیش از هر چیزی عدالت در دوست داشتن را رعایت نمود؛ که اگر این اتفاق بیافتد انسان در تمام امور زندگی‌اش معتدل خواهد بود. و اعتدال مانع هدر رفتن نیروهای انسان می‌شود. در نتیجه مسیر رشد و پیشرفت و کمال، به سرعت و دقت بیش‌تری طی خواهد شد.

همه چیز به دست اوست

خداوند در آیه ۷۷ تا ۸۱ سوره شعرا، از قول حضرت ابراهیم نقل می‌کند: قطعاً همه‌ی آن‌ها (یعنی بت‌ها) - جز پروردگار جهانیان - دشمن منند. آن کس که مرا آفریده و همو راهنماییم می‌کند، و آن کس که او به من خوراک می‌دهد و سیرابم می‌گرداند، و چون بیمار شوم او مرا درمان می‌بخشد، و آن کس که مرا می‌میراند و سپس زنده‌ام می‌گرداند، پروردگارا، به من حکمت عطا کن و مرا به صالحان ملحق فرمای!^۱

آن‌ها که تجربه **عشقی** دارند بیش از همه، این حقیقت را درک می‌کنند که **عاشق**، همه‌ی زندگی

^۱ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ. الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يُهْدِينِي، وَ الَّذِي هُوَ يَطْعَمُنِي وَ يَسْقِينِي، وَ إِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي، وَ الَّذِي يَمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِي، وَ الَّذِي أطمَعُ أَنْ يُغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ، رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ الْحَقْنَی بِالصَّالِحِينَ.

و مرگ و سلامت و بیماری و لذت و ناکامی‌اش را در خرسندی و ناخرسندی **معشوق** می‌بیند. می‌توانید با مراجعه به فصل «رسم شیدایی در دیوان حافظ» این مطلب را به خوبی مورد مطالعه قرار دهید.

قبلاً توضیح داده شده است که کار **عشق**، باور آن چیزی است که **عاشق** درستش می‌پندارد. **عشق** هیچ وقت درباره‌ی محتوای پندارهای **عاشق** قضاوت نمی‌کند.

عشق موتور محرکه است؛ چراغ راه، به دست ذهن است. اگر این ذهن حقایق را آن طور که هست ببیند **عشق** همان‌ها را به شهود **عاشق** می‌رساند. و اگر ذهن کاری به واقعیت نداشته و تنها آن‌چه را خودش می‌خواهد اساس پندارش قرار دهد، **عشق** همان واقعیت موهوم را برایش حقیقت نشان می‌دهد. حقیقتی که آن را بایسته و شایسته می‌بیند و سخن هیچ‌کس را در مخالفت با آن نمی‌پذیرد.

آیات فوق نقل سخن حضرت ابراهیم، بت شکن بزرگ است. او می‌گوید: خدایان دروغینی که **معشوق** انسان‌ها قرار گرفته و انسان‌ها آن‌ها را می‌پرستند، دشمن من هستند. آن‌ها نمی‌گذارند من به خدای واقعی دست پیدا کنم. خدایی که من را آفریده است و آب و غذایم را فراهم ساخته و وقتی به خاطر کوتاهی‌های خودم مریض شدم، بدون آن که توبیخم کند شفایم می‌دهد و وقتی من را میراند و از این دنیا برد، دگر باره من را زنده خواهد کرد و من بسیار امیدوار هستم که همان طور که بیماری‌های من را شفا داده، همه‌ی کوتاهی‌هایم را هم نادیده بگیرد و من را از لذت بودن با خودش در سرای جاوید، محروم نسازد.

حضرت ابراهیم بعد از این که اعتراف به حقیقت ارتباط خودش با خداوند می‌نماید، چقدر زیبا خواسته‌هایش را مطرح می‌کند او به خداوند می‌گوید:

«پروردگارا! به من حکمت عطا کن! حکمتی که با آن حکیم شوم و همه‌ی اندیشه‌ها و احساسات و رفتارهایم آن‌چنان محکم و استوار باشد که هیچ موجی نتواند آنان را متزلزل نماید.»

حکمتی که حضرت ابراهیم از خداوند می‌خواهد، نقطه‌ی مخالف **عشق** مجازی است. زیرا این **عشق** فرد را به شدت متزلزل نموده و بین خشم و محبت نسبت به **معشوق**، متحیر می‌سازد. **عاشق** وقتی از **عشق** دل‌سرد می‌شود، همه‌ی استدلال‌هایی که برای ماندن با **معشوق** داشته است، به یک‌باره رنگ باخته و صورت، عوض نموده و نتیجه مخالف می‌دهد؛ این دلایل او را تحریک می‌کند که «تو باید از **معشوق** خلاص شوی!».

هر یک از نتایج دو سویه‌ی فوق، احساساتی متفاوت را به دنبال می‌آورد؛ آن قدر متفاوت که **عاشق**

را به سختی دچار عجز و بی‌چارگی می‌کند. او بارها به خودش می‌گوید: «چرا باید این قدر متزلزل و دمدمی مزاج باشم؟!»

حضرت ابراهیم می‌تواند از خداوند محکم بودن در اندیشه و احساسش را بخواهد، زیرا قبل از این خواسته‌اش، اعتراف نموده است که: «خدایا تو **معشوق** منی زیرا همه چیزم از آن توست».

خواسته بعدی حضرت ابراهیم این است که: «خدایا من را جزء صالحین قرار بده!»
صالحین، برترین الگوهای جهان هستی هستند. زیرا انسان‌ها وقت مرگشان که می‌رسد از خداوند می‌خواهند که عمری دوباره به آن‌ها بدهد تا آن‌ها از صالحین باشند.

بسیاری از آن‌ها که قطعاً خود از صالحین هستند، مانند حضرت ابراهیم نیز، بارها از خداوند خواسته‌اند که خدایا ما را جزء اینان قرار بده.

صالحین آن‌هایی هستند که اعمالشان صالح است. یعنی رفتارشان با واقعیات جهان سر ناسازگاری ندارد. بل که همه‌ی اندیشه و احساس و رفتارشان در صلح و آشتی با حقایق جهان و هماهنگ با بود و نبود و باید و نباید هستی است.

صلح و آشتی با واقعیت، چیزی است که **عاشق** مجازی به شدت نیازمند آن است. تا چشمانش دوباره بینا شود و گوشش سخن دل‌سوزان را بشنود و اراده‌اش برای تولدی دوباره نیرو یابد.

مناجات محبتین

مناجات محبتین از مجموعه مناجات پانزده‌گانه‌ای است که امام سجّاد (علیه‌السلام) آن را با خداوند خویش زمزمه می‌نموده است. برای اطلاع از متن عربی این مناجات و مطالعه دیگر مناجات‌ها به کتاب مفاتیح الجنان مراجعه نمایید.

با هم متن ترجمه شده مناجات محبتین را زمزمه می‌کنیم:

به نام خدای بخشنده مهربان!

خدای من! آن کیست که شیرینی محبتت را چشید و جز تو را خواست؟!!

و آن کیست که به مقام قرب تو انس یافت و لحظه‌ای روی از تو گردانید؟!!

خدای من! ما را از آنان قرار ده که:

برای مقام قرب و دوستی خود برگزیده‌ای.

و خالص برای **عشق** و محبتت نموده‌ای.

و به لقای متشاق و به قضایت خوشنود نموده‌ای.
و نعمت دیدارت را به او عطا کرده‌ای.
و برای مقام رضایت برگزیده‌ای.
و برای (دوری از) فراق و هجرانت در پناه خود گرفته‌ای.
و در جوار خود در نشیمنگاه عالم صدق و حقیقت، او را جای داده‌ای.
و به رتبه معرفت مخصوص گردانیده‌ای.
و لایق پرستش خود نموده‌ای.
و دل‌باخته محبت و برگزیده برای مشاهده خویش گردانیده‌ای.
و یک جهت روی او را بسوی خود آورده‌ای.
و قلبش را از هرچه جز دوستی توست خالی ساخته‌ای.
و او را راغب به آن چه نزد توست گردانیده‌ای.
و ذکرت را به او الهام کرده و شکرش را به او آموخته‌ای.
و به طاعت سرگرمش نموده‌ای و از صالحان خلق خود قرارش داده‌ای.
و برای مناجات انتخابش نموده‌ای.
و از هرچه او را از تو دور کند علاقه‌اش را بریده‌ای.
ای خدا! ما را از آنان قرار ده که:
بالفطره به تو شادمان و خوشند.
و از دل ناله شوق می‌کشند.
و همه‌ی عمر (همراه) با آه و ناله (عاشقانه) هستند.
پیشانی‌اشان در پیشگاه عظمت به سجده؛
و چشم‌هایشان بیدار در خدمت؛
و اشک دیدگان‌شان از ترس جاری؛
و دل‌هایشان علاقه‌مند **عشق** و محبت؛
و قلب‌هایشان را جلال و هیبت از عالم، برکنده است.
ای خدایی که انوار قدسش به چشم دوستان در کمال روشنی است و تجلیات ذاتش بر قلوب
عارفان او، شوق و نشاط انگیز است!

ای آرزوی دل مشتاقان!
ای منتهای مقصود محبان از تو درخواست می‌کنم:
دوستی تو را و دوستی دوست‌دارانت را و دوست داشتن هر کاری که مرا به مقام قرب تو رساند.
و هم درخواست دارم که:
خود را از هر چه غیر دوست بر من محبوب‌تر گردانی.
و محنته، امانت به مقام خشنود، خدمت‌ساز!

و بر من به یک نظر کردن بر جمالت منت گذارا!
و به من به چشم لطف و محبت بنگرا!
و هیچ وقت روی از من مگردان!
و مرا از اهل سعادت و سالکان طریق محبت نزد خود گردان!
ای اجابت کننده! ای مهربان‌ترین مهربانان عالم!

فصل دوم:

رسم شیدایی در دیوان حافظ

رسم شیدایی در دیوان حافظ

عقل و عشق

عشق نه با علم که با تجربه درک می‌گردد^۱؛ لذا عاشقی را جز عاشق نمی‌داند^۲. و بر همین اساس است که حل مشکل آن، در حوصله دانش بشری نیست^۳.
عشق هیچ‌گاه تن به استدلال نمی‌دهد^۴ و عقل را قاضی نادانی در رابطه‌ی با خودش می‌پندارد^۵؛

^۱ بشوی اوراق اگر هم درس مایی * که علم عشق در دفتر نباشد

^۲ ز آشفته‌گی حال من آگاه کی شود * آن را که دل نگشت گرفتار این کمند

^۳ مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست * حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

^۴ حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو * که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

^۵ عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است * عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

لذا از او می‌خواهد تا با ملاک‌های دیگری سخن دل را ارزیابی کند.^۱ ملاک‌هایی که شبیه گفتگوهای علمی نبوده^۲ و مانند سخنان مدرسه‌ای نباشد.^۳ و الا عقل نمی‌تواند از سرگردانی و حیرت درباره‌ی **عشق** رهایی یابد.^۴

چون **عشق** این چنین است، **عاشق** احساس می‌کند هیچ‌کس توان درک او را ندارد؛^۵ حتی خودش نیز در بیان احساسش زبانی الکن دارد؛ هرچه در توصیف شیدایی‌اش می‌گوید، باز فکر می‌کند هنوز حرفش را کامل نروده است.^۶

لذا هرکس که در پی پند **عاشق** باشد، از نظر **عاشق**، تنها مدّعی فهم و درک است. واعظ، دشمنی است که نباید با او حشر و نشر داشت؛^۷ لذا بحث با او ثمری نداشته و باید قضاوت در این رابطه را به گذشت زمان سپرد.^۸

عاشق، کار دل را به جز **عاشقی** نمی‌داند.^۹ حیات از نظر **عاشق** به **عشق** است و آن‌ها که **عشق** ندارند زندگان مرده‌اند.^{۱۰} **عاشق**، زندگی بدون **عشق** را، هرزگی و بطلالت^{۱۱}، بی‌حاصلی و بی‌خبری^{۱۲}، و بوالهوسی^{۱۳} می‌داند.

^۱ چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست * سخن شناس نه‌ای جان من خطا این جاست
^۲ بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر * چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است
^۳ از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت * یک چند نیز خدمت **معشوق** و می‌کنم
^۴ عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی * **عشق** داند که در این دایره سرگردانند
^۵ محرم راز دل شیدای خود * کس نمی‌بینم ز خاصّ و عام را
^۶ سخن **عشق** نه آن است که آید به زبان * ساقیا می‌ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
^۷ شرح شکن زلف خم اندر خم جانان * کومه نتوان کرد که این قصّه دراز است
^۸ ای مدّعی برو که مرا با تو کار نیست * احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است
^۹ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود * با مدّعی نزاع و محاکا چه حاجت است
^{۱۰} از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است * غرض این است و گرنه دل و جان این همه نیست
^{۱۱} هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به **عشق** * بر او نمرده به فتوای من نماز کنید
^{۱۲} به هرزه بی‌می و **معشوق** عمر می‌گذرد * بطلتم بس از امروز کار خواهیم کرد
^{۱۳} اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت * باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود
^{۱۴} عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی * ای پسر جام می‌ام ده که به پیری برسی

معشوق از نگاه عاشق

میان **عاشق** و **معشوق** فرق بسیار است؛ یکی اهل ناز است و دیگری اهل نیاز^۱؛ یکی شاد از این که یارش گل است، دیگری در فکر عشوه است^۲.
از نگاه **عاشق**، بدترین گناه زیبا رویان^۳، غرور و تندخویی^۴ و بی‌وفایی آن‌هاست^۵؛ که اگر **معشوق** با وفا می‌بود، **عاشق** مال و جان را فدای او می‌کرد^۶.
آن‌ها چشمانی مست، و در عین حال چون کودکی معصوم^۷، ولی رفتاری متکبرانانه دارند^۸.
وقتی ناله‌های **عاشق** را می‌شنوند، لب‌خندی از خرسندی می‌زنند و آسوده و بی‌هیچ اندوهی^۹، تنها دل خوش می‌دارند که **عاشقی** شیفته دارند^{۱۰} و هر زمان هم که اراده کنند، بدون هیچ هراسی و حتی بی‌خبر، **عاشق** را ترک می‌کنند^{۱۱}.
معشوق، کم‌تر از عمق شیدایی **عاشق** با خبر است. او نمی‌تواند **عاشق** را به درستی درک کند^{۱۲}.
لذا به آه و ناله‌های او توجهی ندارد^{۱۳} و اگر توجهی هم بکند به نیت دل‌سوزی و نصیحت است^{۱۴} و در این میان بیش‌تر دیگران هستند که برای **عاشق** هم‌دردی می‌کنند^{۱۵}.

^۱ میان **عاشق** و **معشوق** فرق بسیار است * چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
^۲ فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش * گل در اندیشه که چون عشوه کند از کارش
^۳ مباح در پی آزار و هرچه خواهی کن * که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
^۴ اگر چه رسم خوبان تندخوییست * چه باشد گر بسازد با غمینی
^۵ جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب * که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
^۶ سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری * که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
^۷ می‌چکد شیر هنوز از لب هم‌چون شکرش * گر چه در شیوه‌گری هر مژه‌اش قتالیست
^۸ از وی همه مستی و غرور است و تکبر * وز ما همه بی‌چارگی و عجز و نیاز است
^۹ زیر بارند درختان که تعلق دارند * ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد
^{۱۰} مرغ خوش‌خوان را بشارت باد کاندرا راه **عشق** * دوست را با ناله شب‌های بیداران خوش است
^{۱۱} یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد * به وداعی دل غم‌دیده ما شاد نکرد
^{۱۲} غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل * که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
^{۱۳} هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی * پیداست نگارا که بلند است جنابت
^{۱۴} دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست * گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
^{۱۵} آشنایی نه غریب است که دلسوز من است * چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

عاشق همیشه خود را اهل وفا می‌داند؛ هرچند در بی‌وفایی **معشوق** می‌سوزد.^۱ از **معشوق** هرچه بیش‌تر وفا را بجوید، او بیش‌تر جفا خواهد نمود^۲؛ زمانی هم که وعده‌ای می‌دهد، **عاشق** به سختی نگران است که آیا او به وعده خویش عمل خواهد کرد؟^۳

عاشق دلیل بی‌تفاوتی **معشوق** را سخت دلی او می‌داند^۴؛ دلی سنگ که در عین آینه بودن، اشک و آهی در او کارگر نمی‌افتد^۵؛ ولی **عاشق** متحیر است که اگر **معشوق** این قدر سخت دل است، چرا کمی که با او درشت سخن می‌گوید دلش می‌رنجد؟!^۶ و وقتی دلش برنجد دیگر **عاشق** آرام ندارد.^۷

با این همه، **معشوق** تنها برای **عاشق** بدخو و مغرور است و الا دارای «رویی زیبا» و «روحی رشید» است:

روی زیبا

معشوق زیبا است.^۸ هر چند تنها از نگاه **عاشق**، زیبا باشد^۹ و از نظر دیگران سیه چرده و زشت بنماید.^{۱۰}

معشوق از نظر **عاشق** به‌تر از خورشید و ماه است.^{۱۱} به‌تر از هر چیزی است که خداوند خلق نموده است.^{۱۲}

^۱ بسوخت حافظ و در شرط عشق بازی او * هنوز بر سر عهد و وفای خویشان است

^۲ گر از سلطان طمع کردم خطا بود * و از دلبر وفا جستم جفا کرد

^۳ دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت * سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

^۴ گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم * چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد

^۵ یا رب این آینه حسن چه جوهر دارد * که در او آه مرا قوت تأثیر نبود

^۶ صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت * ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی * هیچ **عاشق** سخن سخت به **معشوق** نگفت

^۷ مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد * ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست

^۸ به رغم مدعیانی که منع عشق کنند * جمال چهره تو حجت موجه ماست

^۹ ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است * به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

^{۱۰} آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست * چشم می‌گون لب خندان دل خرم با اوست

^{۱۱} نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر * نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست

^{۱۲} با هیچ کس نشانی زان دل‌ستان ندیدم * یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

رخ **معشوق** بیش‌ترین نقش را در دل‌ربایی **عاشق** دارد.^۱ رخ **معشوق** دارای نقش و نگارهایی است که تنها **عاشق** از پس تفسیر هنرمندانه آن برمی‌آید.^۲ آن‌ها که معتقد به «**عشق** مجازی پاک» هستند، بیش‌ترین خواسته‌اشان از **معشوق** همین است که بتوانند او را به خوبی تماشا کنند.^۳ **عاشق**، همیشه بُعدی تازه از زیبایی **معشوق** کشف می‌کند.^۴

روح رشید

معشوق از نظر **عاشق** دارای نشانه‌هایی از کمال هست که در دیگران یافت نمی‌شود. او دارای اخلاقی نیکو^۵، دورنی پاک^۶ و عادات و فضایی بس پسندیده است.^۷

کامروایی و وصال

ارزش بودن با هر فردی بسته به میزان علاقه و **عشقی** است که یکی به دیگری دارد.^۸ و **عاشق** تصوّر می‌کند این لیاقت را دارد؛ لذا انتظار دارد **معشوق** بدون تقاضا، دلش را به دست بیاورد.^۹ ولی **عاشق** بد اقبال^{۱۰}، با هزار چاره‌ای که می‌اندیشد، از **معشوق** کامی نمی‌گیرد^{۱۱}، آخر به دعا روی می‌آورد^{۱۲} و از هر فرصتی جهت دعا استفاده می‌کند و برای استجابت یکی از هزار دعایش به انتظار می‌نشیند.^{۱۳}

^۱ محتاج قصّه نیست گرت قصد خون ماست * چون رخت از آن توست به یغما چه حاجت است
^۲ به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل * لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه توست
^۳ رواق منظر چشم من آشیانه توست * کرم نما و فرود آ که خانه خانه‌ی توست
^۴ مرا از توست هر دم تازه عشقی * تو را هر ساعتی حسنی دگر باد
^۵ به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد * تو را در این سخن انکار کار ما نرسد
^۶ گر من آلوده دامنم چه عجب * همه عالم گواه عصمت اوست
^۷ دل داده‌ام به یاری شوخی کشی نگاری * مرضیه السّجایا محمودة الخصال
^۸ حافظا! هر آن که عشق نورزید و وصل خواست * احرام طواف کعبه دل بی وضو ببست
^۹ ای **عاشق** گدا چو لب روح بخش یار * می‌داندت وظیفه تقاضا چه حاجت است
^{۱۰} اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد * گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
^{۱۱} هزار حيله برانگیخت حافظ از سر فکر * در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد
^{۱۲} دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت * عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت
^{۱۳} از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان * باشد کز آن میانه یکی کارگر شود

عاشق در انتظار وصال، دل خود را مشغول می‌کند با:
 حضور دایم **معشوق** در ذهنش^۱ و نقشی از او که هیچ از لوح دل پاک نمی‌شود^۲، هر چند روزگار
 ناسازگاری کند و غصه‌ها فراوان باشد^۳.
 با خاطره‌ای که از اولین وصالش داشته است^۴.
 به خواب پناه می‌برد که در آن همیشه رؤیای وصال است^۵.
 حکایت این انتظار به صد رساله نشاید^۶ و درکش تنها از **عاشق** پیشه‌گان برآید^۷ و غصه، بیش‌تر آن
 زمان است که **عاشق** تلاش خود را برای وصال، کافی نداند^۸.
 ولی **عاشق** با همه‌ی مشکلات می‌سازد تا بالاخره انتظارش به سرآمده و به وصال برسد^۹.
 البته **عاشق** هم، ظرفیتش محدود است؛ لذا اگر راه وصال، رنج فراوان داشته باشد، وقتی انتظار به
 پایان برسد دیگر کم‌تر احساس کامروایی می‌کند^{۱۰}.
 عاملی دیگر نیز در کم‌تر شدن کامروایی مؤثر است و آن هراس فراق و هجران است^{۱۱}؛ زیرا که
 یکی شاه است و دیگری گدا؛ و شاهان فرصتی زیادی برای گدا ندارند^{۱۲}.
 شیکوه از هجران موجب می‌شود تا وصال دورتر شود و یا دورتر به نظر رسد^{۱۳} و درد دل کردن
عاشق نزد **معشوق** برای وصال زودتر، نیز تنها هوسی پوچ است که هیچ ثمری ندارد^{۱۴}؛ از این رو **عاشق**

^۱ در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست * می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستم
^۲ هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود * هرگز از یاد من آن سرو خرامان رود
^۳ از دماغ من سرگشته خیال دهندت * به جفای فلک و غصه دوران نرود
^۴ شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو * ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست
^۵ مکن از خواب بیدارم خدا را * که دارم خلوتی خوش با خیالش
^۶ حکایت شب هجران نه آن حکایت حالیت * که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید
^۷ ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالیست * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیت
^۸ نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس * ملالت علما هم ز علم بی عمل است
^۹ گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند * ما و چراغ چشم و ره انتظار اوست
^{۱۰} دولت آن است که بی خون دل آید به کنار * ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
^{۱۱} مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم * جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محمل‌ها
^{۱۲} حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود * شاهان کم التفات به حال گدا کنند
^{۱۳} حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی * زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی
^{۱۴} حال دل با تو گفتم هوس است * خبر دل شنفتم هوس است

را چاره‌ای جز خیال و شکیب و سوزش هجران و همراهی با فراق نیست.^۱
عاشق هر چند برای خلوت‌گزینی به کوه و دشت می‌رود^۲، ولی آن جا برایش چیزی تماشایی ندارد^۳ و اصولاً **عاشق** هیچ زیبایی را بدون **معشوق**، زیبا نمی‌بیند^۴ و هیچ عیشی را بدون او لذت‌بخش احساس نمی‌کند^۵، نه خنده‌ای می‌کند و نه ضیافتی را شرکت می‌کند^۶، و نه آبی را بدون دوست، گوارا می‌نوشد^۷.

عاشق وقتی به وصال می‌رسد:

بویی از گیسوان **معشوق**^۸ خون حیات را در رگ‌هایش به جوش می‌آورد^۹.
شاید بوسه‌ای نیز نصیبش شود. بوسیدن **معشوق**، خون قدرت را در دل **عاشق** جاری می‌کند^{۱۰} و به او احساس سلطنت جهان را می‌دهد^{۱۱}.

در این میان لب به راز می‌گشاید و هرچه را از دیگران مخفی داشته است به زبان می‌آورد^{۱۲}.
البته آن‌چه از هجران و وصال گفته شد، تنها در حوزه‌ی **عشق** مجازی است و الا در **عشق** حقیقی، بین **عاشق** و **معشوق** حایلی وجود ندارد^{۱۳} و اگر هم باشد مربوط به نفس سرکش است.

^۱ رفیق خیل خیالیم و هم‌نشین شکیب * قرین آتش هجران و هم قران فراق
^۲ صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را * که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
^۳ خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است * چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است
^۴ ننگرد دیگر به سرو اندر چمن * هر که دید آن سرو سیم اندام را
^۵ ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی * عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
^۶ حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده * ماتم زده را داعیه‌ی سور نماندست
^۷ گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست * هر شربت عذیم که دهی عین عذاب است
^۸ در مجلس ما عطر میامیز که ما را * هر لحظه ز گیسوی تو خوش بوی مشام است
^۹ دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید * تا بویی از نسیم می‌اش در مشام رفت
^{۱۰} علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن * که این مفرح یاقوت در خزانه توست
^{۱۱} گل در بر و می در کف و **معشوق** به کام است * سلطان جهانم به چنین روز غلام است
^{۱۲} رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم * با دوست بگوییم که او محرم راز است
^{۱۳} میان **عاشق** و **معشوق** هیچ حال نیست * تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

حسادت عاشق

عاشق تنها هنگامی **معشوق** را دشنام می‌دهد، که **معشوق** با رقیب گرم گیرد و با او راز گوید^۱ و **عاشق** را وانهد^۲؛ این، غیرت **عاشق** را به سختی تهییج می‌کند^۳. **عاشق** می‌گوید اگر قرار است وفایی نباشد و وصالی صورت نگیرد، رقیبی هم نباشد^۴. بیش‌ترین رنج **عاشق** در همین رابطه است^۵. **عاشق** مدام می‌خواهد به این هنر برسد که تمام اموری که **معشوق** به آن میل دارد را در خود ایجاد کند، تا او را در انحصار خودش داشته باشد^۶ آری **عاشق** می‌خواهد، **معشوق** آنقدر هوش‌مند باشد^۷ که کسی را جز او لایق خود نداند^۸. **عاشق** می‌داند که از **عشق** خودش با کسی سخن نباید بگوید، تا دیگران را نسبت به **معشوق** حساس ننماید؛ چون آن وقت رقیبان یافت خواهند شد و او مجبور است کینه آنان را در دل بگیرد و این با لطافتی که **عشق** در دل **عاشق** ایجاد می‌کند منافات دارد^۹.

قانون عشق

قصه **عشق** قصه‌ای عجیب و غریب است^{۱۰} و آن را هرکس به گونه‌ی تصویر می‌کشد^{۱۱}؛ ولی قانون آن از روز ازل یک‌سان است^{۱۲}.

عشق، پرستش غیر خود است^{۱۳}؛ پرستش تنها یک **معشوق**^۱ و سرچشمه آن، روز «الست» می-

^۱ روا مدار خدا یا که در حریم وصال * رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
^۲ خدا را داد من بستان از او ای شحنه مجلس * که می با دیگری خورده‌ست و با من سر گران دارد
^۳ غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن * روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد
^۴ یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب * بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند
^۵ در شگفتم که در این مدت ایام فراق * برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت
^۶ می‌دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد * که دل نازک او مایل افسانه کیست
^۷ من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش * که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
^۸ ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم * مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را
^۹ غم حبیب نهان به ز گفت و گوی رقیب * که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
^{۱۰} فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست * هم قصه‌ای غریب و حدیثی عجیب ست
^{۱۱} در ره **عشق** نشد کس به یقین محرم راز * هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
^{۱۲} از دم صبح ازل تا آخر شام ابد * دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
^{۱۳} با مدعی مگویند اسرار **عشق** و مستی * تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

باشد؛ عالم دَر؛ عالم ارواح.^۲ لذا **عشق**، پیشینه‌ی فطری دارد^۳ و آغازی برای آن در دنیا متصور نیست^۴. هر چند این آشنایی در دنیا با یک نگاه **عاشق**^۵ و با یک لب‌خند **معشوق**^۶، تجدید می‌شود. بر این اساس همه طفیل **عشقند**^۷ و **عشق** مطلوب همه است^۸؛ حتی آن‌ها که اهل نظر^۹ و علم و فضلند و یا سِنّی از آنان گذشته است^{۱۰} و یا دارای وجهه دینی هستند^{۱۱} و یا عمری را به پارسایی گذرانده‌اند^{۱۲}.

هر چند غالباً **عشق** سراغ «جوان» می‌آید^{۱۳} و آن وقتی هم که سراغ «پیر» بیاید، به «پیر» احساس جوانی می‌دهد^{۱۴}.

عشق چون بی‌تزویر و ریا است^{۱۵}؛ با پنهان کاری سازش ندارد و به زودی رخ می‌نماید^{۱۶} و **عاشق** را رسوای کوی و برزن می‌کند^{۱۷}.

عشق سبب می‌شود تا سخن، همیشه با نکته‌ای همراه باشد^{۱۸}؛ صدا طنین خوش داشته باشد^{۱۹} و

^۱ خلوت دل نیست جای صحبت اضداد * دیو چو بیرون رود فرشته درآید
^۲ حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز * اتحادیست که در عهد قدیم افتادست
^۳ می خور که **عاشقی** نه به کسب است و اختیار * این موهبت رسید ز میراث فطرتم
^۴ ماجرای من و **معشوق** مرا پایان نیست * هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام
^۵ از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر * ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد
^۶ در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج * آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد
^۷ طفیل هستی عشقند آدمی و پری * ارادتی بنما تا سعادتت ببری
^۸ همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست * همه جا خانه **عشق** است چه مسجد چه کنشت
^۹ به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر * به بند و دام نگیرند مرغ دانا را
^{۱۰} علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد * ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد
^{۱۱} هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین * نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد
^{۱۲} دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم * با من چه کرد دیده **معشوقه** باز من
^{۱۳} **عشق** و شباب و رندی مجموعه مراد است * چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
^{۱۴} هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم * هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
^{۱۵} در می‌خانه بیستند خدایا میسند * که در خانه تزویر و ریا بکشایند
^{۱۶} دل می‌رود ز دستم صاحب دلان خدا را * دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
^{۱۷} از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم * که **عشق** از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
^{۱۸} مرا تا **عشق** تعلیم سخن کرد * حدیثم نکته هر محفلی بود
^{۱۹} بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود * این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

هرچه عشوه **معشوق** بیش تر شود، لطافت سخن بیش تر خودش را نشان می دهد.^۱

عشق موجب بیش ترین رنج روحی و بالتبّع جسمی است.

تمام فراز و نشیب های **عشق** با بلا هم راه است؛ گذر از آن ها دل شیر می خواهد.^۲ بلا و مشکلاتی که در آغاز، هیچ تصوّر نمی رفت این قدر فراوان باشد.^۳

عاشق، حکایت طوفان را به قطره ای نیز نمی دانست؛^۴ به همین خاطر، حال آرزوی می کند: «ای کاش خود را به این دریا نمی زد».^۵

ولی این آرزویی بیش نیست؛ چیزی که الآن واقعیت دارد این است که **عاشق** آماده است برای رسیدن به **معشوق** هر گونه خسارت را بپذیرد.^۶

مصائب **عشق**

مصائب **عشق** عبارتند از: سرگستگی، ملامت، اسارت، اشک و اندوه، و تناقض های روانی.

سرگستگی

عشق، **عاشق** را در سرگستگی پا برجا می کند؛^۷ زندگی عادی را از او گرفته^۸ و او را از انس و گفت و شنود با دیگران باز می دارد.^۹ کارش را تنها مهریزی نموده^{۱۰}؛ فرصت فکر کردن درباره ی خودش را از او می ستاند.^{۱۱}

^۱ نکته ناسنجیده گفتم دلبراً معذور دار * عشوه ای فرمای تا من طبع را موزون کنم

^۲ فراز و شیب بیابان **عشق** دام بلاست * کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد

^۳ الا یا ایّها السّاقی ادر کأساً و ناولها * که **عشق** آسان نمود اولی ولی افتاد مشکلها

^۴ پیش چشمم کمتر است از قطره ای * این حکایتها که از طوفان کنند

^۵ چه آسان می نمود اول غم دریا به بوی سود * غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی آرزد

^۶ سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست * از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

^۷ دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد * و اندر آن دایره سرگشته پابرجا بود

^۸ قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست * قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

^۹ چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد * که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید

^{۱۰} نامم ز کارخانه **عشاق** محو باد * گر جز محبت تو بود شغل دیگرم

^{۱۱} چنان پر شد فضای سینه از دوست * که فکر خویش گم شد از ضمیرم

این سرگشتگی، او را نسبت به همه چیز بی قید می‌کند^۱، نسبت به گناه^۲، نسبت به دنیا و آخرت^۳ و نسبت به هر آنچه هست و نیست^۴ و لذا پناه به موسیقی^۵ و شراب (و کلاً مخدر) می‌برد^۶. سرگشتگی **عاشق**، بیش‌تر به خاطر این است که او می‌داند سرانجامی برای درد **عشق** وجود نداشته^۷ و لذا این درد درمان ناپذیر است^۸. این سرگشتگی‌ها، مخصوص **عشق** مجازی است و الا در **عشق** حقیقی، بی‌قیدی، به معنای عدم تعلق به جلوه‌های رنگین دنیا است^۹.

ملامت

عشق در جامعه، یک ناهنجاری شمرده می‌شود^{۱۰}؛ لذا **عشق**، مدام با ملامت همراه است^{۱۱}؛ برای «جوان» عیب و برای «پیر» موجب سرزنش خواهد بود^{۱۲}. ولی مع ذلک **عاشق** از **عشق** خود تحت هیچ شرایطی دست بر نمی‌دارد؛ حتی اگر طردش کنند و یا سنگش زنند^{۱۳}. **عاشق** نه گوش به سخنان حسودان می‌دهد و نه از رنجش رفیقان می‌رنجد؛ چه این که همه را در **عشق** احمق می‌پندارد^{۱۴}.

^۱ من همان دم که وضو ساختم از چشمه‌ی **عشق** * چار تکبیر زدم یک سره بر هرچه که هست
^۲ کمال سر محبت ببین نه نقص گناه * که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند
^۳ گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست * اسیر **عشق** تو از هر دو عالم آزادست
^۴ ای دل مباحش یک دم خالی ز **عشق** و مستی * وان گه برو که رستی از نیستی و هستی
^۵ گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است * چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است
^۶ شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش * که تا یک دم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
^۷ گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید * هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور
^۸ حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز * زان که درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست
^۹ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود * ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست
^{۱۰} در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند * گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
^{۱۱} گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردم * و الله ما رأینا حباً بلا ملامه
^{۱۲} ناموس **عشق** و رونق **عشاق** می‌برند * عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند
^{۱۳} من از رندی نخواهم کرد توبه * و لو آذیتنی بالهجر و الحجر
^{۱۴} گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید * گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

اسارت

عاشق خود را سراپا بی چارگی و عجز و نیاز می‌بیند^۱؛ ولی مع الوصف این عجز و اسارت را تنها راه خلاصی خود می‌پندارد^۲.

عاشق هیچ اختیاری از خود در راه **عشقی** که می‌پوید نمی‌بیند^۳. او ناخودآگاه و انگار اجباراً اندوهگین **معشوق** است^۴ و بودن با **معشوق** و بودن با نازها و عشوه‌های او را^۵، تنها مرهم دل خود می‌پندارد^۶.

عاشق همیشه پیش‌قدم در رفع کدورت‌ها است. او چاره‌ای جز ثنا گویی **معشوق** و تحمل بد خلقی‌های او را ندارد^۷ و برای خود حتی حق رنجیدن را هم قایل نیست^۸.
دل عاشق مانند: غبار نسیم زده^۹، روز بی نور و شب دیجور^{۱۰}، مگس قند پرست^{۱۱}، آتشی بر کاه^{۱۲} و موری افتاده بر پای پیل^{۱۳} است.

اشک و اندوه

اندوه، انسان را پناهنده‌ی **عشق** می‌سازد^{۱۴}؛ ولی همین **عشق** اندوهش را افزایش داده و از اشکش سیلاب می‌سازد.

^۱ از وی همه مستی و غرور است و تکبر * وز ما همه بی چارگی و عجز و نیاز است
^۲ اسیر **عشق** شدن چاره خلاص من است * ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین
^۳ بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم * که من دلشده این ره نه به خود می‌پویم
^۴ چه گونه شاد شود اندرون غمگینم * به اختیار که از اختیار بیرون است
^۵ علاج ضعف دل ما کرشمه ساقیست * برآر سر که طبیب آمد و دوا آورد
^۶ دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران * چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست
^۷ اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم * جواب تلخ می‌زبید لب لعل شکرخا را
^۸ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم * که در طریقت ما کافرست رنجیدن
^۹ دل من در هوس روی تو ای مونس جان * خاک راهیست که در دست نسیم افتادست
^{۱۰} بی مهر رخت روز مرا نور نماندست * وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست
^{۱۱} محترم دار دلم کاین مگس قندپرست * تا هواخواه تو شد فر همایی دارد
^{۱۲} ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق * همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید
^{۱۳} حافظ از سرپنجه **عشق** نگار * همچو مور افتاده شد در پای پیل
^{۱۴} سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی * دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی

اندوه نخستین، با **عشق** از میان رفته است^۱؛ ولی **عشق** اندوهی تازه و بسیار سهمگین را جای‌گزین اندوه اولی می‌سازد؛ آن‌چنان که اشک بسیار، چشمی برای **عاشق** نمی‌گذارد^۲.
این اشک بر **عشق** می‌افزاید^۳ و وصال را نوید می‌دهد^۴ و هم‌چنان این قصه‌ی پر غصه ادامه دارد.

حالات متضاد

عاشق دارای حالات متضاد است:

گریه و شادی‌اش پیایی است^۵.

گاهی **عشق** را مُنجی خود^۶ و موجب رهایی از دل‌مردگی می‌پندارد^۷؛ ولی با این حال آنی از دل‌ریشی و پریشانی جدا نمی‌گردد^۸. و باز این دل‌پریشی و نابسامانی را بسیار دوست داشته و اساس هستی‌اش را همین خرابی دل^۹ و نشاطش را، همین غم و اندوه می‌پندارد^{۱۰}.

با این که **عاشق**، **عشق** را عین زندگی، و حیات را بدون آن، اصل مرگ می‌داند^{۱۱}؛ ولی بارها با خود عهد می‌کند که دیگر مدهوش **معشوق** نباشد؛ ولی باز پیمان شکنی می‌کند^{۱۲}.

هرچند بعد از همه‌ی این تناقض‌ها **عاشق** حرف آخرش را می‌زند:

«هرکسی به دنبال لذت کامل از زندگی است و لذت کامل من، **عشق** ورزی است^{۱۳}؛ هرکس

^۱ غم جهان مخور و پند من میر از یاد * که این لطیفه عشقم ز ره روی یادست
^۲ ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است * بین که در طلبت حال مردمان چون است
^۳ می‌گیرم و مرادم از این سیل اشک‌بار * تخم محبت است که در دل بکارم
^۴ چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب * که به امید تو خوش آب روانی دارد
^۵ خنده و گریه **عشاق** ز جایی دگر است * می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم
^۶ حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح * و نه طوفان حوادث ببرد بنیادت
^۷ هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به **عشق** * ثبت است بر جریده عالم دوام ما
^۸ در اندرون من خسته دل ندانم کیست * که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
^۹ اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی * اساس هستی من زان خراب آبادست
^{۱۰} روزگاریست که سودای بتان دین من است * غم این کار نشاط دل غمگین من است
^{۱۱} هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به **عشق** * بر او نمرده به فتوای من نماز کنید
^{۱۲} الا ای پیر فرزانه مکن عییم ز می‌خانه * که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم
^{۱۳} با محتسبم عیب مگویند که او نیز * پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

گریزان از بدنامی است و نام من در همین بدنامی است^۱».

^۱ از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است * وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است

فصل سوّم:
عشق و حکمت

عشق و حکمت

جملات اندیش‌مندان در موضوع **عشق**

ارد:

نماز **عشق**، ترتیبی ندارد چرا که با نخستین سر بر خاک گذاردن، دیگر برخواستنی نیست. هیچ‌گاه **عشق** به هم‌دم را، پاینده‌مپندار و از روزی که دل می‌بندی، این نیرو را نیز در خویش بیافرین که اگر تنهایت گذاشت، نشکنی و اگر شکستی باز هم ناامید نشو! چرا که آرام‌جانِ دیگری در راه است (توضیح: این سخن، هرزگی **عشق** مجازی را به خوبی تبیین می‌کند).

اسکات پک:

اگر طالب زندگی سالم و بالنده‌ای می‌باشیم، باید به حقیقت **عشق** بورزیم. **عشق** یعنی تصمیم به توسعه خود به دیگری، در جهت ارتقای رشد دوّمی.

افلاطون:

اگر با دلت چیزی یا کسی رو دوست داری، زیاد آن را جدی نگیر! چون ارزشی ندارد؛ چون کارِ دل، دوست داشتن است؛ مثل کار چشم که دیدن است. اما اگر یک روز با عقلت کسی رو دوست داشتی، اگر عقلت **عاشق** شد، بدان که داری چیزی را تجربه می‌کنی که اسمش **عشق** واقعی است. **عشق** بلایی است که همه خواستارش هستند. **عشق** تنها دردی است که بیمار از آن لذّت می‌برد. من نمی‌دانم «**عشق** چیست؟»؛ همین قدر می‌دانم که آن جنون الهی است که صاحبش نه ممدوح است و نه مذموم. (توضیح: جنون الهی اختصاص به **عشق** حقیقی دارد و این چنین **عشقی** مدح را به دنبال دارد؛ هم‌چنان که **عشق** مجازی مذمت را در پی خواهد داشت. پس **عشق** یا ممدوح است یا مذموم).

برای مردمان بی‌**عشق** دنیا، گورستانی وسیع است.

آلبرت انیشتین:

در سقوطِ افرادِ در چاهِ **عشق**، قانونِ جاذبه تقصیری ندارد.

عشق مانند ساعت شنی، همان طور که قلب را پر می‌کند، مغز را خالی می‌نماید.

جبران خلیل جبران:

چون **عاشقی** آمد، سزاوار نباشد این گفتار که: «خدا در قلب من است». شایسته‌تر آن که گفته آید: «من در قلب خداوندم». (توضیح: در **عشق** حقیقی، قبل از این **عاشق** به **معشوق** **عشق** بورزد، **معشوق** به **عاشق** ورزیده است).

شما را اگر توان نباشد که کار خود به **عشق** در آمیزید و پیوسته بار وظیفه‌ای را بی‌رغبت به دوش می‌کشید، زنهار دست از کار بشوید و بر آستان معبدی نشینید و از آنان که به شادی، تلاش کنند، صدقه بستانید. زیرا آن که بی‌میل، خمیری در تنور نهد، نان تلخی واستاند؛ که انسان را تنها، «تیمه سیر» کند، و آن که انگور به اکراه فشارد، شراب را عصاره‌ای مسموم سازد، و آن که حتی به زیبایی آواز فرشتگان نغمه ساز کند، چون به آواز خویش **عشق** نمی‌ورزد، تنها می‌تواند گوش انسانی را بر صدای روز و نجوای شب ببندد.

عشق، هنگامی که شما را می‌پرورد، شاخ و برگ فاسد شده را حرس می‌کند.

کار، تجسم **عشق** است.

عشق را به جز تجلی خود آرمانی نباشد.

حجازی:

طبیعت، **معشوق** بی آزار و مهربان کسانی است که از **معشوقان** دیگر سرخورده‌اند.

هرکسی **عشق** را در دیگران جنون می‌داند؛ حال آن که خود، همیشه **عاشق** به چیزی است.

دکتر علی شریعتی:

انسان، با غرور می‌تازد، با دروغ می‌بازد و با **عشق** می‌میرد. (توضیح: منظور این است که با

وابستگی به جهان ماده می‌میرد).

عشق تملک **معشوق** است.

شکسپیر:

اندیشه‌ها، رؤیاها، آه‌ها، آرزوها، اشک‌ها، از ملازمت جدایی ناپذیر **عشق** می‌باشد.

عشق غالباً یک نوع عذاب است؛ اما محروم بودن از آن مرگ است.

من از خوش‌بختی‌های جهان بهره‌مند گردیده‌ام؛ زیرا در زندگی **عاشق** شده‌ام.

هنگامی که فقر از در وارد شود، **عشق** از پنجره فرار خواهد کرد. (توضیح: در سخنان بشری همیشه تناقض وجود دارد. به سخنانی که از ویلیام شکسپیر نقل شد فکر کنید. آیا اشک و آه دایم، با خود خوش‌بختی می‌آورد؟! آیا **عشقی** که در بستر رفاه، تنها شانس بقا دارد می‌تواند برای فرد خوش-بختی بیاورد؟!).

گابریل گارسیا:

اگر کسی تو را آن طور که می‌خواهی دوست ندارد، به این معنی نیست که تو را با تمام وجودش دوست ندارد.

این که **عشق** را به کسی بدهی، تضمینی بر این نیست که او هم همین کار را بکند. بدترین شکل دل‌تنگی برای کسی است که در کنار او باشی و بدانی که هرگز به او نخواهی رسید. در عرض یک دقیقه می‌شود یک نفر را خرد کرد؛ در یک ساعت می‌شود کسی را دوست داشت و در یک روز می‌شود **عاشق** شد؛ ولی یک عمر طول خواهد کشید تا کسی را فراموش کرد. دقایقی در زندگی هستند که دلت برای کسی آن قدر تنگ می‌شود که می‌خواهی او را از رؤیایت بیرون بکشی و در دنیای واقعی بغلش کنی.

دوستت دارم نه به خاطر شخصیت تو، بل که به خاطر شخصیتی که من در هنگام «با تو بودن» پیدا می‌کنم.

عشق با یک لب‌خند شروع می‌شود، با یک بوسه رشد پیدا می‌کند و با اشک تمام می‌شود. ممکن است در تمام دنیا یکی باشی؛ ولی برای یکی تمام دنیا هستی.

میکل آنژ:

عشق، آدمی را به کمال می‌رساند.

عشق شهپری است که خدا به انسان داده است تا با آن به نزد او بپرد.

ولتر:

پیوند **عشق** حقیقی، حتی با مرگ گسیخته نمی‌شود، چه رسد به دوری.

سرزمینی در جهان نیست که **عشق**، از **عاشقان** شاعر نسازد.

عشق وسیله ایست که تمام سردردهای کوچک را به یک سردرد بزرگ تبدیل می‌کند.

ناپلئون:

در **عشق** پیروز کسی است که پای به فرار می‌نهد.

شجاعت مانند **عشق**، از امید تغذیه می‌کند.

عشق باید شادی بخش باشد نه رنج آور.

ازدواج همیشه به **عشق** پایان داده است.

نیچه:

عشق خطری است در کمین تنهاترین کس.

زمستان بدون بهار، قلب **عاشق** شکست خورده است.

تنها دو راه برای رهایی از هر رنجی است، هر کدام را می‌خواهی انتخاب کن: یا مرگی سریع و یا

عشقی طولانی.

مترلینگ:

وقتی موضوع **عشق** در کار است، پای عقل می‌لنگد.

نهالی شاداب‌تر از **عشق** در دل نمی‌روید.

آرت بوخونواله: تنها علاج **عشق**، ازدواج است.

ارسطو: **عشق** حواس را از دیدن عیوب منع می‌کند.

ارسکارد: **عشق**، آتش روان سوزی است که هر قدر شعله آن بیش‌تر شود، زودتر خاموش می‌شود.

استاندال: کوچک‌ترین شراره امید برای زاییدن **عشق** کافی است. (توضیح: منظور **عشق** و امید به

زندگی است)

اسمایلز: **عشق** و سختی به‌ترین وسیله آزمایش زندگی زناشویی است.

آلفونس کار: **عشق**، حیات **عاشق** را تشکیل می‌دهد و الا **معشوق** بهانه است. (توضیح: انسان‌های

عاشق پیشه که حیات خود را در وابستگی شدید به این و آن می‌دانند، **عشق** را رگه حیات خود می‌-

پندارند).

آلن لاکین: هر جا که **عشق** بزرگی خانه کرده است، خشم بزرگی نیز مسکن دارد. (توضیح: تعبیر

دیگری است از این سخن، «پایان **عشق**، نفرت از **معشوق** است»).

امرسون: یک عاقل می‌تواند هزار سال فکر خود را به کار برد، لیکن بقدر آن‌چه **عشق**، در یک روز

یاد می‌دهد کسب نخواهد کرد. (توضیح: **عشق** حقیقی، موجب شهود در رابطه با آموزه‌های عقلی می‌-

شود و فرد **عاشق**، با حالات **عشقی** که بروز می‌دهد، بسیار در بیننده اثر می‌گذارد؛ بسیار بیش‌تر از

حکمت‌ها و موعظه‌های زبانی. هم‌چون کاری که مبارزین راه خداوند انجام می‌دهند).

امیلی بروننتی: **عشق**، به زیبایی سرخ گل‌های وحشی است. دوستی، مانند تیغ برگ‌های راج است و در برابر شکوه شکوفه‌های گل سرخ ناچیز؛ اما کدامین پایدارتر است؟
اوشو: دوستی، خالص‌ترین **عشق** است. دوستی و الاثرین صورت **عشق** است. جایی که چیزی نمی‌خواهی، شرطی قایل نمی‌شوی؛ جایی که ایثار کردن عین لذت است؛ یکی بسیار نصیب می‌برد؛ اما این اصل نیست. این نصیب، خود به خود پیش می‌آید. انسان نیاموخته است که زیبایی‌های تنهایی را دریابد. او همیشه آواره جستن نوعی پیوند است. می‌خواهد با کسی باشد؛ با یک دوست، با یک پدر، با یک هم‌سر، با یک فرزند، با یکی و کسی... اما نیاز اساسی آن است که به گونه‌ای فراموش کنی که تنهایی.

بارلبی: حقیقی‌ترین حقیقت‌ها **عشق** است. (توضیح: منظور **عشق** حقیقی است و الا **عشق** مجازی دروغ‌ترین دروغ‌ها است).

بالزاک: **عشق** سپیده دم ازدواج و ازدواج شامگاه **عشق** است.
برتراند راسل: در میان تمام انواع احتیاط، احتیاط در **عشق** - احتمالاً - برای شادی واقعی کشنده‌ترین است. (توضیح: اگر منظور **عشق** مجازی است که باید گفت تنها راه برای همراه بودن با شادی‌های زندگی باید احتیاط کرد و **عاشق** نشد و اگر منظور **عشق** حقیقی که هیچ‌کس این چنین احتیاطی نمی‌کند).

برنارد شاو: **عشق** وقتی که سر وقت پیران می‌رود آن‌ها را جوان می‌کند.
بودا: کینه را کینه به پایان نمی‌رساند، **عشق** قاتل کینه است. (توضیح: منظور **عشق** تعمیم یافته است. **عشق** به همه‌ی مخلوقات خداوند).

بوسکالیا: یک زندگی را وقتی می‌شود با خوش‌بختی قرین دانست، که شروعش با **عشق** باشد و ختمش با جاه طلبی. (توضیح: منظور از جاه طلبی بلند همتی است).
پائولو کوئیلو: مبارز راه روشنایی، همواره داخل کوله پشتی‌اش را واری می‌کند تا این سه چیز را همراه داشته باشد؛ ایمان، **عشق** و آگاهی.

پل نیسن: اگر در دل شوق و **عشق** داری، از زندگی خود بهره بسیار به دست آر! چون **عشق** همواره آدمی را به سوی کمال راه می‌نماید.

پلین: کسی که **عشق** می‌کارد اشک درو می‌کند.
تاگور: زندگی حتی با **عشق** گم شده نیز شیرین‌تر از زندگی بی **عشق** است. (توضیح: اگر منظور

عشق حقیقی باشد که «**عشق** گمشده» درباره‌ی آن بی‌معنا است و اگر منظور **عشق** مجازی باشد، هیچ اسارات و زجری بالاتر از این بیماری نیست و تنها انسان‌های «مازوخیست» که از زجر دادن خود لذت می‌برند از آن کام می‌گیرند).

ترنس: هنگامی که امید در کسی بمیرد، کینه و انتقام در او زنده می‌گردد. هر قدر امید کم‌تر باشد، **عشق** بزرگ‌تر است. (توضیح: منظور از کم‌تر شدن امید، امید به وصال است. یعنی با ناامیدی نسبت به وصال، **عشق** مجرد می‌شود و از وابستگی به یک صورت رها شده و **عشق**، خود را به معنی و ملکوت تسری می‌دهد. این سخن مؤید نظریه «مقدمه بودن **عشق** مجازی برای **عشق** حقیقی» است. به مبحث مربوطه مراجعه کن).

تن: **عشق** آتش است؛ اگر نباشد خانه سرد و تاریک است؛ اما اگر بی‌جا افتد، خانه و خانمان را می‌سوزاند. (توضیح: جای مناسب **عشق**، تنها **معشوق**‌های معنوی است).

تنسی ویلیامز: با لمس **عشق** و محبت، می‌توان شیطان را از قلب‌ها بیرون راند. (توضیح: منظور **عشق** تعمیم یافته است).

تولستوری: **عشق** گوهری است گران‌بها؛ اگر با عفت توأم باشد. (توضیح: این سخن مؤید این نظریه است که باید **عاشق** یک صورت شد؛ ولی ضرورت دارد که آن را پنهان نموده و عفت را در تمام مراتب آن حفظ کرد، تا به مرور صورت، فراموش شود و انسان به معنی و ملکوت آن صورت، دست یابد. این سخن مؤید نظریه «المجاز قنطرة الحقیقه» است. مراجعه کن به مبحثی با همین عنوان).
توماس جفرسون: صداقت، نخستین بخش کتاب **عشق** است. (توضیح: صداقت در **عشق** مجازی امکان ندارد؛ زیرا واقعیت در این **عشق** بسیار پنهان مانده است؛ با این وصف چه‌گونه می‌شود صادق بود؟!).

توماس مان: **عشق** روح را توان‌تر می‌سازد و انسان را زنده دل نگه می‌دارد.

تیم رایبیز: تنها یک پرسش جدی وجود دارد و آن این است: «چه‌گونه کاری کنیم که **عشق** پا برجا بماند؟»

چارلی چاپلین به دختر خویش این چنین وصیت می‌کند: دخترم! تن عریانت، از آن کسی باشد که روح عریانش را دوست می‌داری. (توضیح: روح عریان، همان شخصیت اصلی انسان است؛ بدون نمودها و بروزها).

دوکلوس: اگر جوان را از **عشق** منع کنید، چنان است که مریض را از کسالتش سرزنش دهید.

(توضیح: مریضی را که منکر مرض خویش است، باید سرزنش نمود و الا او هیچ‌گاه نسبت به مرض خویش آگاه نشده، در نتیجه بهبود نمی‌یابد).

دولسوپن: وقتی **عشق** می‌آید، کسی نمی‌بیند؛ اما وقتی می‌رود همه می‌بینند. (توضیح: وقتی **عشق** می‌رود از خود ویرانه‌ای برجای گذاشته است که همه می‌توانند آن را مشاهده کنند؛ بدن ضعیف شده، آبروی ریخته، موقعیت‌های از کف رفته و...).

روسکین: سرانجام کشف شد که صاحب بیمارترین افکار و خشن‌ترین قلب‌ها مردانی هستند که زود به زود **عاشق** می‌شوند.

روک اشنايدر: **عشق** به‌ترین نغمه در موسیقی زندگی است. انسان بدون **عشق**، هرگز با هم‌سرایی باشکوه بشریت هم‌نوا نخواهد شد.

ژرژساند: من **عشق** می‌ورزم؛ زیرا می‌خواهم زندگی کنم.

سبندر: **عشق** لذتی است که در نتیجه خوش‌بختی دیگری برای ما دست می‌دهد.

سعدی: هر جا که **عشق** خیمه زند جای عقل نیست. (توضیح: منظور **عشق** مجازی است؛ زیرا در این **عشق** نه جای عقل است و نه شرع و نه عرف).

سنجوی: چه بسا دردهای غیر قابل علاج را که **عشق** درمان نموده است. (توضیح: منظور **عشق** تعمیم یافته است و الا **عشق** مجازی، همه‌ی دردهای قابل علاج را تبدیل به یک درد بزرگ غیر قابل علاج می‌کند).

شارل دو منتسکیو: عشاق دل‌باخته، معمولاً در سکوت به سر می‌برند.

«شمس تبریزی» به «اوحد الدین کرمانی» که **عشق** مجازی خویش را این‌گونه توجیه می‌کرد که:

«ماه را در آب طشت می‌بینم»، گفت: «اگر در گردن دمبل نداری، چرا بر آسمانش نمی‌بینی؟!»

غزالی (تلخیص شده): **عشق** یک اصل اساسی است و تمام درجات و مقامات، یا مقدمه **عشق** است یا نتیجه آن. و **عشق** مشروط به معرفت و ادراک می‌باشد و انگیزه **عشق** چند چیز است که عبارتند از: حبّ نفس و علاقه انسان به خویش و محبت و علاقه انسان به کسی که به او نیکی کند و علاقه به نیکان به طور مطلق و علاقه به زیبایی به خاطر زیبایی و علاقه به موجودات مناسب و مشابه با خویش. این انگیزه‌ها در مورد خدا از هر محبوب و **معشوق** دیگری بیش‌تر است، پس **معشوق** و معبود حقیقی، ذات حضرت حق است و بس.

فالاجی: **عشق**، عطشی است که وقتی سیراب شد، بر دلت می‌ماند و باعث سوء هاضمه می‌شود.

فرانسیس بیکن: **عشق** بودن و عاقل بودن محال است (۱).

کارل فریدریش ویلهلم واندر: روح **عاشق**، هیچ‌گاه در خانه نیست؛ **عاشق** رؤیاهای خود را خودش می‌سازد.

کاشانی: من تا وقتی با **عشق** زندگی می‌کنم، جوان هستم. هر موقع که دلم شکفته و خرم باشد فصل بهار عمر و ایام نوروز، روز زندگانی من است.

گوستاو لوبرن: **عشق** از بزرگ‌ترین و قوی‌ترین مردان، دیوانگان و از دیوانگان، عاقلان دوراندیش به وجود می‌آورد (توضیح: با اغماض از تعبیرهای نامناسب می‌توان آن را در **عشق** حقیقی صحیح دانست).

لابرویر: طلوع و غروب **عشق**، خود را به وسیله درد تنهایی و جدایی محسوس می‌سازد. لافونتن: هیچ چیز بر **عشق** نمی‌تواند حکومت کند بل که این **عشق** است که حاکم بر همه چیز است.

لاکورد: **عشق** اصل همه چیز، دلیل همه چیز، خاتمه همه چیز است. لانکلوس: کسانی که در **عشق** تظاهر می‌کنند، زودتر از عشاق واقعی به مقصد می‌رسند. لانگ فلو: **عشق**، بیش از لباس به انسان گرمی می‌بخشد. مارتین لوتر: **عشق**، پایدارترین قدرت جهان است. **عشق** تنها قدرتی است که دشمن را به دوست بدل می‌کند.

مارک تواین: من از **عشق** بدم می‌آید، برای این که یک بار **عاشق** شدم و مادرم را فراموش کردم. مارکوس آنا: برای تحمل شداید زندگی، باید **عاشق** چیزی بود؛ کاری، زنی، آرمانی و... ماگان: **عشق** وقتی به حرف عقل گوش می‌کند که رفته باشد. مرابو: غیبت و دوری کم، **عشق** را استوار می‌کند و غیبت زیاد **عشق** را می‌کشد. مهاتما گاندی: هر گاه با دشمنی روبرو شدی، با **عشق** بر او غلبه کن! (توضیح: اگر دشمنی با یک شخص، به خاطر ستمگر بودن او باشد **عشق** به او **عشق** به ستمگری است). مونتس: **عشق**، خسارتی را جبران می‌کند که با دوستی ممکن نیست. نفیسی: **عشق**، قوی‌ترین نیروها را در روح انسان بیدار می‌کند. نینگ: **عشق** انسان را عاقل و با تجربه می‌کند. هل.مکن: **عشق** مانند جنگ است که شروع کردن آن آسان و پایان دادن آن دشوار است.

ویکتور هوگو: به کسی **عشق** بورز که لایق **عشق** باشد نه تشنه **عشق**. تشنه **عشق** روزی سیراب خواهد شد.

ویلیام تن: زناشویی عبارتست از سه هفته آشنایی، سه ماه **عاشقی**، سه سال جنگ و سی سال تحمل.

سخنانی در موضوع **عشق** از افراد ناشناس

آن قدر یکدیگر را دوست بداریم که از حسادت دست برداریم.

عشق معمار عالم است.

دنیا تأثر **عشق** است.

عاشقی که تنها گناهش **عاشق** بودن است به چه جرمی مجازات خواهد شد... **عاشقی**؟! (توضیح: گناه **عشق** مجازی بدترین گناه است، زیرا با قلبش به خداوند و دیگر **معشوق**های معنوی خیانت نموده است).

عشق بلندتر از آن است که زیر نگاهی عتاب آلود، پای مالش کنی. (توضیح: اگر **عشق** مجازی است سرزنش را به همراه دارد و اگر حقیقی است هیچ کس آن را سرزنش نمی کند).

عشق، حقیقی تر از آن است که پشت ابری از حیاهاى ناراستین پنهانش کنی. (توضیح: **عشق** اگر مجازی است یا باید از بین برود و یا بوسیله حیا بروز داده نشود و اگر **عشق** حقیقی است در آن حیایی وجود ندارد).

عشق، یتیم تر از آن است که به دست رودخانه‌ی روزگارش بسپاری. (توضیح: منظور از «یتیمی» بدون سببی است. و این مختص **عشق** مجازی است. به تر است از آن تعبیر به حرامزادگی شود تا یتیمی).

هیچ شکنجه‌ای دردناک تر از این نیست که انسان نه **عشق** بورزد نه **عشق** نثار او شود. (توضیح: منظور محبت است و الا هیچ شکنجه‌ای بالاتر از **عشق** ورزی و **معشوق** واقع شدن، نیست).
نهال دوستی واقعی آهسته رشد می کند.

هرکس برای دوستی، حدودی قایل شود، معنای دوستی را نفهمیده است. (توضیح: اگر حدود را عقل مشخص می کند، باید به آن حدود احترام گذاشت و الا دوستی از قداست افتاده و تنها نام هوس زبینه آن است).

یار و یاور هم باشیم؛ نه بارِ خاطر هم. (توضیح: نباید تنها ذهن یکدیگر را اشغال کنیم. این سخن

تعبیری بسیار زیبا از رنج و زحمت **عشق** مجازی).

زندگی خواب است و **عشق** رؤیای آن.

با **عشق**، زمان فراموش می‌شود و با زمان، **عشق**.

به پیرمردی گفتم: زندگی چند بخش است؟ گفت: دو بخش. گفتم: کدامند؟ گفت: کودکی، پیری.

گفتم: پس جوانی چه شد؟ گفت: با **عشق** ساخت؛ با بی وفایی سوخت؛ با جدایی مرد.

در یک **عشق**، هزار مصیبت نهفته است.

عشق با درد همراه است؛ چون رشد را موجب می‌شود. **عشق** با درد همراه است؛ چون **عشق**

چنین می‌طلبد. **عشق** با درد همراه است؛ چون **عشق** دگرگون می‌کند. **عشق** با درد همراه است؛ چون

در **عشق** از نو زاده می‌شوی. (توضیح: تحول شخصیت لازمه **عشق** است؛ ولی مهم این است که این

تحول به کدام سو است به بالا و یا به پایین. «تحول» را نباید مرادف «رشد» دانست).

عشق به مثابه یک پیوند رخ می‌نماید؛ اما در خلوت ژرف آغاز می‌گردد. هنگامی که به تمامی در

تنهایی خود خرسندی، هنگامی که مطلقاً به دیگری نیازمند نیستی، وقتی حضور دیگری یک احتیاج

نمی‌نماید، آن گاه است که توانایی دریافت **عشق** را خواهی داشت. اگر وجود دیگری نیاز تو باشد، تنها

می‌توانی بهره‌کشی کنی. تزویر کنی، مسلط شوی، اما **عشق** نمی‌توانی بورزی.

عشق قوی‌ترین سپاه است؛ زیرا در یک لحظه بر قلب و بر مغز و جسم حمله می‌کند.

عشق مثل بازی الاکلنگ می‌ماند. همیشه کسی که **عاشق** تر است خودش را پایین می‌آورد تا

عشقش از بالا بودن لذت ببرد.

عشق یعنی این که ما باور کنیم یک دل دیگر، ارادت‌مند ماست.

هر روز که از زندگیم می‌گذرد، بیش‌تر متقاعد می‌شوم که هدر دادن زندگی به چند عامل بستگی

دارد: نیرویی که به کار نمی‌بریم، **عشقی** که ابراز نمی‌کنیم، احتیاطی ناشی از خودپسندی که نیروی

خطر کردن در کارها را از ما می‌گیرد و نیز طفره رفتن از پذیرش درد که خوش‌بختی را نیز از

دسترس خارج می‌کند. (توضیح: منظور از ابراز **عشق** در این سخن، دوستی‌های ابراز نشده است که

مانع جذب دیگران شده و در نتیجه زندگی با پیش‌رفت همراه نمی‌شود).

یک قطره **عشق**، و الا‌تر از یک اقیانوس عقل است! (توضیح: منظور مقایسه تأثیر هر یک از **عشق**

و عقل در پای‌بندی به باورها است).

با زندگی **عشق** نکنید با **عشق** زندگی کنید.

بی‌نان نمی‌توان زیست و بی **عشق** می‌توان مرده زیست.
عشق، آخرین فکر قبل از خواب و اولین فکر بعد از بیداری است.
عشق مثل دریاست، یا پاکت می‌کند یا غرقت می‌کند.

ضرب المثل‌های ملل جهان در موضوع **عشق**

ایتالیایی:

اگر می‌خواهی بدانی **معشوق** هایت را چقدر دوست داری، چند روزی از او دور باش!
کسی که بدون پول و تنها به خاطر **عشق** ازدواج می‌کند، شب‌های خوشی دارد و روزهای سیاهی.
کسی که در راه **عشق** زجر می‌کشد، دردی احساس نمی‌کند.
دنیا از **عاشق** خود فرار می‌کند.

هندی:

برای شیرینی، عسل و برای **عشق**، زن.

عشق، چراغ زندگی است.

فرانسوی:

چشم، فرماندهی است که ما را به میدان **عشق** هدایت می‌کند.

عشق و دود و سرفه پنهان نمی‌ماند.

عشق سخن می‌گوید حتی زمانی که لب‌ها بسته است.

مکزیک: اولین و آخرین **عشق**، **عشق** واقعی است.

چکسلواکی: **عشق** ترس را از بین می‌برد.

ژاپنی: در **عشق**، سکوت به‌تر از نطق و بیان ادای مقصود می‌کند.

دانمارکی: غرور آدمی فقط در برابر گرسنگی و **عشق**، تسلیم می‌شود.

صربستانی: زن، **عشقش** دام شیطان است.

عربی: شب **عاشق** پایان ندارد.

گرجستانی: **عشق** بزرگ، به دنبال نفرت بزرگ می‌آید. (توضیح: شاید ضرب المثل بر عکس باشد).

ایرانی: **عشق** پیری گر به جنبد، سر به رسوایی زند.

آلمانی: **عشق** در فرانسه، یک کمدی و در انگلستان یک تراژدی و در ایتالیا یک اپرا و در آلمان

یک ملودرام است.

چینی: **عشق** نمک زندگی است.

یونانی: هجران، گره **عشق** را بزرگ‌تر می‌کند.

جملاتی از نویسنده در موضوع **عشق**

اگر محبت را گدایی کنی، **عشق**ت به نفرت تبدیل خواهد شد.

اگر محبت و نفرتت اصیل باشد در هیچ یک از این دو ملامت نمی‌شوی.

با اخلاق خوب، دشمن مخالف می‌شود و مخالف، موافق می‌گردد و موافق، دوست و دوست، **عاشق**.

تنها نفرت و هراس و **عشق**، اندیشه را مشغول می‌کند.

خشم باعث خطا می‌شود؛ ولی **عشق** آن را جبران می‌کند.

در **عشق** مجاز، تنها یک نفر مدام می‌گردد.

در قاموس **عشق**، زود، همیشه دیر است.

زمانی که به محبت دوستت اعتماد داری، نگران میزان دیدارت نباش!

عاشق می‌خواهد با ریشه‌ای که در احساس دیگران می‌کند خودش زردی نگیرد و سبز باشد.

عاشق همه‌ی موعظه‌ها را قبول دارد حتی بیش‌تر از آن را نیز می‌پذیرد، ولی هم‌چنان **عاشق** است.

عشق حقیقی یعنی: روح **معشوق** در کالبد **عاشق**.

عشق مجاز یعنی: آن‌چنان دوستت می‌دارم که دوستانت را دشمن می‌دارم.

عشق مجاز، از بین نمی‌رود، یا می‌ماند و یا تبدیل به نفرت می‌شود.

عشق مجازی پرستش خود است و **عشق** حقیقی ایثار خود.

عشق مجازی، تملک دیگران است، غضب عاطفه‌ها است، سرقت نگاه است، به بند کشیدن تبسم

است، یوسفی که به زندان زلیخا می‌رود.

محبت‌های طبیعی، هرچه بیش‌تر شود کمتر نیاز به ستایش است.

هرچه **عشق**، حقیقی‌تر، بینایی و شنوایی افزون‌تر.

هراس از دست دادن، ویژه **عشق**‌های رنگی است.

فصل چهارم:

دل مویه

دل مویه

عشق مثل..

می‌خواستم برای کودکی که از **عشق** پرسیده بود مثالی بزنم گفتم: «**عشق** مثل عسل شیرین است» و او یک قاشق عسل را در حلقومش ریخته بود تا هرچه زودتر مزه **عشق** را بچشد، اگر مادرش بدادش نرسیده بود، آن مقدار عسل او را خفه کرده بود.

وقتی دوباره او را دیدم به او گفتم: «**عشق** ظرفیت لازم دارد» و بعد سریع از او دور شدم تا از من نپرسد: ظرفیت یعنی چه، و من مجبور شوم مثالی دیگر برایش بزنم و او خود را دچار مشکلی دیگر بکند.

به دنبال **عشق**

استاد فیلسوفی داشتم که کنار فلسفه از عرفان هم سر در بیاورد.

او معتقد بود که باید اول رسم **عاشقی** را بداند و از من خواسته بود تا برایش **عشقی** را مهیا کنم!!
بالاخره من جوان بودم و او فکر می‌کرد شاید چند نفری را زیر سر داشته باشم. از قضا من **عاشق**

استادم بودم لذا به ایشان گفتم: «من **عاشق** شما هستم! بیایید رسم **عاشقی** را با من تمرین کنید!»
ایشان آن چنان فرمود: «تو؟!» که من هرچه کردم کمی درباره‌ی خودم امیدوار بمانم موفق نشدم و استادم من را بیرون کرد و من هم چنان دوستش می‌داشتم و او به دنبال کسی دیگر می‌گشت و حتماً آن کس هم به هوای زیدی دیگر دُم می‌جنباند.

جور جور

رفته بودم صحرا و رسیده بودم به جوی آبی که از کنار درختی می‌گذشت و سرچشمه‌اش آن دورها بود. آب جوی، آفتاب خورده بود و گرم بود، برای نوشیدن خیلی جالب نبود.
ولی من تشنه بودم و از آن آب به مقداری که تشنگیم رفع شود نوشیدم.
دوست داشتم آب آن قدر سرد و گوارا می‌بود که حسابی از آن می‌خوردم، خب چه می‌شود کرد؟
قرار نیست همه چیز با هم جور شود.

درخت و جوی و صحرا و سکوت و زمزمه آب، همه چیز برای استراحت آماده است، ولی آب کمی

گرم است و من تصمیم می‌گیرم به خانه برگردم.
قبل از این که به صحرا بیایم «خیال» می‌کردم چقدر به من خوش بگذرد! ولی وقتی برمی‌گشتم
بیش‌تر باورم شد: «خیال جای چشم را نمی‌گیرد!» و این نکته نیز در ذهنم مرور شد که: «عشق یعنی
کمال جور بودن»، چیزی که فقط می‌شود آن را خوب خیال کرد.

فصل کوتاه سرودن

در باغچه‌ی خانه‌امان درخت سیبی داشتیم که هر سال چند تا سیب می‌داد؛ ولی چندین برابر آن،
شکوفه می‌کرد.

و من از کودکی همیشه در این فکر بودم، «چرا نباید این همه شکوفه به سیب بنشینند؟!»
یادم هست کوچک‌تر که بودم، وقتی می‌دیدم چه‌گونه باد آن‌همه شکوفه را به دور می‌ریزد، بغض
می‌کردم. یک بار هم بغضم ترکید و زدم زیر گریه و وقتی با اصرار برادر بزرگ‌ترم علت گریه‌ام را
برایش توضیح دادم، آن‌چنان خندید که اشک در چشمانش جمع شد، مثل چشمان من!!
حالا هم که بزرگ شده‌ام دلم از این همه شکوفه که قرار است قبل از به بار نشستن بمیرند،
حسابی می‌گیرد، به خودم می‌گویم: حتماً شکوفه‌ها قبل از پرپر شدن باید حرفی برای گفتن داشته
باشند و شاید وصیتی!

یک بار که باد آمده بود تا شکوفه‌ها را زمین بزند، سریع آمدم در میانشان تا شاید حرف آخرشان
را به من بزنند.

آن‌چه شنیدم را هیچ‌گاه از یاد نبردم، آن‌ها گفتند:

باد که آمد به ما گفت: عروسی تمام شده است! درخت کارهای مهم‌تری نیز دارد! در جدی
زندگی، دیگر جایی برای بازار عروسی و زیبایی، شمع و گل و شعر و سرود و هرچه از این دست،
نیست. تنها بعضی از شکوفه‌ها می‌مانند و ثمر می‌دهند، همین قدر **عشق** برای زندگی بس است!
بیش‌تر از آن، مزاحمت است!.

شکوفه‌ها هنوز حرف می‌زدند و من دیگر ساکت بودم... شکوفه‌ها هم ساکت شدند.

برای تنهایی

همه جا تاریک بود و من در حوضچه شکم مادرم، سرم رو به بالا بود و مثل ماهی با شش‌هایم

نفس می کشیدم.

گاهی سر و دستی حرکت می دادم و احساس می کردم جهان هستی، یک موجود بیش تر ندارد آن هم منم!

هر چه بیش تر زمان می گذشت، من بزرگ تر می شدم و حرکت هایم تنوعی بیش تر می یافت و من بیش تر نسبت به وضعیّت کنونیم احساس غرور می کردم، در سکوت و خلوت و تاریکی، بی هیچ دغدغهای و بی احساس نسبت به آمد و رفت آبی و غذایی و چرتی و خوابی، روزگار می گذراندم که... که به ناگاه از صدایی آن چنان وحشت کردم که سرم پایین افتاد و بعد دیدم، دو دست، صورتم را چسبیده اند و بیرونم می کشند و یک نیرویی که نمی دانم چه بود از داخل به من فشار می آورد که از جهان اختصاصی ام بیرونم کند و من جز گریه راهی دیگری برای نشان دادن اعتراض نداشتم، می-گریستم و فریاد می زدم:

من نمی خواهم بمیرم!

دور و بری هایم به جای آن که هم دردی کنند می خندیدند و به هم می گفتند: «از این که گریه می کند معلوم است بچه سالمی است!».

من تا الآن هم نفهمیدم:

آیا برای تنها بودن باید گریست و این نشان سلامتی است؟ و یا باید برای تنها نبودن گریست و این نشان زندگی است؟! راستی شما برای چه چیزی می گریید؟!

قصّه شمع

روزی بود و روزگاری. شمعی بود و پروانه ای.

شمع به تاریکی زندگی خود می گریست و پروانه خیال می کرد برای او اشک می ریزد. می آمد نزد بکش و می گفت:

دورت بگردم، چقدر تو من را دوست داری!!

و بعد دورش می گشت و می گشت. صبح که می شد شمع تمام گشته بود و پروانه در اشک های شمع، دفن شده بود و قصّه گو مانده بود بالاخره قضیه از چه قرار بوده است.

قصّه گو چیزهایی را از خودش درآورد و قصّه را این گونه تمام کرد:

شمع که آتش به جانش انداخته بود تا شب تار دیگران را روشن کند، پروانه را آن چنان شیفته خود ساخته بود که طواف کعبه‌اش می‌نمود و پروانه در راه **عشق** آن چنان خوار شده بود که به پایش افتاده بود و جان داده بود!

عزل‌سراها هم برای این که از قافله عقب نمانند هر کدام دمی به این آتش دمیدند و کم کم قصه شمع و پروانه، گل و بلبل هم پیدا کرد و شد همه‌اش ماتم و اندوه.
خب! گوارای **عاشق**‌های بی یار و دیار.

عشق پاک

می‌خواست برای تن یارش مثالی بزند به یاد حور و پری افتاد.
آمد تن حور را در آغوش کشد، عهدی که برای **عشق** پاک بسته بود مانعش شد؛ ولی هم‌چنان هوس زوزه می‌کشید، گفت:

«چون **عشقمان** لبالب شده بیا لب بر لبی بگذاریم».

که باز دختر احتیاط کرد و گفت: «نچ».

پسرک دستی روی دست **عشقش** گذاشت تا با بازی با انگشتان او بگوید: چقدر من در **عشق** نرم و مهربانم. که این بار هم دخترک با کمی ناز، و آرام دستش را خلاص کرد و گفت: «می‌خواهم پاک‌ترین **عشق** را داشته باشم».

پسر **عاشق** گفت: «بیا تا به چشمان هم خوب خوب نگاه کنیم تا شاید کم‌کم اشکمان بیاید و بعد بیش‌تر **عاشق** هم شویم».

آن وقت آن قدر به هم نگاه کردند و پلک نزدند تا چشمانشان به اشک نشست.
تایم گرفته بودند ده دقیقه شده بود.

خوش حال از یک روز مفید، قرار بعدی را گذاشتند و رفتند پی کارهای دیگرشان.

مثل تو فیلما

امان از این دل من که مدام دل می‌زند برای یک **عشق** شیرین، مثل تو فیلما،
یکی که دستانش رو بگیرم و با هم بریم تو پارکا،
وقتی به چشمانش نگاه می‌کنم با تمام وجودم برم تو رؤیا،

و زمانی که اون میره به خونه‌اش بشم رفیق غم‌ها،
 توی شب‌های مهتاب با هم بشینیم کنار یک حوض، الهی شب بشه این روزها،
 همه فکر و خیالم، نمازم و دعایم شده این جور حرف‌ها،
 کی میشه؟ یا من عاقل بشم یا قید همه چیز و بزnm برم به صحرا،
 مثل فرهاد تیشه بردارم برم به کوه‌ها،
 تیشه زنم تیشه زنم برای شیرین جاری بکنم رودها،
 آه از این حرفای تکراری اصلاً چرا آدمم به دنیا؟!
 اگر باید می‌آدمم چرا نشدم مثل این همه حیوون؟! این‌جا، آن‌جا،
 چرا باید فقط آدم می‌شدم بعد می‌موندم توی اندوه این همه **عشق**‌ها،
 یکی بیاد منو ببره، دوباره بیاره به این‌جا،
 تا از سر بگیرم زندگی رو، بزnm بوسه بر پای عقل‌ها،
 تا هیچ کس را نیارم تو عمق دلم، حرم امن خدا،
 با بقیه سلامی بکنم، لب‌خندی بزnm، برآشون دل تنگ بشم، ولی یه کم، مثل بیش‌تری‌ها،
 حیفه که من با این همه فرصت، گرمای دلم بشه همین فکر‌ها،
 یا خدا! دلم باز، دل می‌زنه انگاری هیچ نمیره تو کَلَش اندزها،
 پس بزار بره به همون راهی که رفتند همه جوون‌ها،
 نه همه شون، خسته‌ها، بی هدف، مرخص، بی‌عرضه‌ها، مریضا، دیوونه‌ها،
 ذلّه‌ها، بی‌چاره‌ها، بی‌پدرا بی‌مادرا، زونده‌ها، وامونده‌ها.

خرس و عسل (۱)

در یک جنگل تاریک و نمور یک خرس زندگی می‌کرد که به عسل خیلی علاقه داشت.
 ولی توی اون جنگل، گلی نبود تا زنبوری باشه و عسلی تولید کنه.
 آقا خرسه فقط توی خواب چند باری دیده بود داره عسل می‌خوره: به کندوی عسل‌ها می‌رسید و
 دستش را داخل می‌کرد و تا می‌خواست عسل می‌خورد و زنبورها نه تنها نیشش نمی‌زدند که دورش
 هم می‌چرخیدند و بال می‌زدند تا خنک شود.
 خرس که از خواب بیدار می‌شد هرچه دنبال عسل می‌گشت هیچ نمی‌یافت.

تصمیم گرفت از آن جنگل خارج شود، شنیده بود آن دورها جنگلی است که پر از گل است و یک عالمه زنبور دارد و تا دلش بخواهد می‌تواند عسل بخورد.

کوله بارش را بست و از همه‌ی خویشان و دوستانش خداحافظی کرد. آن‌ها برایش نگران بودند و حتی چند نفری هم برایش اشک ریختند. ولی او در سرش هوایی جز عسل نبود.

از جنگل خارج شد و رفت تا به جنگل موعود برسد. بعد از مدت‌ها راه رفتن و سختی کشیدن بالاخره به جایی که می‌خواست رسید.

بی آن که استراحتی کند دنبال کندوی عسل گشت، مثل کندویی که در خواب دیده بود. بعد از کمی گشتن یک کندو روی یک درخت پیدا کرد. از درخت بالا رفت و با شادمانی که تا به حال تجربه‌اش را نکرده بود دست در کندو برد، دستش پر از عسل شد.

وقتی خواست عسل را داخل دهانش کند، زنبورها از کندو خارج شدند و دور سرش جمع گشتند و او منتظر بود تا آن‌ها با بال زدندان، خنکش کنند.

دستش را داخل دهانش برد، در همین زمان بود که زنبورها با نیش‌هایشان هزینه عسل را از او گرفتند، هزینه‌ای که خرس اصلاً فکرش را نمی‌کرد.

او به همان یک لقمه عسلی که خورده بود، اکتفاء کرد و از آن جا دور شد و تصمیم گرفت دیگر سراغ عسل نرود.

کم‌کم که درد نیش زنبورها برطرف شد، مزه عسل، هوس تجربه دوباره را در او تجدید نمود. به سراغ کندوی دیگری رفت تا مگر زنبورهای متفاوت و مهربانی داشته باشد، به خیال خودش کندوی مناسب را یافته بود، ولی قصه همان بود که قبلاً تجربه نموده بود.

زنبورها مهربان‌تر از یکدیگر نبودند،...

خرس و عسل (۲)

گفتیم که:

آقا خرسه به دنبال زنبورهای مهربان می‌گشت، حدس می‌زد بشود زنبورهایی را یافت که هرچه عسلشان را بخورد حرفی که نداشته باشند، بادش هم بزنند.

ولی فقط حدس بود و تخمین! و هر بار نیش‌ها به او می‌آموختند که:

نوش بی نیش خواب و رؤیاست و نوش با نیش، بیداری است و چیزی است که هست. و آقا خرسه هر بار این را تجربه می‌کرد، تجربه‌هایی بی‌خاصیت. آری زندگی در جنگل موعود هم‌چنان می‌گذشت و هم‌چنان تجربه‌ها تکرار می‌شد و درد نیش‌ها از یاد می‌رفت و مزه نوش‌ها به خاطر می‌آمد.

و باز و باز و این چنین شب از پس روز و روز از پی شب، سپری می‌گشت و خرس بی آن که از این همه حکمتی که آموخته بود، حکیم شده باشد، در مبارزه نوش و نیش هم‌چنان شکست می‌خورد و بیش‌تر، آن وقت بود که به فکر خویشان و دوستانش می‌افتاد.

ولی در خود پایی برای برگشتن نمی‌دید. بعضی وقت‌ها بی آن که عسلی بخورد می‌گذاشت تا زنبورها فقط نیشش بزنند، دیوانه شده بود!

شاید می‌خواست از خودش انتقام بگیرد! هر وقت احتمالی می‌داد، - این که شاید نوش بی نیش باشد! - لب‌خندی تلخ بر لبانش ظاهر می‌شد و با گام‌های سنگین می‌رفت تا عسل، نوش جان کند و با صورتی باد کرده از نیش زنبور باز گردد...

هزاران سال از آن زمان می‌گذرد ولی هنوز خرسی قصه ما، در جنگل موعود، دنبال کند و می‌گردد، با این تفاوت که انگار صورتش را از چوب تراشیده باشند: هیچ حسی ندارد نه آن وقت که عسل می‌خورد و نه آن وقت که نیشش می‌زنند.

دیگر نه افسرده می‌شود و نه به یاد جنگلی که از آن آمده بود می‌افتد، تکرار زندگی، از او مرده-ترین زنده را ساخته است.

رنگ دروغ

گل سرخی به او دادم گل زردی به من داد.

در یک لحظه‌ی ناتمام قلبم از حرکت ایستاد، به او گفتم: دوستم نداری؟!

گفت: چرا، آن قدر دوست دارم که نمی‌خواهم در یافتن گل زرد، آن گاه که از من کام گرفتی به

زحمت بیافتی.

و من بعد از آن کام، گل سرخی به او دادم! و او لب‌خند کوتاهی زد و گفت:

رنگ زرد را بیش‌تر از رنگ دروغ دوست داشتم!

عقل و عشق (۱)

در یک شب خیس، در هوایی که بوی بهشت می‌داد، زیر نور لطیف ماه، کنار یک برکه، که دو تا ماهی قرمز در گوشه آن خاموش خفته بودند، من و او، غرق در نگاه هم بودیم، بی پلک، کم نفس. به خوبی یادم نیست که در آن لحظه‌ی شیرین به چه می‌اندیشیدم؟ فکرم در پی چه بود؟ کدامین مسئله را حل می‌کردم؟ پاسخ به چه پرسشی می‌دادم؟ آن لحظه‌ی شیرین، در طول زمان، به چه اندازه پیش رفته بود؟ اصلاً من در آن شب و در آن جا چه می‌کردم؟ در پی حل کدامین فلسفه خلقت بودم؟ فردایم و شب‌های دیگر به چه خواهد گذشت؟ دیروزم و آن همه روز که بر من گذشته بود چه‌گونه بگذشت؟ و سؤال از پی سؤال... من در آن لحظه شیرین، با مژگانش چنگ می‌زدم و بر صفحه سیاه چشمش می‌رقصیدم. گاه از گوشه چشمش اشک می‌شدم، می‌ریختم.

من در آن لحظه شیرین در قطعه‌ای بریده از هر جا و هر کس و هر زمان، به هیچ می‌اندیشیدم! نمی‌دانم! عقل و عشق، کدام حق است و کدام حق نیست! همین را می‌دانم یکی که می‌آید، دیگری می‌رود.

عقل و عشق (۲)

چشم می‌بیند، دوباره می‌بیند، و باز می‌بیند،
آن وقت دل می‌خواهد، بیش‌تر می‌خواهد، و باز می‌خواهد،
عقل می‌گوید، گوش نمی‌شنود، عقل باز می‌گوید، گوش نمی‌شنود،
هوس اراده می‌کند، مغز ناچار می‌شود، بدن فرمان می‌برد،
شب می‌آید، روز می‌رود،
کوزه می‌شکند، آب می‌ریزد،
هوس می‌خواهد، قلب پشیمان می‌شود،
چشم می‌گیرد، بعد آرام می‌گیرد،
نسیم می‌وزد، اشک می‌خشکد،
چشم خواب می‌رود، صبح می‌آید،
روزی دیگر می‌رود، روزی دیگر می‌آید،

باز...
چشم می‌بیند،
کوزه می‌شکند،
اشک خشک می‌شود،
باز...
چشم می‌بیند،
باز...
باز تا آن سوی سیاهی.
می‌خواهم
می‌خواهم این بار آن چنان اندوه دل شکسته‌ام را فریاد بزنم تا دیگر این بار بشنود.
او خواهد شنید؟!
می‌خواهم سر هر گذر، نشانی‌اش را از هر رهگذر بگیرم، بروم دنبالش، تا دیگر این بار ببینم.
من خواهم دید.
می‌خواهم با پر پروانه نامه‌ای بنویسم، بدهم پیک صبا، ببرد تا سر کویش، تا دیگر این بار بخواند.
او خواهد خواند؟!
می‌خواهم سر بگذارم بر زانوی غم، تا بیاید دستی، کِشد بر سر و رویم، موهایم چنگ زند.
من دیگر شاد خواهم بود.
می‌خواهم قصه بگویم، از غصه‌ی این قصه‌ها بگیریم، سینه به سینه نقل کنند، تا به او هم برسد.
به او خواهد رسید؟!
می‌خواهم دیگر هیچ نگویم، ناگفته‌ها را ناگفته گذارم، دست بر سینه نامحرم بزنم.
من محرم اسرار خواهم ماند.
می‌خواهم خورشید امید، بر سرمای تنم بتابد، در میان سبزینه‌ی باغ، چرخ زخم، سرمست شوم.
این بار او مرا خواهد دید؟!
می‌خواهم خواهش دل را، از پس این همه ناکامی، باز گوش دهم، باز برایش بسرایم.
من خراب خواهم ماند.
می‌خواهم خنجری بردارم تیز، پنجه بر آن زخم محکم، فروشانم بر دل تاریک، تا خونم بریزد.

او درونم باز خواهد ماند؟!
می‌خواهم در شبی بس تاریک، بی هیچ مهتاب و کلبه‌ای، بروم تا عمق وحشت، تا نباشم.
من هوشیار نخواهم شد.
می‌خواهم در زلال یک رود، بشوم یک برگ خزان، او که خواست دستش بشوید.
این بار او مرا خواهد برد؟!
می‌خواهم دیگر نخواهم، خواهش دل در گور برم، بخوانم تنها دَر زمین، ثریای آسمان.
او مرا دوست خواهد داشت.
او مرا دوست خواهد داشت!؟

عشق ساده

برای تو می‌نویسم، برای کسی که می‌فهمد.
وقتی نگاه می‌کنی، انگار کودکی هستی که به نظاره ایستاده است، ساده، حتی ساده‌تر.
چشمانت را، چه باز بگذاری و یا ببندی، چه فرق می‌کند؟! پلک‌های تو آن قدر سخت نیست که بتواند نگاهت را بپوشاند.
خودت هم می‌توانی نگاه کنی و ببینی، گوشه‌های چشمت، هیچ رازی را با خود ندارند، گوشه‌هایی صاف و روشن، بدون حتی یک خط زندگی.
اندوهی نداری که بخواهد در کنج نگاهت زانوی غم در آغوش بگیرد و بعد اشکی بیاید و صحنه احساس را متلاطم کند... گفتم که: راحتی و ساده.
مژه‌هایی که بر چالهی چشمت رویده‌اند، نه آن قدر بلندند که برایش شعر بگویند و نه کوتاه که به چشم نیایند. خوب و اندازه بی هیچ رؤیایی. هیچ پیچکی را نمی‌مانند.
کاشک! ابروهایت دو کمان بود! تا من زخم دلم را به تیر مژه‌هایت مربوط می‌دانستم که از دو ابروی کجت رمیده‌اند و قلب بی‌خیالم را این چنین پریشان نموده‌اند. کاشک!... ولی در هزار تا آدم، صدها نفرشان ابروهایی مثل تو دارند. ساده!
هیچ کس احساسم را به تو هم‌راهی نمی‌کند، وقتی تو را می‌بیند، می‌گوید: «هنوز دلش بالغ نشده و نگاهش کودک مانده است!».
بگذار هر چه می‌خواهند بگویند. آن‌ها محبت را برای **عشق** می‌خواهند و **عشق** را برای شعر و شعر

را برای تفنن. زیادی عمرشان را پای تفنن‌هایی از این دست هدر می‌دهند.
من نیز از شراب، محبت می‌خواهم که مست **عشق** شوم ولی این می را در خانه‌های ابرو کمان و گیسو کمند، نمی‌جویم.

عشقی که شاعرِ واژه پرست، آن را می‌جوید، باید در چشمان ساقی‌هایی بیابد که از نگاهشان، شرابِ شهوت می‌چکد و تنش‌ان بوی حور می‌دهد. حورهایی که آدم را بی‌نیاز از بهشت می‌سازد! و تو، به مرور، باورت را به آن طرف گردون، از دست خواهی داد و خرگاه ماندگاری را در همین دشت بر زمین می‌زنی.

معشوق من ساده است، بی هیچ جلوه‌ای!

غیر عشق

می‌خواهم دیگر این بار از **عشق** ننویسم، شاید روزنه‌هایی دیگر هم باشد که از آن نوری بتابد!
مگر غیر از **عشق**، آسمانی نیست که از آن بارانی ببارد و خاکی را بشوید و سبزه‌ای را طراوت دهد؟!

آیا تنها، چشمان **عاشق**، خیس رؤیابند و رنگین کمان همه نوع احساس؟! شاید بشود در جایی دیگر هم، رنگی را یافت، جایی که تیر و کمان، مژه و ابرو؛ زخم و دل، نگاه و غمزه؛ آه و اشک، فراق و حسرت؛ در آن جا نباشد. ولی...

ولی چه؟

نمی‌دانم! شایدهایی بی‌تصور! و انگاره‌هایی بی‌اساس! و آرزوهایی بی‌امید! از قصه من جز غصه چه انتظار؟!

اصلاً انگار از روز اول، استاد خیال، جز عین **عشق** و شین مهر و قاف محبت، چیزی را به من نیاموخت.

تا که می‌خواهم بنویسم، آهی از آن دورها، که نمی‌دانم کجاست! از راه می‌رسد و سایه‌اش را بر سرم می‌اندازد و من را آن‌چنان در آغوش خنکش می‌گیرد، که دیگر نمی‌توانم جز از **عشق** بنویسم. می‌فهمی؟!

اگر نمی‌توانی احساسم را بفهمی، خوشا به آزادیت. هیچ وقت سعی نکن تا تجربه‌های زندگیت به سویی روند، که من را درک کنی!

هیچ وقت، هیچ وقت.

ظلمت در روز

افسوس که نمرد، مُردم!

افسوس...

... با این همه فرصت.

بوی کافور، بسختی مایوسم ساخته است!

چرا فاتحه خوان این و آنم؟!

خاک گور را زیر پایم احساس می‌کنم!

ولی آسمانم آبی است!

از تیرگی پیرامونم می‌خواهم خفه شوم!

با این همه سبزینه که بر تنم نشسته.

سرمایی سخت همهی وجودم را می‌لرزاند!

من که غرق آب‌شار از همه چیزم.

لبان خشکیده‌ام باز تَرک تازه‌ای برداشته است!

اما روزها و شب‌هایم پر از خورشید و مهتاب است.

از این همه ظلمت باید خودم را حلق آویز کنم!

ولی ترانه‌های زندگی، مدام کودکانِ امید را، زمزمه می‌کنند.

جغد یأس، آوازخوان خرابه‌ام گشته است!

پس چرا رنگ از پس رنگ، همه جا پر پروانه است.

قاب چشمم فقط خاکستری است!

بس کن!

یا باید مرد و نبود و یا بود و بود.

با تو بی تو

کودک عشقم، سرِ راهی است. نمی‌دانم ریشه‌اش چیست و ساقه‌اش به کجا می‌رود؟! دلم پر از

شیکوهی از اوست، یک روز که در وصالش بودم به او گفتم چه سود که:

با تو غمگینم، بی تو رنجورم. با تو مستم، بی تو ماتم. با تو داغم، بی تو سردم. با تو اشکم، بی تو ابرم. با تو پاییز، بی تو زردم. با تو در بند، بی تو زنجیرم. با تو بغضم، بی تو اشکم. با تو بی‌جا، بی تو هرجا. با تو هرجا، بی تو کجا؟ با تو خوابم، بی تو رؤیا. با تو دردم، بی تو رنجم. با تو مهتاب، بی تو خورشید. با تو سیبم، بی تو کاجم. با تو فردا، بی تو امروز. با تو سوزم، بی تو می‌سوزم. با تو شمعم، بی تو شب‌تاب. با تو تارم، بی تو تاریک. با تو صبحم، بی تو روزم. با تو باران، بی تو شبنم. با تو مریم، بی تو نرگس. با تو غزل، بی تو شعرم. با تو خیسیم، بی تو غرقم. با تو تابان، بی تو روشن. با تو سرود، بی تو ترانه. با تو بسّه، بی تو هرگز. با تو عشقم، بی تو مهرم.

پس...

با تو هرگز، بی تو اصلاً.

به دنبال مَهی هستم، که «هستم» از دریای نگاهش، تنها نمی‌دارد. او را خواهم یافت و وقتی که او را یافتم به او خواهم گفتم:

با تو هستم، بی تو نیستم. با تو هرروز، بی تو هیچ روز. با تو ستاره، بی تو شبِ تار. با تو خروش، بی تو خموش. با تو چشمم، بی تو ظلمت. با تو گرما، بی تو سرما. با تو سازم، بی تو تارم. با تو سبزم، بی تو زردم. با تو کوهم، بی تو ریگم. با تو یاسم، بی تو یاسم. با تو سقید، بی تو سیاهم. با تو زیبا، بی تو زشتم. با تو هرروز، بی تو دیروز. با تو اوجم، بی تو هیچم. با تو دیوان، بی تو مصرع.
آهای ای خدا! خودی‌ترین صمیمی!
با تو گندم، بی تو کاهم.

یک آرزو

یکی بود و یکی نبود، من بودم و هزار تا آرزو.

یکی از آرزوهایم که همه‌ی آن هزارتا بود، داشتن دوستی صمیمی و گرم بود، مگر می‌شود سرمای زندگی را بی دوست دل‌پذیر کرد؟!!

وقتی در یخ‌بندان احساس، دستان گرمی، نوازش می‌کنند، با خودت می‌گویی: «همان به‌تر که جز همین گرما، هیچ چیز بر تو نمی‌تابد. مگر لذت آدم‌ها چیزی جز مهربانی است؟!»
زمانی دست داد که دوستی این چنین پیدا شد و من شاد بودم و دیگر مثل آن وقت‌ها که تنها

بودم، مدام از راز خلقت نمی‌پرسیدم. مگر وقتی همه چیز به کام باشد کسی فکر چیزی را هم می‌کند؟!

دوستی دیگر هم پیدا شد و من قسمتی از قلبم را به او دادم. افسوس که گرمای دوست نخستینم مثل آن وقت‌ها دل‌پذیر نبود! ولی هنوز دوستش داشتم. آیا می‌شد قلب آدم‌ها دو نفر را بخوبی در خود جای دهند؟!

زمان می‌گذشت و من بزرگ‌تر می‌شدم، دیگر دوست اولم را کم‌تر می‌دیدم و دوست دوّمم رقیب سوّمی پیدا کرده بود و من مجبور بودم برای هر کدام احساسی را بروز دهم که همه‌ی آن را نداشتم. کسی هست که به من بگوید: «تو دیگر، صاف و ساده نیستی!».

سال از پی سال و دوست از پی دوست و در این میان قلب من شده بود جایی برای مسافر. مسافر-هایی که خودشان نمی‌دانستند مسافرنند! ولی من می‌دانستم. آیا یکی از راه خواهد رسید که مسافر نباشد؟!

فرزندان من نیز، یکی پس از دیگر به دنیا آمدند و بزرگ شدند و من و هم‌سرم برایشان شدیم تکراری. آن‌ها رفتند تا دوستی گرم و صمیمی بیابند، از احساسشان برای ما چیزی نمی‌گفتند. فکر می‌کردند ما مال زمان آن‌ها نیستیم! این دنیای گرد آیا آخری هم دارد؟!

هر کسی زیدی دارد که با او بر شبِ روزگارش پیروز می‌گردد. شبی که معلوم نیست در پی کدام روز آمده است؟! شبی که اگر احساسش نکنی گویا بزرگ نشده‌ای!!

روز خورشید دارد و شب مهتاب.

باران، هم در بهار می‌بارد و هم در پاییز.

هزار سخن از **عشق**

هزار در هزار از **عشق** سخن‌ها ساخته‌اند و بر در و دیوار نوشته‌اند:

لطفت همیشه، مثل ریزش باران.

گرمای مه‌رت تابش آفتاب.

صاف صاف است دلت، آبی‌تر از آسمان.

تا دیداری دوباره، سردتر از برف زمستانم.

منم آن شب که تویی مهتابش.

تویی آن مهتاب که می‌رقصی در بر که نگاهم.
نسیم صبا باش! نه باد خزان!
صدای خش خِشم را زیر پایت بشنو.
آهوی دشتِ سبزِ احساس منی.
بپذیرم! هر چند زالو صفت، خون معنایی‌ات می‌مکم.
آبی‌تر از آبی! و رودتر از جوی.
تنها بوی خوشم، بارش نگاه توست بر خاک رخم.
زردتر از برگ خزان، شوم‌تر از جغد شبم.
خوب‌تر از چشمه‌ی باغ، سبزتر از دشت بهشتی.
خاموشم مثل درخت بی‌برگ تا وقت بهار.
هم زمزمه‌ی رودی، هم‌راه صبایی در همیشه‌ی زندگی.

...

نمازِ باران باید خواند تا مگر اشک آسمان بریزد بر حال زار زمین تا این قدر اهل زمین زاری نکنند.

الهی که انسان باز گردد به همان‌جا که از آن جا به زمینش انداخته‌اند.
کودکی که به آغوش مادر باز گردد، با چشم و لبش خواهد خندید و در خوابی شیرین، بی هیچ رؤیایی فرو خواهد رفت.

دارم زنی!

زمین را باید از لوث امثال من پاک نمود تا شاید سال دیگر، درخت سیب چند تا بیش‌تر شکوفه کند و شکوفه‌های کم‌تری با تازیانۀ باد سر بر زمین بگذارند.
آسمان را راهی نیست! زیرا هیچ فرشته‌ای بوسه‌اش را به من هدیه نخواهد کرد و دستانشان جز برای اجرای حدود الهی بر من پایین نخواهد آمد.
بهارانِ دیگر را، می‌توانید بدون من خوش باشید و کم‌کم یاد آن همه ناخوشی‌های پیشین را از یاد ببرید و بیاد بیاورید که هر سالی، غیر از پاییز و زمستان فصول دیگری هم دارد.
و تو ای مادر که معدن مهر بودی و همه **عشق**، نوازشت باران بود و نگاهت آفتاب و آغوشت سبزه

زاری بود که آهوی احساس آن چنان در آن چالاک می‌دوید که انگار خدای، جای دیگری، خوش‌تر از دامان مادر برایش نیافریده است...

و اما من که مادرم را فروختم و سهم اندکی از قلب خودم را نیز به او ندادم... سنگ بر من زنید که سنگی بیش نیستم.

یکی آمد که چشمانش فروغی داشت و نگاهش دلجویم شد و انگار من را پر ساخت از خیالی چند رنگ، رنگی‌تر از رنگین کمان. حالا من مانده‌ام با قلبی بی خون و خونی بی رنگ و رنگی همه مات، مات و مبهوت از این رقص زمانه که این چنین زمین‌گیر شدم.

الآن نه فروغی است و نه دلجویی، با انگاری خالی‌تر از هر وقت. و یک مادر که سر کوچهی بن بست زندگی، چشم به راهم تسبیح می‌گرداند.

آیا من برخواهم گشت؟! در کمینم بنشینید و اگر باز گشتم، از لوٹ وجودم سرزمین مهربانی را تطهیر کنید.

خداحافظ

بگذار این بار دیگر هیچ از آسمان و گل نگویم، کلماتی مثل پروانه و شمع را بگذاریم برای آن‌ها که هنوز در **عشق** تازه هستند.

من و تو باید با ادبیاتی دیگر با هم حرف بزنیم، چون زمان محاکمه فرا رسیده است، هرچند بارها یکدیگر را به نقد کشیده‌ایم، ولی کاری از پیش نبرده‌ایم. حرف‌های سرپایی و خشم‌های مقطعی، و لب‌خندهای بعدی، و قلب‌هایی که چرک مانده‌اند.

این بار بنشینیم و حرف‌های جدی بزنیم، حرف‌هایی از جنس غریبه‌ها! اصلاً لازم نیست حرف‌ها محکومی داشته باشد، فقط باید آن‌چه می‌خواهد آخرین خاطرات یک **عشق** باشد درست تنظیم شود. این سنت همه‌ی **عشق**‌های هرزه است!

عشق‌های هرزه به دوستی تنزل پیدا می‌کنند و چندی بعد در گور خاطره، نفس‌های آخرشان را می‌زنند.

حرف تکراری همه‌ی **عشق**‌های بی‌توازن، این است که:

چرا پاسخ عواطفم را ندادی؟! و چرا هنگامی که خاطر من از تو رنجید، دلجوییم نکردی و گذاشتی تا گذشت زمان، باز احساسم را نسبت به تو تازه کند و روز از نو و شب از قدیم؟!

شاید تو هم حرف‌هایی برای گفتن داشته باشی ولی من چیزی نمی‌شنوم! همان طور که تو حرف-هایم را با لب‌خندی مسموم می‌شنوی.

خب! موقع خداحافظی است. نوشته‌ای که می‌خوانی، بارها نوشته شده و پاک شده و شاید این بار هم پاک شود، آخر، آخر، همه‌ی نوشته‌های این سبکی، همین حرف‌ها نوشته می‌شود. آدم منتظر است تا شلیک نهایی، از طرف مقابل باشد تا بتواند راحت‌تر آن‌چه را که باید، فراموش کند و عذاب وجدان نداشته باشد. هیچ چیز به اندازه ترحم، نمی‌تواند مانع فراموشی **عشق** شود.

دوباره، خب موقع خداحافظی است. آیا **عشقی** دیگر سر راه زندگی من وجود خواهد داشت؟! الهی که نه! نه! دیگر نمی‌خواهم مانند **عاشق** احمقی باشم که هر **عشقی** را اولین و آخرین **عشق** می‌داند!! حالا که نسیم آزادی دارد به مشامم می‌خورد، بگذار این بار دیگر این رؤیا تعبیر شود!

خداحافظ! و...

سلام! آسمان آبی!

باز **عشقی** دیگر

برای یک بار هم که شده باید پایم را به سر آن شاخه بلند برسانم و آن دوردست‌ها را خوب ببینم شاید مسافری تنها را ببابم که عطش **عشق**، لبانش را آن قدر خشکیده نموده که حاضر است آن‌ها را بر هر لبی بگذارد، حتی لبان پیر من!

دل من آن قدر ضربه به سینه‌ام زده است و برای خلاصی خودش تقلا کرده که دیگر از تاب و توان افتاده است. ولی الآن هم وقتی چشمی را خیره می‌بیند که شاید به دنبال نگاهی می‌گردد، قلب بی-چاره من، باز هوای خلاصی به سرش می‌زند و مدام بر قفس سینه‌ام می‌کوبد. هرچه سرش داد می-کشم و حتی برایش اشک می‌ریزم فایده‌ای ندارد:

آرام بگیر! تمام شد! همه‌ی زندگیت را بر تخته نرد **عشق**، باختی و هیچ سربازی از تو وزیر نشد! سر بر خاک بگذار که بویش را باید تا چندی دیگر با همه‌ی وجودت بچشی! برف آخرهای عمرت، موهای سر و صورتت را سفید ساخته، اما هنوز کودکی را می‌مانی که عطش عاطفه، دست از دلت برنداشته. تو سیراب نخواهی شد. تو تشنه خواهی مرد! شاید در آن سرای، اگر سرایی نباشد، آبت دهند و آرام بگیری.

در این سرای که جز اشک حسرت و لب‌خند تلخ، چیزی روزیت نبود. دستان سردت هم‌چنان

سردند و چشمان خیست هیچ سؤالی را بر نمی‌انگیزند. نوشته‌های عشقی‌ات تکراری‌تر از شب و روز شده‌اند. هیچ کس تازه‌اش نمی‌پندارد، مگر بخواهد تظاهری کند که دل‌گیر نشوی. اما او نمی‌داند که: دلت شب‌های قطب دارد و چشمانت هوای دریا. آخ که باید بروم.

انجام عشق

هر دو ایستاده بودیم، هوا سرد بود. به او نگاه می‌کردم و او هم نگاه می‌کرد. بی‌پلک به او می‌نگریستم و او گاهی پلک می‌زند. پیش‌تر که به او نگاه کردم، گاهی نگاهش را به اطراف می‌انداخت. پیش‌تر و بیش‌تر نگاهش کردم، نگاهش جای دیگر بود. اشک در چشمانم حلقه زد، وقتی متوجه شد سرش را پایین انداخت. قطره‌ای اشک از چشمانم غلطید، و او سرش پایین بود و برف زیر پایش را می‌فشرد. سرش را بالا آورد، از هر دو چشمم اشک می‌غلطید. لب‌خند تلخی زد، دستی بر شانهم گذاشت و گفت: ... نفهمیدم چه گفت. شاید گفته بود: «سخت‌نگیر!»، چشمانم بیش‌تر بارید و من هنوز ایستاده بودم. روی نیمکت پارک تکیه زد و به اطراف بی‌هدف می‌نگریست. صورتم خیس شده بود. سقزی به دهانش انداخت، با حرص می‌جوید و گفت: ... نفهمیدم چه گفت، حرف‌هایش را بارها شنیده بودم. او می‌گفت: بابا بی‌خیال! من دوستت دارم، بیش‌تر از همه‌ی دوستانم، خب منم مشکلات خودم رو دارم، ... و او می‌گفت، جملاتی کوتاه و هم‌مضمون و خنده‌هایی کوتاه و سرد، می‌خواست تأثیر سخنانش را ببیند. سرم پایین بود، اشک‌ها هم‌چنان می‌بارید، روی برف‌ها می‌چکید و او دیگر آرام حرف نمی‌زند، عصبانی بود. او می‌گفت: من نمی‌تونم بفهمم، آخه چته؟! و او باز می‌گفت و من ایستاده بودم دیگر اشک‌هایم

نمی‌غلطید.

او محکم سقز می‌جوید و صدایش را بالا و پایین می‌کرد و من سرم پایین بود، پاهایم به حرکت در آمدند.

او می‌گفت: «کجا؟ دارم باهات حرف می‌زنم، آخه بگو کجا می‌ری؟ خیلی آدم بی‌خودی هستی.» و من دور شده بودم.

با خودم بارها اندیشیده بودم و آن شب بیش‌تر به سراغ همان فکرها رفتم... در عشق‌های رنگی تنها یک نفر می‌گیرید.

نبض بیمار

طبیعی را بر سر بیمار می‌آورند.

او نبض بیمار را می‌گیرد و از او چند سؤال می‌کند.

پلک‌هایش را پایین می‌آورد و داخل چشمانش را خوب می‌نگرد.

دوباره سؤالاتی می‌کند. ولی هم‌چنان پاسخی نمی‌شنود.

با اطرافیانش حرف‌هایی می‌زند و حرف‌هایی می‌شنود.

به او می‌گویند: «مدتی است بیمار سخنی نمی‌گوید.»

دست بر پیشانی بیمار می‌گذارد و زبانش را می‌بیند.

فکر می‌کند و باز نبضش را می‌گیرد.

از او می‌خواهد برود ادرار کند و نمونه‌ای از آن را بیاورد.

رنگ ادرار و بوی تند آن، او را شگفت زده می‌کند.

و باز فکر می‌کند، ناگاه چیزی به ذهنش می‌رسد.

انگشت بر مچ بیمار می‌گذارد و نام چند محله‌ی اطراف را می‌برد.

ناگاه نام محله‌ای نبض بیمار را تشدید می‌کند.

از آن محله نام چند کوچه را می‌برد، نام یک کوچه بر نبضش می‌افزاید.

سراغ کسی در آن کوچه می‌فرستد و او ساکنین آن کوی را یک یک نام می‌برد.

نبض بیمار روی یک نام آن‌چنان می‌زند که طیب و وحشت می‌کند.

صاحب خانه را می‌آوردند و او نام فرزندان را یک یک می‌گوید.

آخرین نام را که می‌برد نبض بیمار به یک‌باره، دیگر نمی‌زند.
طیب اسباب طبابتش را جمع می‌کند، او بیمار را شفا داده است.
خبر به آن آخرین فرزند که می‌رسد، سری تکان می‌دهد. و دقیقه‌ای به گوشه‌ای خیره می‌شود
نفسی عمیق می‌کشد و...
فردا طیب بر سر بیماری دیگر می‌رود.

طرح جدایی

سه روزی بود که طرحم را شروع کرده بودم. طرح جدا شدن.
سه روزی بود که حکم آزادیم آمده بود. آزادی از دل.
سه روزی بود که روحم تلاش می‌کرد. تلاش برای رهایی.
سه روزی بود که وارد دنیای غریبی شده بودم. دنیای بی **عشق**.

آیا طرح جدایی، انجामी خواهد داشت؟! تا حال چند طرحی شروع شده است.
آیا حکم آزادی جدی است؟! تا حال چند باری این حکم صادر شده است.
آیا روح من در تلاشی که شروع کرده موفق خواهد بود؟! بارها تلاش نموده است.
آیا دنیای بدون **عشق** دنیای آرامی است؟! آری! همانند آرامشی که پیرها می‌پسندند.

سه روز دیگر گذشت، هنوز طرح شکست نخورده است. شاید این بار هم موفق نشوم!
سه روز دیگر گذشت، هنوز درباره‌ی حکم آزادیم نگفته‌اند «اشتباه شده». شاید بگویند.
سه روز دیگر گذشت، هنوز روحم می‌جنگد. شاید عادت با جسم بودن، از سرش نرود.
سه روز دیگر گذشت، هنوز به دنیای بی **عشق**، عادت نکرده‌ام. شاید هیچ وقت عادت نکنم.

آیا غیر از این طرح چاره‌ای برای رسیدن به فلسفه بودن وجود دارد؟ باید بدانم چرایم.
آیا در اسارت این و آن باید چون مرغی خانگی ماند؟ من پرواز خواهم کرد.
آیا مرگ آسان، به چیزی جز همین مردن‌هاست؟ خواهم مرد قبل از مردن.
آیا **عشق**‌های آرام مثل **عشق** به طبیعت، نمی‌تواند دنیا را **عشقی** کند؟ می‌تواند.

با طرح جدایی، حکم آزادی روح از عادت تن، اجرا خواهد شد و من به **عشق** بی‌بند، **عشق** به هستی خواهیم رسید.

منطق معشوق

وقتی درد دل می‌کنم یا سکوت می‌کند و یا می‌گوید: «توهم است!». وقتی از ناراحتی می‌پرسد و من طبق تجارب قبلی، فکر می‌کنم حرف جدیدی برای گفتن ندارم، او لب‌خندی مسموم می‌زند! آن قدر پر زهر، که مجبور می‌شوم باز زخم دلم را باز کنم و او باز، یا سکوت می‌کند و یا من را کودکی می‌خواند که در او هام زندگی می‌کند. تصمیم می‌گیرم با او قطع ارتباط کنم، چند روزی هم سرخوش این قطع ارتباط، می‌باشم، ولی ناگهان قلبم بیش‌تر از هر وقت شروع به زدن می‌کند و به شدت احساسم برای بودن با او به هیجان می‌آید، آن وقت دوباره تماس می‌گیرم و او که انگار منتظر ارتباط مجدد هست بی آن که سخنی از آن‌چه به سرم آمده بپرسد، گفتگوی عادی را شروع می‌کند و من هم همین گفتگوها را ادامه می‌دهم. بعضی وقت‌ها حرفی می‌زنم و او بدون توجه به استدلالی که برای خودم محترم است، حرف را آن قدر نشنیده می‌گیرد که واقعاً انگار نشنیده است و من به شدت غمگین می‌شوم، ولی از اظهار آن خودداری می‌کنم. دوست ندارم باز تحقیر شوم، ولی این وقت‌ها عجیب به آزادی می‌اندیشم...
... ای آزادی تو چقدر آرام بخشی.

تصمیم می‌گیرم با او قطع ارتباط نکنم، ولی معاشرت را با او مثل یک دوست معمولی تنظیم کنم، دوستی با توقعاتی در حدّ اقل. آیا من آزاد خواهم شد؟! **عشق** را محبتی منفور می‌دانم. مثل یک درد آن را می‌بینم. چه کسی از درد خوشش می‌آید؟! او می‌خواهد من ارتباطی بالاتر از حدّ معمول با او داشته باشم، نه آن قدر بالاتر که با چشمانمان با یکدیگر سخن بگوییم، نه اصلاً.

دستانم را با ترجم می‌فشرده و با اندک بهانه‌ای آن‌ها را رها می‌کند. اصلاً ضرورتی برای این نوع احساسات نمی‌بیند. می‌گفت: «که چی؟!» می‌گفت: «از **عشق** متنفر است». مثل من می‌اندیشد، تنها با این فرق که او از آن‌چه متنفر است رها است و من بوی خواری را با خودم همیشه همراه دارم. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم من را برای چه می‌خواهد؟ برای این که خرجش کنم؟! برای این که

پشتیبان آینده‌اش باشم؟! برای این که تنها کسی هستم که این قدر به او اهمیت می‌دهم؟! برای این که...

ولی دلیل او هر چه باشد هم‌راه با یک منطق است. ولی من چرا این چنین بسته اویم؟ او برای من چه خاصیتی دارد؟! با بودن با او کدام کاستی را پر می‌کنم؟! واقعاً که **عشق** منطق ندارد. شاید **عشق**، تنها یک عادت باشد؛ عادتی که ترک آن موجب مرض است و من از این مرض استقبال می‌کنم. ولی آیا می‌شود راهی را پیدا کرد که **عشق** به محبت تقلیل یابد؟ و یا نه، **عشق** راهی جز تبدیل به نفرت و جدایی ندارد؟!

نفرین بر هر چه با **عشق**

نفرین بر آسمان ابری،

نفرین بر گل‌های زرد،

نفرین بر شمع‌های روشن،

نفرین بر هدیه‌های لوکس،

نفرین بر ساحل دریا،

نفرین بر اشک‌های **عشقی**،

نفرین بر نامه‌های پست نشده،

نفرین بر نگاه‌های متفاوت،

نفرین بر چشمان انتظار،

نفرین بر دستان گرم،

نفرین بر قلب‌های پر طپش،

نفرین بر محبت‌های زیادی،

نفرین بر انسان‌های رؤیایی،

نفرین بر سکوت‌های ممتد،

نفرین بر شکوفه‌های بهاری،

نفرین بر فصل پاییز،

نفرین بر هر چه از **عشق**،

تفرین بر هر چه با عشق،
تفرین بر من!

معشوق، آرام

احمق تر از انسان عاشق، انسان عاشق است و بس.

موهوم تر از عشق، عشق است و بس.

معشوق، راحت زندگی‌اش را می‌کند، تنها بعضی وقت‌ها دلش برای عاشق می‌سوزد و یا دچار یک هیجان زودگذر می‌شود، آن وقت پیامی برای عاشق می‌فرستد و عاشق دیوانه، باز باورش می‌شود که اتفاق خوبی در حال افتادن است. اتفاقی که:

عشق معشوق را هم‌سطح عشق عاشق می‌سازد.

اتفاقی که خواب را آن شب از چشم عاشق می‌رباید و او شبی را با رقصی در درون، به صبح می‌رساند و وقتی صبح می‌شود، شادمان سراغ معشوق را می‌گیرد تا این اتفاق خوب را پی بگیرد؛ ولی به ناگاه عرقی سرد بر تن رنجورش می‌نشیند:

او تازه متوجه می‌شود که هیچ چیز تغییر نکرده است و تنها اوست که هم‌چنان فریب خورده است و کسی جز خود او نبوده که فریبش داده است.

این نه تنها قصه هزاربار تکرار عشق است. که قصه هزاران بار تکرار این دنیای پرفریبی است که ما نامش را «جایی برای زندگی» گذاشته‌ایم. قصه‌ی میلیون‌ها عاشق دیوانه و رؤیا پرستی است که جای جای این کره‌ی پر از خاک زندگی می‌کنند. زندگی که نه، چیزی به نام زندگی.

آتشی که عاشق، زندگی‌اش را با آن روشن می‌کند و گرما می‌بخشد، چند تکه ذغال گداخته‌ای بیش نیست که معشوق از سر تفتن گاهی به آن می‌دمد و زبانه‌های شعله‌اش، چنگی به جان نیم جان عاشق، می‌اندازد و آن وقت عاشق، لحظاتی، زندگی‌اش را پرنور می‌بیند، گرما را روی تن سردش به خوبی احساس می‌کند، خونی پرنشاط همه جای وجودش را گرفته است.

چندی نمی‌گذرد که باز عاشق، سر بر زانو می‌گذارد و با سوزشی از عشق، که نه گرما دارد و نه نور، گوشه‌ای چمباته می‌زند. تکه‌های ذغال، زیر خاکستر اندوه.

آهای رهگذر! بگذار بگذرم از این گذر هیچ.

معتاد عشق

آن وقت‌ها با خودم می‌گفتم:

سردم و بی‌فروغ، باید گرم شوم و روشن...

این‌گونه شد که به دنبال دستانی می‌گشتم و چشمانی که گرم کند...

خون روز را در رگ‌های تاریکم جاری سازد.

دستانی را پیدا کردم و چشمانی را یافتم.

تا دست‌ها را می‌فشردم و چشم‌ها را می‌نگریستم، نه گرم، که داغ می‌شدم و آن‌چنان روز به همه-

ی زاویه‌های خاموشم می‌تایید که خود را، نه روی زمین، که در میان ابرها می‌دیدم.

دست‌ها که می‌رفتند - خب نمی‌شد که همیشه باشند - و پلک‌ها که می‌آمدند، تا چشم‌ها را

آسایشی دهند؛ من دوباره سرد می‌شدم و شب، چادرش را بر سرم می‌کشید و من همان می‌شدم که

بودم:

در ابتدای خط و قبل از رسیدن به هر آرزو.

باز روزی دیگر می‌آمد و خورشیدی دیگر می‌تایید و شبی دیگر رخت برمی‌بست و من دوباره لب-

خندی از اطمینان می‌زدم...

مطمئن از ماندگاری روز و از شب، که سفری بی‌بازگشت آغاز نموده است.

ولی شب برمی‌گشت، که باید برمی‌گشت و خورشید می‌رفت، که نمی‌توانست بماند.

دوباره‌ها دوباره‌ها و باز و باز...

و این چنین بود که آمد و شد روز و شب، شد همه‌ی زندگی؛ ولی حالا...

حالا نه در روز، روشنم و نه در شب، آن قدرها هم تاریک.

موهایم سفید شدند و بختم هم‌چنان تار ماند.

نه می‌گیریم، نه از خنده مستانه خبری است.

نگاه می‌کنم، خیره، نه در حدّ جنون، نه به دنبال یک اندیشه.

رنگ از زندگیم پریده است، بهار را کم‌تر به یاد می‌آورم و درختان باغچه‌ی ما، بی‌شکوفه، میوه‌ی

کال می‌دهند.

دیگر پیش‌نهادی ندارم، دستی اگر بیاید، که نمی‌آید، گرمم که نمی‌کند بیش‌تر وحشت‌زده‌ام می-

سازد.

اما تو...

تو درون رؤیاهایت دنیایی از پیش نهاد داری، برای ماندگاری روز.

...

همچنان گردونه می‌گردد.

مصرف شادی

آن زمان که شادمانی را نصیب انسان‌ها می‌کردند، زودتر از همه، سهم من را دادند، نمی‌دانم چرا؟ شاید زودتر از همه، آمده بودم و محتاج‌تر از همه بودم و وقتی شادمانی‌ام را گرفتم قشنگ‌تر از همه لب‌خند زدم.

من که شادی‌ام را گرفتم در فضای آن، نفس‌های عمیقی کشیدم. آن قدر عمیق که در یک لحظه هراس به وجودم رخنه کرد که ای وای!

نکند شادی‌ام را تمام کنم، آن وقت چه کسی به من شادی‌اش را قرض خواهد داد؟! از آن به بعد نفس‌هایم آرام شدند، آرام و آرام‌تر. همه‌ی تلاشم این بود تا از آن‌چه من را به نفس‌های عمیق نیازمند می‌کند دور باشم چیزهایی مثل... مثل...

راستی چه چیزهایی نفس‌هایم را آرام می‌کند؟

این سؤال را بارها از خود پرسیده بودم و زمانی نیز به پاسخش پی بردم؛ ولی تا آن زمان، قسمت کمی از شادی‌ام مانده بود، و افسوس‌بارتر آن که وقتی دانستم، دیگر نتوانستم آن‌چه را که می‌دانم به کار بندم و ته مانده شادی‌ام را درست مصرف کنم و به آرامی در فضای آن نفس بکشم. زیرا گذشته، سایه شومش را همچنان بر فرداهای آخر من حفظ کرده بود.

من پی برده بودم که قلبم به جای دیگری نباید نفس بکشد، و من بیش‌تر عمرم را به جای دیگری، رگ‌های حیاتم را پر از نفس‌های شادی کرده بودم.

من عاشق بودم و هستم و در اوج عشق‌های نفس‌گیر، آخرین نفس‌ها را در فضای شادی خواهم کشید و به کنجی در دنیای گردِ بی‌کنج، خواهم پوسید؛ زیرا چه سود از نفس در هوای دم‌کرده‌ی بغض و اندوه؟!

در این دنیا، چه چیز مثل عشق تا این اندازه انسان را شاد می‌کند و رزق شادی را پیش‌خور؟!

فصل پنجم
مطالعه بیشتر

مطالعه بیشتر

پیوست ۱

عشق مجازی خدایی!!

خدا و دوستان او نیز از **معشوق** مجازی بودن ایمن نیستند.

انسان‌ها اگر در مقابل هجوم هوس‌ها تن به ریاضت ندهند و بخواهند با جاری هوس جریان یابند به مرور اعتقادشان را به خداوند از دست خواهند داد، البته انسان همیشه امکان اظهار کفر را به صورت صریح ندارد بلکه خدا را به گونه‌ای دیگر و سخنانش را به صورتی دیگر و ملاک قرب و بُعد به ساختش را به قسمی دیگر تفسیر می‌نمایند و به تعبیری ساده‌تر «دین» می‌سازند و هوس بازان مدرن دیگر را نیز با خود هم‌سو نموده و به مرور زمان، مکتبی که آمیزه‌ای از حرف‌های درست با تفسیرهای غلط است درست می‌کنند و نام آن را در کنار صدها و هزاران مکتب باطل دیگر ثبت می‌کنند.

مکتب سازان حرفه‌ای و هوس بازان مدرن، سیاست خویش را در انکار فیزیکی بزرگان دین نمی‌بینند بل که شخصیت آن‌ها را تحریف نموده و آن‌ها را هم‌سو با خود قلمداد می‌کنند.

آن‌ها به اولیای خداوند حتی **عشق** می‌ورزند! **عشقی** که **معشوقش** را خود ساخته‌اند. شخصیت آن‌ها را خود به تصویر کشیده‌اند.

این مدعیان **عشق** خود مشخص می‌کنند که **معشوق**‌ها از چه اموری رضایت داشته و یا نسبت به چه اموری دیگر ناخرسند هستند. **عشق** به **معشوق**‌های این چنین **عشق** به «خود» است.

معشوق در **عشق** مجازی واقعیت بیرونی ندارد. چیزی است خود ساخته. لذا این **عشق** تبلور **عشق** به خود و گسترش «من» است. به تعبیر قرآن آن‌ها چیزی را که خود تراشیده‌اند عبادت می‌کنند.

آیا عشق مجازی مقدمه عشق حقیقی است؟

یک نظریه می‌گوید: برای رسیدن به عشق حقیقی باید ابتداءً عشق مجازی را تجربه نمود. به این صورت که صورتی زیبا و فریبا را دلبسته شد آن گونه که با مشاهده و وصال هیچ شهوتی برانگیخته نشود و بعد فراق را بر وصال ترجیح داد و سوز عاشقی را با همه‌ی زوایای دل تجربه کرد. آن گاه به فراق آن قدر ادامه داد که صورت زیبا از ذهن محو شده و تنها عشق به زیبایی بی‌صورت باقی بماند که همان اتصال به ذات لایتناهی است.

المجاز قنطرة الحقیقة

این تفکر را در یک جمله خلاصه می‌کنند: «المجاز قنطرة الحقیقة، مجاز پلی به سوی حقیقت است». این جمله از این جهت بیان کننده «مقدمه بودن عشق مجازی برای رسیدن به عشق حقیقی» است که:

وقتی معانی معقول بدون تشبیه به معنایی محسوس، قابل درک نیستند و به کمک معانی مجازی می‌توان آنان را تصور نمود، پس درک عشق حقیقی که بارزترین معنای معقول است نیز، بدون شبیه قابل احساس نخواهد بود. عاشق، با توفیق در عشق مجازی، عشق را تجربه می‌کند و سپس از این تجربه برای عشق حقیقی، که دل‌باختگی به ذات احدیت باشد بهره می‌گیرد.

رابطه‌ی وحدت وجود و عشق مجازی

آن‌ها که معتقد به این تفکر هستند براساس اعتقاد به وحدت وجود (یکی بودن وجود خداوند با وجود دیگر موجودات!!)، دارای این تفکر شده‌اند. زیرا آن‌ها صورت زیبا را، محل تجلی صورت خداوند و حتی آن دو صورت را یکی می‌دانند. منتها با این فرق که این صورت از وجود بهره‌ای ناچیز برده است و لذا زیبایی‌اش بسیار ناقص است.

عاشق، یا به عبارت خودشان، سالک، در مسیر تجربه عشقی، این صورت را مجرد نموده و به این وسیله نقص وجودی آن را به مرور برطرف می‌نماید. و زمانی که در «سلوک الی الله!» به «فناء فی الله» رسید، این صورت، «وجه الله» می‌شود و عارف سالک، به معرفت خداوند از نوع «حق الیقین» آن

نایل می‌گردد.

آن‌ها که این تفکر را دارند، برای این که مشکل شرعی ارتباط با نامحرم را نداشته باشند، بیشتر پسران زیبا را برای **عشق** ورزی برمی‌گزینند.^۱

ادله نظریه «مقدمه بودن **عشق** مجازی برای **عشق** حقیقی» و نقد آن

دلیل اول: کشش روحی

طبع انسان‌ها به سوی صورت‌های زیبا کشش دارد. این کشش را باید قطعاً خداوند در انسان‌ها قرار داده باشد و آن‌چه را خداوند در انسان قرار داده است عبث و بی‌فایده نیست. و فایده این کشش چیزی جز آغاز کمال انسانی به سوی زیبای کل، نمی‌باشد. برای رسیدن به زیبای کل باید از میان مخلوقات زیبای او عبور نمود. لذا احساس **عاشقانه** داشتن در رابطه با صورت‌های زیبا، نشان آدمیت انسان است. بر همین اساس گفته شده است:

كُلُّ مَنْ لَمْ يَعْشُقِ الْوَجْهَ الْحَسَنَ قَرَّبَ الْجُلَّ إِلَيْهِ وَالرَّسْنَ

یعنی: هرکس را نباشد **عشق** یار بهر او پالان و افساری بیار!

بررسی:

سه نکته را در بررسی این دلیل مطرح می‌کنم:

نکته اول: اعتراف می‌کنم که کشش به سمت زیبارویان، اگر نه در همه‌ی انسان‌ها، در بسیاری از آن‌ها وجود دارد؛ ولی صرف وجود این کشش دلیل نمی‌شود که به آن توجه کامل شود بل که باید کنترل شده و بعضی مواقع سرکوب گردد.

توضیح این که:

کشش‌های روانی باید مدیریت شود تا تنها خیر آن برای انسان بماند. مدیریت کشش‌ها ایجاب می‌کند گاهی یک کشش و خواست درونی تعدیل شود و در آن افراط و زیاده روی صورت نگیرد، مثل کشش جنسی به هم‌سر و گاهی این کشش باید سرکوب شود مثل همین کشش جنسی نسبت به

^۱ در گلستان سعدی بابت وجود دارد به نام «عشق و جوانی» در ابن باب هجده حکایت وجود دارد که هشت حکایت در موضوع **عشق** مرد به پسر است، دو حکایت در موضوع **عشق** به دختر و چهار حکایت مشترک بین **عشق** به دختر و پسر و چهار حکایت آن مربوط به رابطه‌های دوستانه و جوان-مردانه است.

مورد حرام.

کشش نسبت به زیبایی نیز این چنین است. لذت بردن از طبیعت، نشان طبیعی بودن انسان است. صورت زیبا نیز این چنین است. این کشش اگر راه افراط را پیش گیرد باید تعدیل شود. و اگر کشش به سمت صورت زیبا با تحریکات جنسی همراه باشد باید سرکوب گردد.

کشش به سوی صورت زیبا دلیل بر جواز **عشق** به آن می‌شود و این گونه نیست که اگر **عشق** و افراط در محبت به صورت زیبا مذموم شمرده شود اصل کشش عاقل و بی‌فایده انگاشته گردد. و از طرفی اگر هر کششی را باید سوبیش رفت، پس «هوس» چه جایگاهی دارد؟! آیا باید خود را در بست در اختیار «هوس» گذاشت؟! آیا انسان‌هایی که به صرف دوست داشتن و خواستن و هوس کردن، کاری را انجام و یا کاری را ترک می‌کنند انسان‌های سعادت‌مندی هستند؟!

نکته دوم: «نظریه مقدمه بودن **عشق** مجازی برای **عشق** حقیقی» پیش‌نهادی برای کمال مطمئن است. سؤالی که این جا مطرح می‌شود این است که این پیش‌نهاد چرا باید توسط غیر انبیاء و ائمه معصومین (علیهم‌السلام) مطرح شود؟ آیا در زمان این بزرگواران **عشق** مجازی وجود نداشته است؟ آیا اینان نباید همه‌ی راه‌های کمال را برای انسان‌ها توضیح دهند؟ آن چه از امامان معصوم ما رسیده، همه در ردّ این نظریه است (به این نکته در مباحث آتی بیش‌تر خواهیم پرداخت).

نکته سوم: آن‌ها که از طریق **عشق** مجازی به **عشق** حقیقی رسیده‌اند چه کسانی هستند؟ آیا کسی را سراغ دارید که از **عشق** به یک دختر و یا پسر زیبا **عاشق** خدا شده باشد؟! جالب است که این نظریه بیش‌تر بین عرفای اهل سنت دیده می‌شود. عرفایی که هم **عشق** خدا را در سینه دارند هم به دشمنان اهل‌البیت **عشق** می‌ورزند!!

دلیل دوم: تمرین برای تحمّل زحمات **عشق** حقیقی

گفته شده است که **عشق** حقیقی دارای مشکلات زیادی است که بسیاری را از رسیدن به نقطه کمال آن که «فناء فی الله!» باشد باز داشته و مأیوس می‌سازد. عمده این مشکلات به خاطر تصوّر صحیح نداشتن از همین مشکلات در مسیر کمال است. پرداختن به **عشق** مجازی می‌تواند مقداری انسان را نسبت به این مشکلات آگاه سازد.

بررسی:

در بررسی این دلیل نیز به سه نکته اشاره می‌کنم:

نکته اول: چه کسی گفته است با تمرین **عشق** مجازی می‌توان از پس مشکلات **عشق** حقیقی برآمد؟

آیا این افرادی که این نظریه مطرح می‌کنند، به کمال رسیده‌اند؟ اگر به کمال رسیده‌اند، آیا از طریق **عشق** مجازی رسیده‌اند؟ اگر این چنین است پس هنوز این کمال را بدون **عشق** مجازی تجربه نکرده‌اند. حال چه‌گونه ضرورت این تمرین را مطرح می‌کنند؟
اگر از غیر **عشق** مجازی به **عشق** حقیقی رسیده‌اند، از کجا می‌دانند از راه **عشق** مجازی به‌تر می‌توان به کمال رسید؟

و اما اگر افرادی که پیش‌نهاد این تمرین را می‌دهند خود هنوز به **عشق** حقیقی دست نیافته‌اند بر اساس چه مستندی این چنین **عشقی** را تجویز می‌کنند؟!

خلاصه این که به چه دلیل **عشق** مجازی می‌تواند تمرینی برای رسیدن به **عشق** حقیقی باشد؟
نکته دوم: آیا بزرگان طریقت - انبیاء و اوصیای آن‌ها - از همین راه به مقام قرب و ولیّ الهی رسیده‌اند؟ اگر این چنین است باید نامی از **معشوقه‌های** آن‌ها در تاریخ ثبت شده باشد! آیا این همه انسان‌های فرهیخته در طول تاریخ **معشوقه‌های** را زیر سر داشته‌اند؟

نکته سوم: اگر بحث تجربه را کنار بگذاریم، و مسئله را تنها از بُعد نظری آن بررسی کنیم، باز هم به اشکال جدی برخورد می‌کنیم. برای طرح این اشکال ابتداءً توضیح دو مقدمه ضروری می‌نماید:
انسان در زندگی به دنبال آرامش است، آرامش چیزی غیر از بی‌خبری است. آن‌چه در حیوانات و کودکان دیده می‌شود بی‌خبری است. مثلاً کسی که از حادثه مصیبت باری هنوز با خبر نشده است نمی‌توان نام «شکیبایی» و «آرامش» بر بی‌تابی نکردنش گذاشت. آرامش به معنای احساس امنیت است. احساس امنیت در شرایط ناامنی و اطلاع کامل از این شرایط معنی دارد.

آرامش زمانی اتفاق می‌افتد که فرد معتقد باشد که همه‌ی نیروها به دست خداوند است، همه‌ی شادی‌ها، ترس‌ها، اندوه‌ها. هیچ‌کس بدون خواست او نمی‌تواند به کسی ضرر بزند. هر چند انسان‌ها برای ضربه زدن و یا نفع رساندن به یکدیگر اقدام می‌کنند؛ ولی نتیجه اقدامات آن‌ها به خواست خداوند مربوط است. البته انسان‌ها به خاطر اقدامات صلح‌جویانه و یا مفسده‌آمیزشان پاداش داده می‌شوند و یا عقوبت خواهند دید.

قلب، حرم الهی است. به این معنی که دوست داشتن و نفرت داشتن که یکی از کارهای اصلی قلب است، باید با دوستی خداوند و نفرت از دشمنان خداوند، تضاد نداشته باشد. اگر این تضاد به وجود

بباید، قلب آرامشش را از دست خواهد داد. وقتی آرامش قلب مختل شود، کارایی دیگر قلب نیز مختل می‌شود. کارایی دیگر قلب تشخیص «درست» از «نادرست» است. تشخیص «زشت» از «زیبا» است. تشخیص «بایدها» از «نبایدها» است. قلب به صورت فطری دارای توان تشخیص حق از باطل است؛ ولی زمانی که آرامش قلب از بین برود این تشخیص دچار اشکال اساسی می‌شود. قلب مریض، قلبی است که از مسیر فطری خودش بازمانده است. محبت‌ها آرامش نمی‌کند و نفرت‌ها برایش دلهره می‌آورد. او نمی‌تواند به درستی اطمینان داشته باشد که دوستی‌ها و نفرت‌هایش به جا و درست است.

از نگاه توحیدی، **عشق** به فردی که در آن زیبایی‌های معنوی انگیزه اصلی **عشق** نبوده است، یک شرک محسوب می‌شود، شرک قلبی. در قلب، کسی کنار خداوند نشسته است. **معشوق**‌های معنوی کنار خداوند نشسته‌اند. آن‌ها به پیشگاه او سر به سجده دارند. قسمتی از جای او را در قلب نگرفته‌اند. پادشاهی خداوند را در قلمرو قلب به مخاطره نیافکنده‌اند.

فرض کنید مردمان کشوری، حکومت پادشاهی دادگر را دیگر قبول نکنند، چه بر سر آن کشور خواهد آمد؟! هرج و مرج همه جا را فرا می‌گیرد. هیچ‌کس احساس امنیت نمی‌کند. در آن کشور آرامش وجود ندارد.

قلب، کشوری است که اگر سلطان **عشق**، زیبایی کل، مهرورزترین مهربان، در آن صدر نشین نباشد روی آرامش را نخواهد دید. این مقدمه را دوباره و دقیق مطالعه کن.

عشق مجازی شرک قلبی است. یعنی این که قلب، در عرض و کنار خداوند - نه در طول و ادامه آن - کسی را در خود جای داده است. با این اتفاق نامبارک قلب مریض شده است. قرآن درباره‌ی آن - ها که قلب‌هایشان مریض است می‌فرماید: «زَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا، خداوند بر بیماری قلب هم‌چنان می‌افزاید».

یعنی هرچه محبت انسان در **عشق** مجازی بیش‌تر شود، خداوند از قلب انسان بیش‌تر خارج شده و در نتیجه بیماری، قسمت‌های بیش‌تری از قلب را در بر می‌گیرد. قلب دل‌تنگ خداوند می‌شود. قلب دل‌تنگی خود را با اضطراب و افسردگی و دل‌مردگی و آه و اشک و اندوه و افسوس نشان می‌دهد. آرامش زمانی به قلب بر می‌گردد که «غریبه» از قلب بیرون برود. **معشوق** مجازی مثل یک میکرب و ویروس عمل می‌کند. همه چیز را مختل می‌کند و تا از بدن خارج نشود سلامتی و کارایی به بدن بر

نخواهد گشت.

قلب با **معشوق** مجاز، مریض و مریض تر می شود. حال چه گونه است که بعضی به ظاهر عارف، می - گویند: «قلب در ادامه **عشق** مجازی به سلامت می رسد. آن هم سالم تر از اولش، او فانی در خدا می - شود!!».

در واقع نظریه اینان می گوید: انسان با شرک به توحید می رسد! با گذاشتن کسی کنار خداوند، نه تنها خداوند از قلب خارج نمی شود که او به مرور همه ی قلب را دربر خواهد گرفت!! آیا این نظریه تعارضی صریح با نص قرآن ندارد؟! آیا قرآن چیزی جز حقیقت را می گوید؟! با این نظریه باید حق را به مشرکان داد، زیرا آن ها بت های خود را موجب قرب خود به خداوند می دانستند.^۱ آن ها بت های سنگی و چوبی داشتند، بت هایی که خود ساخته بودند و این «مثلاً عارفان» نیز صورت زیبایی را می پرستند. صورتی که در ذهن خود مشغول تراش دادن آن و بی صورت نمودن و مجرد ساختنش شده اند.

دلیل سوّم: **عشق** مجازی عامل فهم زبان عرفا

بی تردید، عرفای اسلام برای طرح مسائل **عشق** حقیقی از **عشق** مجازی و مسائل آن بهره گرفته اند. به تعبیر مولوی «سرّ دلبران» را در «حدیث دیگران» گفته اند. بنابراین، تجربه **عشق** مجازی می تواند عامل مؤثری در فهم مسائل **عشق** حقیقی باشد.

بررسی:

مفید بودن مطالب کتب عرفانی چه ربطی به ضرورت پرداختن به **عشق** مجازی دارد؟ فو قش چند واژه خاص است که شخصی که می خواهد این کتاب ها را مطالعه کند می رود آن ها را یاد می گیرد، چه نیازی که خود را درگیر **عشق** مجازی بکند؟!

شاید گفته شود احساس دقیق مطالب نیازمند **عشق** مجازی است! ولی سؤال این جاست که آیا نویسندگان کتب عرفانی با تجربه **عشق** مجازی این مطالب نغز را نوشته اند؟! آیا کسی خبری از **معشوق** و یا **معشوقه** حافظ، غزل سرای نامی ایران دارد؟! آیا آن ها که غزل های دیوان حافظ را فهمیده و شرح داده اند و یا اساتیدی که این همه شرح بر کتب عرفانی زده اند تجربه **عشق** دختر خانم و یا آقا

^۱ ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى (زمر: ۳). ترجمه: ما آن ها را جز برای این که ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک گردانند، نمی پرستیم.

پسری را داشته‌اند که سر از مطالب پیچیده عرفانی درآورده‌اند؟! البته ناگفته نماند که همیشه این سؤال برای نویسنده وجود داشته است که چرا باید مطالب بلند عرفانی با ادبیات **عشق**‌های زمینی مطرح شود؟

یقیناً این ادبیات اگر هم در صدر اسلام وجود داشته است، ولی یقیناً مورد استفاده پیشوایان دینی قرار نگرفته است. این سنت باید بعدها باب شده باشد. سنتی که نه تنها از آن جلوگیری نشد که بیش تر به آن هم پرداخته شد. حال سؤال این جاست که چرا؟ عجیب است که بزرگان زیادی در طرح یافته‌های گران‌سنگ عرفانی خویش از همین سنت و از همین ادبیات بهره گرفته‌اند. البته نویسنده در این باره پاسخ‌هایی را خوانده است، ولی هیچ کدام او را قانع ننموده، زیرا این پاسخ‌ها دارای اشکالات جدی هستند. نویسنده امیدوار است روزی این راز بر او آشکار شود. البته اگر رازی باشد.

جالب است که قرآن در جایی که از شراب بهشتی سخن می‌گوید توضیح می‌دهد که «لَا فِيهَا عُورٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ»، آن خمر و شراب نه مایه فساد عقل است و نه موجب مستی می‌شود^۱. قرآن به عنوان عرفانی‌ترین کتاب هیچ‌گاه نمی‌گذارد تا ذهن خواننده‌اش به بی‌راهه رود. حال چه - گونه است که حافظ، که حافظ قرآن است از سنت قرآن برای طرح مطالب عرفانی بهره نگرفته است؟! دلیل چهارم: **عشق** زمینه تربیت

عشق ورزی به انسان‌های زیبا موجب می‌شود تا زمینه تربیتی آن‌ها به تر فراهم شود! اگر این **عشق** نمی‌بود امر تربیت مختل می‌شد!

بررسی:

خداوند را شاکریم که انسان‌هایی که دارای زیبایی خیر کننده هستند را از هوش‌مندی کم‌تری برخوردار نموده است و الا معلمین خوش سلیقه! تنها به آن‌ها می‌پرداختند و دیگر کسی رغبت نمی‌کرد دیگر انسان‌ها را تربیت کند!!

خداوند را شاکریم که بسیاری از اندیش‌مندان، شکل و قیافه جذابی ندارند و الا اکثریت غالب انسان‌ها که از زیبایی خاصی برخوردار نیستند هیچ‌امیدی برای ترقی و رشد نداشتند!

این آقایان که دارای این نوع تفکر هستند حتماً مدافع رابطه‌های خاص بعضی از معلمین با دانش آموزان زیباروی هستند. آن‌ها که از این رابطه‌ها باخبرند، می‌دانند این گونه روابط چقدر فضاهای

^۱ صفات: ۴۷

آموزشی را آلوده نموده است!

دلیل پنجم: **عشق** موجب تلطیف نفس

عشق مجازی موجب تلطیف نفس و نورانی شدن قلب می‌گردد. لذا این **عشق** نشان رقت قلب و مهربانی شخص است و نبودش حکایت از قساوت دل می‌کند.

بررسی:

این را قبول داریم که انسان وقتی مهربان می‌شود، رفتارش لطیف می‌گردد، توجه به زیبایی‌های خاصی می‌کند و آمادگی برای انجام کارهای ایثارگرایانه دارد.

ولی نکته این جاست که مهربانی و دوستی غیر از **عشق** است. تفاوت بین این دو را قبلاً توضیح داده‌ایم. **عشق** نمی‌تواند نفس را برای همه کس تلطیف کند و شخص، زیبایی همه کس را ببیند، و رفتارهای مهربانانه، نسبت به همه کس داشته باشد.

چه بسیار خانواده‌ها که از رفتارهای خشن فرزند خود رنج می‌برند؛ ولی همین فرزند، در برخورد با **معشوق** و یا **معشوقه** اش، به نرمی برخورد می‌کند، رفتاری نرم، صدایی نرم، درکی منصفانه، گذشتن از حق خود و... اموری که والدینش، در رؤیایشان نیز نمی‌بینند که او با آنان این گونه برخورد نماید. آیا والدین استحقاق **عشق** ورزی را ندارند؟!

اگر **عشق**، قلب را نورانی می‌کند پس **عاشق** به راحتی باید بتواند عیوب **معشوق** خود را ببیند و از نور قلبش برای این درک، بهره ببرد. آیا این چنین است؟! همه این سخن را قبول دارند که **عشق**، انسان را نسبت به عیوب **معشوق** کور و کر می‌سازد.

حتی گفته شده است: انسان تنها **عاشق** عیوب **معشوق** می‌شود، عیوبی که موجب طرد **معشوق** شده و **عاشق** خود را منجی او وانمود می‌کند و الا امتیازات **معشوق** را همه دوست دارند و **عاشق** نمی‌تواند در این رابطه ادعای خاصی داشته باشد.

دلیل ششم: احادیثی که **عشق** مجازی را تأیید می‌کنند

احادیثی به عنوان تأیید این نظریه مطرح شده است که می‌توانید بررسی آن‌ها را در پیوست ۴ مطالعه کنید.

پیوست ۳

مدعیان عشق حقیقی!

ما بسیار متأسفیم که عشق حقیقی را با پریشان حالی و انزوای از مردم و انجام کارها و یا زدن حرف‌های خارج از عرف تفسیر می‌کنند. و از قول عاشق به خدا! نقل می‌کنند که او از هیچ ملامتی نمی‌ترسد و رسوایی را با جان و دل می‌خرد و حلاج وار خریدار سر دار شده و شهره بازار می‌گردد. کدام یک از عاشقان حقیقی خداوند و دیگر معشوق‌های معنوی به نحوی زندگی کرده‌اند که ملامت مردمان را با خود همراه داشته باشند؟!

آیا مگر انبیاء و امامان بزرگوار عاشقان حقیقی خداوند نبودند؟!

آیا آن‌ها در سخنانشان با مردم کلامی گفته‌اند و یا حرکتی انجام داده‌اند که ملامت مردم را به همراه داشته باشد؟! حتی زمانی که عشق به خدا را با همه‌ی قوت ابراز می‌کردند باز نه تنها مردم آن‌ها را طرد نموده بل که اصل شیفتگی مردم به خاطر همین تظاهرات عشقی آن‌ها بوده است.

باید بین عاشقان خدا و مدعیات دروغین عشق فرق گذارد. مدعیان دروغین دارای اعتقادات غیر ولایی بوده و زجر ریاضت‌های نامشروع را بر خود هموار نموده‌اند لذا شیطان برای آن‌ها این باور را به وجود آورده است که به عشق حقیقی رسیده‌اند و دیگر با ذات حق به وحدت نایل شده‌اند!! و اینک اگر دم از «أنا الحق» نزنند و ادعای خدایی نکنند به رسالت خویش عمل نکرده‌اند و اگر هم «أنا ربکم الاعلی» بگویند مردم آنان را بر دار می‌کشند!

با این خودفریبی‌هاست که صحبت از راز می‌کنند و عموم مردم را نادان‌هایی فرض می‌کنند که شرک آلود به ظاهر شریعت چسبیده‌اند لذا نباید راز مگوی را با آن‌ها در میان گذاشت!!

درست است که بعضی از مردم به خاطر فهم پایینی که دارند از پس فهم درست همه‌ی مباحث توحید بر نمی‌آیند؛ ولی این مسئله مربوط به همه‌ی مسائل علمی است. بالاخره فهمیدن هر علمی نیازمند به دانستن مقدمات و دارا بودن ورزیدگی‌های خاصی است که بدون آن‌ها فهم مطالب علمی غیر ممکن است.

هرچند بسیاری از مردم بی‌سواد از آن‌چنان باوری نسبت به خداوند و عشقی نسبت به او برخوردار هستند که بعضی از عالمان علم توحید به گرد آن‌ها هم نمی‌رسند.

رها کن که این قصه سر دراز دارد...

بررسی مستندات که **عشق** مجازی را تأیید می‌کنند

در منابع اسلامی بعضی مستندات وجود دارد که ظاهراً **عشق** مجازی را تأیید می‌کند:

۱. داستان یوسف به علت پرداختن به موضوع **عشق** به عنوان «أحسن القصص» نامیده شده است.

بررسی:

اولاً: این که قرآن تنها قصه یوسف را «أحسن القصص» نامیده است نیاز به اثبات دارد. خداوند در آیه دوم سوره یوسف قبل از این که قصه را شروع نماید می‌گوید: «ما برایت - به واسطه این قرآنی که بر تو وحی نموده‌ایم - به‌ترین قصه‌ها را نقل می‌کنیم». خوب کجای این آیه دلالت می‌کند که تنها قصه یوسف «أحسن القصص» است؟! و از طرفی در احادیث، از کل قرآن تعبیر به «أحسن القصص» شده است.^۱

ثانیاً: بر فرض که تنها قصه یوسف، از کجا معلوم که **عشق** زلیخا به یوسف علت «أحسن القصص» بودن این قصه باشد؟! آیا این که زنی شوهردار دچار **عشق** جان‌سوز به یک پیامبر شود سبب می‌شود تا این قصه‌ی قرآن به‌ترین قصه این کتاب آسمانی باشد؟!

ثالثاً: بر فرض که قسمت **عشق** زلیخا به یوسف دلیل بر «أحسن القصص» بودن این قصه باشد، چه دلیلی وجود دارد برای این که **عشق** مجازی مورد تأیید خداوند است؟! آیا خداوند این **عشق** را ستوده است؟! چرا یوسف زندان را بر بودن میان ماهرخان قصر عزیز مصر، ترجیح می‌دهد و چهارده سال از به‌ترین سال‌های عمرش را آن جا می‌گذراند؟! آیا در زندان مشغول **عشق** بازی با خیال زلیخا بوده است و این که مثلاً کم‌کم به **عشق** خداوند برسد؟! یا زلیخا بیرون زندان مشغول این کار بوده است و بعد هم حتماً قدیسه زمان خودش شده است!!

عجیب است که عده‌ای برای اثبات حرف باطلشان دست به هر علف خشکیده‌ای می‌زنند؟!^۲

۲. قصه حضرت ابراهیم با ستاره پرستان و خورشید پرستان و ماه پرستان و در نهایت اقرار به

^۱ مراجعه کن به تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۰۱.

^۲ الغریقُ یتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ، کسی که در حال غرق شدن است به هر علف خشکی چنگ می‌زند!

«إِنِّي لَا أَحِبُّ الْأَقْلِينَ، مَنْ غَرِبَ كَنَدَّكَانَ رَا دُوسْت نَدَارَم» گذر از معبودهای مجازی و رسیدن به معبود حقیقی است.^۱

بررسی:

در هیچ جای قصه فوق اشاره به **عشق** ابراهیم به ماه و ستاره و خورشید نشده است که بعد نتیجه گیری شود که: ابراهیم از **عشق** زمینی به **عشق** آسمانی راه یافت! تنها بحث در جستجوی خداوند در خارج از فطرت و ذهن است، آن هم برای رسیدن به بالاترین مراتب باور. حتی ممکن است این هم نباشد بل که ابراهیم برای این که مشرکان را هدایت کند با آن‌ها در ظاهر هم داستان شده و بعد برایشان این نکته مهم را محسوس و ملموس نموده است که «نمی‌شود به آن‌چه غروب می‌کند دل بست».

ابراهیم به صراحت می‌گوید: «من غروب کنندگان را دوست ندارم» هیچ وقت درباره‌ی ماه و ستاره و خورشید نگفته است من اینان را دوست دارم. تنها با پرستندگان اینان در ظاهر همراه شده است و گفته است: «این پروردگار من است!».

^۱ در سوره انعام آیات ۷۶ تا ۷۹ قصه فوق این‌گونه مطرح شده است: هنگامی که پرده تاریک شب جهان را در زیر پوشش خود قرار داد ستاره‌های در برابر دیدگان او خودنمایی کرد، ابراهیم صدا زد این خدای من است؟! اما به هنگامی که غروب کرد با قاطعیت تمام گفت: من هیچ گاه غروب کنندگان را دوست نمی‌دارم و آن‌ها را شایسته عبودیت و ربوبیت نمی‌دانم. بار دیگر چشم بر صفحه آسمان دوخت این بار قرص سیم‌گون ماه با فروغ و درخشش دل‌پذیر خود بر صفحه آسمان ظاهر شده بود هنگامی که ماه را دید ابراهیم صدا زد این است پروردگار من؟ اما سرانجام ماه به سرنوشت همان ستاره گرفتار شد و چهره خود را در پرده افق کشید، ابراهیم جستجوگر گفت: اگر پروردگار من مرا به سوی خود رهنمون نشود در صف گمراهان قرار خواهم گرفت. در این هنگام شب به پایان رسیده بود و پرده‌های تاریک خود را جمع کرده و از صحنه آسمان می‌گریخت، خورشید از افق مشرق سر برآورده و نور زیبا و لطیف خود را همچون یک پارچه زربفت بر کوه و دشت و بیابان می‌گسترده، همین که چشم حقیقت بین ابراهیم بر نور خیره‌کننده آن افتاد صدا زد خدای من این است؟! این که از همه بزرگ‌تر و پرفروغ‌تر است! اما با غروب آفتاب و فرو رفتن قرص خورشید در دهان هیولای شب، ابراهیم آخرین سخن خویش را ادا کرد و گفت: ای جمعیت، من از همه این معبودهای ساختگی که شریک خدا قرار داده‌اید بی‌زارم. اکنون که فهمیدم در ما و رای این مخلوقات متغیر و محدود و اسیر چنگال قوانین طبیعت خدایی است قادر و حاکم بر نظام کاینات من روی خود را به سوی کسی می‌کنم که آسمان‌ها و زمین را آفرید و در این عقیده خود کم‌ترین شرک راه نمی‌دهم، من موحد خالصم و از مشرکان نیستم.

۳. «مَنْ عَشِقَ فَعَفَّ فَكَتَمَ فَمَاتَ مَاتَ شَهِيداً» این حدیث می‌گوید: برای گذر از غیب، و نیل به مرحله شهود که اوج نقطه کمال است باید **عاشق** شد منتها **عشقی** که با عفت و کتمان همراه باشد.

بررسی:

حدیث فوق از نظر سند و از نظر معنایی که برای آن شده است دارای ایراد است: سند این حدیث غیر معتبر است. این حدیث در هیچ یک از مجموعه‌های حدیثی شیعی نقل نشده است و در کتب اهل سنت نیز که نقل شده است، «سوید بن سعید» راوی حدیث، توسط علمای سنی فرد غیر قابل اعتماد معرفی شده است. لذا «مسلم» که صاحب کتاب حدیثی معتبری نزد اهل سنت به نام «صحیح مسلم» است این حدیث را در کتابش نقل نموده و به خاطر نداشتن سند معتبر، عذر خواهی نموده است. «سوید بن سعید» آن قدر حدیث دروغ نقل نموده که بعضی آرزو می‌کردند، ای کاش اسب و نیزه می‌داشتند و با سوید می‌جنگیدند!^۲

معنای این حدیث غیر از آن چیزی است که بیان شده است. این حدیث - بر فرضی که از معصوم نقل شده باشد - می‌گوید اگر کسی گرفتار **عشق** شد، باید پاکدامنی‌اش را حفظ نموده و بر اساس این **عشق** اقدامی نکرده و آن را از همه مخفی نماید، اگر در این حالت بمیرد خداوند به او ثواب شهید را می‌دهد. زیرا شهید و این شخص هر دو در جهاد بوده‌اند که اجلشان سر آمده است، یکی در جهاد با دشمن بیرون و یکی در نبرد با دشمن درون.

مضمون این حدیث مثل این است که گفته شود: «اگر کسی زنا کرد و بعد توبه نمود، خداوند او را مورد لطف خود قرار می‌دهد» آیا می‌توانیم این حدیث را این گونه معنا کنیم: برای مورد لطف خداوند قرار گرفتن باید زنا نمود و بعد توبه کرد!!

۴. از امام صادق (علیه‌السلام) نقل شده است که ایشان در رابطه با وظایفی که زن نسبت به شوهر

خود دارد می‌گویند: با عشوهِ گری و «تن‌نمایی» برای هم‌سر خود اظهار **عشق** کند.^۳

^۱ هرکس **عاشق** شود و در این **عشق** عفاف ورزیده و خود را آلوده نکند و عشقش را در ملاً عام اظهار نکند و در این حالت بمیرد، شهید مرده است.

^۲ تلخیص الحبیر از ابن حجر جلد: ۵ ص: ۲۷۳.

^۳ بحار الانوار ۲۳۷ ۷۵.

بررسی:

این حدیث از **عشق** به هم‌سر در معنای عشوه‌گری آن سخن می‌گوید که مقدمه مناسب بل‌که لازمی است برای ارتباط جنسی – عاطفی بوده و ربطی به ارتباط شدید عاطفی و **عشق** به معنای مورد بحث ندارد.

اگر هم منظور **عشق** به معنای اصطلاحی آن باشد، منظور **عشق** بعد از ازدواج است که موهبت الهی است و جزء مصادیق **عشق** حقیقی است.

بررسی دو حدیث ضعیف در تأیید استعمال واژه «عشق» در منابع اسلامی

۱- میرزا حسین نوری طبرسی در کتاب «نفس الرحمن فی فضائل سلمان» صفحه ۳۳۱ حدیثی قدسی^۱ را از پیامبر نقل می‌کند به این مضمون: که خداوند فرموده است: هر کس من را دوست بدارد، من را خواهد شناخت، و هر کس من را بشناسد عاشقم خواهد شد و هر کس عاشقم شود او را خواهم کشت و هر کس را بکشم بر من است دیه‌اش و من دیه او خواهم بود!

بعضی از بزرگان، این حدیث را در شرح حال حلاج ذکر کرده‌اند و آن را حدیث قدسی عنوان نموده‌اند با این که شیخ حرّ عاملی که از بزرگان امامیه است و کتاب «وسائل الشیعه» او معروف است کتابی دارد به نام «جواهر السنیه» که تمامی احادیث قدسی را در آن جا گرد آورده است؛ ولی ذکری از این حدیث ننموده. بنا بر این حدیث نه در کتب معتبر حدیثی ذکر شده است و نه دارای هیچ گونه سندی است. ادبیات به کار برده شده در حدیث نیز با دیگر احادیث شیعه هم‌خوانی ندارد.

۲- حدیث دیگری نیز به عنوان حدیث قدسی نقل شده است به این مضمون که خداوند فرموده است: زمانی که حالت غالب بر بنده، اشتغال به من باشد، من، مطلوب و لذّتش را در یاد خودم قرار می‌دهم، و زمانی که مطلوب و لذّت او یاد من شد، عاشق من می‌شود و من نیز عاشق او خواهم شد و زمانی که عاشقم شد و من هم عاشقش شدم، حجاب بین من و او را برمی‌دارم...

این حدیث در کتاب «کنز العمال» جلد ۱ صفحه ۴۳۳ نقل شده است. این کتاب مربوط به احادیث اهل سنت است. این حدیث جایگاهی در کتب شیعه ندارد.

علاوه بر آن، راوی حدیث شخصی است به نام «حسن» که بدون ذکر اشخاصی که از آن‌ها حدیث را نموده است مستقیماً آن را از پیامبر نقل می‌کند. اصطلاحاً به این نوع احادیث «مُرْسَل» گفته می‌شود. احادیث مرسل، احادیث ضعیف هستند زیرا نمی‌توان با تحقیق روی سلسله راویان حدیث به صادر شدن آن از معصوم اطمینان پیدا نمود.

^۱ حدیث قدسی مثل قرآن است با این فرق که به عنوان معجزه پیامبر اسلام نازل نشده است لذا از فصاحت و بلاغت قرآنی برخوردار نیست.

پیوست ۶

حقیقت چیست؟

حقیقت، نقطه‌ی اوج هر چیزی است. لایه‌های رویین حقیقت همیشه فریبنده هستند. به انسان می‌گویند: «ما حقیقت هستیم!».

مثلاً ترس دارای چند لایه است. درد نیز این چنین است. شرم، هراس و لذت، همه این گونه‌اند. اولین لایه را که انسان تجربه می‌کند، تصوّر می‌کند این همه‌ی حقیقت است؛ ولی این گونه نیست. تجربه‌های آتی زندگی، به او خواهند گفت که این گونه نیست.

وقتی انسان می‌میرد تازه متوجه می‌شود تا به حال آن چه از حقیقت را که تجربه کرده است، همه همان اولین لایه بوده است و لایه نخست نیز آن قدر نازل و دور از لایه‌های دیگر است که تنها شباهتی با حقیقت دارد.

بعد از مرگ نیز انسان به همه‌ی حقیقت نمی‌رسد. تنها در لایه‌های درونی تر آن سیر می‌کند. هر لایه از حقیقت انسان را فریب می‌دهد و در او این تصوّر باطل را به وجود می‌آورد که من آخرین لایه آن هستم و تنها زمانی که لایه بعدی را تجربه می‌کند، می‌فهمد فریب خورده است.

«آیین مهربانی»

این کتاب که به نام دائرة المعارف دوستیابی مجوّز نشر گرفته است، حاوی تمام مسائل مربوط به ارتباطات عاطفی اجتماعی بر اساس مبانی اسلامی می‌باشد.

این کتاب از نظر جامعیت و نوع نگارش، در موضوع دوستیابی تقریباً بی‌نظیر است. خواننده در این کتاب می‌آموزد:

۱) انتخاب صحیح دوست، دارای چه خصوصیات و مراحل است؟ (۲) از چه راه‌های مؤثری می‌توان فردی را جذب نمود و یا جلوی طرد او را گرفت؟ (۳) چگونه می‌توان دوست را امتحان نمود؟ و بسته به نمره امتحانی او در چه حدی با او رابطه داشت؟ (۴) در برخورد با دوست، چه آداب عمومی و خصوصی را باید رعایت نمود و یا از چه رفتارهایی اجتناب کرد؟ (۵) هنگام بروز کدورت‌ها باید چگونه بحران را مدیریت نمود؟

در بخش انتهایی کتاب بعضی از شخصیت‌ها که نامشان به مناسبت‌هایی در مباحث کتاب آورده شده است، مورد تحلیل قرار گرفته‌اند، شخصیت‌هایی مثل: زاهد؛ کریم؛ احمق؛ منافق؛ شرور؛ متکبر؛ درشت خوی و ذلیل.

همچنین مطالب جامع دیگری مانند: مصادیق اخلاق خوب، نشانه‌های رفتاری فروتنی، ملاک‌های شوخی مناسب، آداب سفر و غیره در پیوست کتاب آورده شده است.

این کتاب بر اساس بیش از ۱۴۰۰ سند از قرآن و حدیث نگارش یافته است و نویسنده در تنظیم و توضیح مباحث هیچ مطلب و یا توضیحی را نیافزوده و حتی در مثال‌ها و یا تعبیرهای خاص نیز از منابع قرآن و حدیث کمک گرفته است.

این کتاب در ۳۴۰ صفحه با قطع وزیری به قیمت ۳۴۰۰ تومان در بهار ۱۳۸۶ برای بار سوم نشر یافته است.

«مصیبة الدهور»

این کتاب خلاصه شده و آسان شده‌ی کتاب گران سنگ «شفاء الصدور» است. مؤلف این کتاب مرحوم ابوالفضل بن ابی‌القاسم طهرانی می‌باشد که در سال ۱۲۷۳ هجری قمری متولد شده است. ایشان دانشمندی فاضل بوده و متبحر در فقه و اصول و رجال بوده است و در ضمن با حکمت، ریاضی، سیره و تاریخ نیز آشنا بوده است و به دو زبان عربی و فارسی اشعار ارزشمندی را سروده است. کتاب «شفاء الصدور» گنجینه‌ای است پر بها و پر بار که در باره‌ی زیارت عاشورا تدوین گردیده است. مصنف در این کتاب به شرح الفاظ و فقرات مختلف این زیارت شریفه پرداخته، که در نوع خود تقریباً کم نظیر است. این کتاب در ۱۵۶ صفحه به قطع رقعی به همراه چهار صفحه چهار رنگ با قیمت ۱۵۰۰ تومان در تابستان ۱۳۸۷ برای بار دوم نشر یافته است.

«زیارت امام حسین (علیه السلام)»

این کتاب تحقیق نسبتاً جامعی است در موضوع ثواب زیارت امام حسین (علیه السلام) که بر اساس نزدیک به ۱۰۰۰ سند از آیات قرآن کریم و احادیث حضرات معصومین (علیهم السلام)، انجام گرفته است.

این کتاب دریچه‌ای تازه در شناخت هرچه بهتر سالار شهیدان می‌گشاید.

مباحث مستند و کاملی مربوط به «زیارت»، «ثواب زیارت» و «کربلا و اندوه» در سه فصل و یازده باب تنظیم شده است.

جالب است بدانید که بیش از ۱۶۰ نوع ثواب برای زیارت حضرت شمارش شده که در این کتاب همه آن‌ها مورد بررسی دقیق قرار گرفته است. این کتاب با ۲۵۶ صفحه با قطع رقعی به همراه چهار صفحه چهار رنگ با قیمت ۲۵۰۰ تومان در تابستان ۱۳۸۷ برای بار دوم نشر یافته است.

«حقیقت علی (علیه السلام)»

این کتاب بر اساس مستندات تنظیم شده است که امام علی (علیه‌السلام) در آن، خود را توصیف نموده‌اند. این مستندات بنابر شمارش نسبتاً کاملی که انجام گرفته است قریب به ۱۲۰۰ جمله می‌باشد. تمامی این مستندات، با کلمه «أنا» آغاز شده است.

مطالعه این کتاب به افرادی که مسلمان نبوده و یا اعتقادی به ولایت نداشته و یا در رتبه‌های پایین اعتقادات شیعی قرار دارند، توصیه نمی‌شود؛ زیرا دسترسی به هر علم و یا حکمتی دارای مقدماتی است که بدون طی نمودن این مقدمات، نه تنها علم مورد نظر قابل دسترسی نیست، بلکه موجب عقب رفت و تردید در آگاهی‌های قبلی شده و در نهایت فرد را به انکار آن‌ها سوق می‌دهد. این کتاب در ۱۶۰ صفحه با قطع رقعی به قیمت ۱۶۰۰ تومان در تابستان ۱۳۸۷ برای بار دوم نشر یافته است.

«چهل پاسخ درباره نماز»

در این کتاب تلاش شده است پاسخ به قسمتی از صدها پرسشی بدهد که ممکن است ذهن شما را در باره فهم دقیق مسائل عبادی اسلام خصوصاً نماز مشغول کرده باشد. عموم پاسخ‌های این مجموعه برگرفته از منابع غنی شیعه است و لذا هیچ نشانی از مطالب صرفاً ذوقی و استحسانی و یا دریافت‌های شخصی بدون مستندات قوی، در آن‌ها یافت نمی‌شود. این کتاب در ۴۸ صفحه با قطع پالتویی به صورت دو رنگ به قیمت ۴۰۰ تومان تابستان ۱۳۸۷ برای بار سوم نشر یافته است.

«آب بی حسین تشنه ماند»

این کتاب مجموعه ۱۰۰ جمله کوتاه است که در حدیث دلدادگی سالار شهیدان، امام حسین (علیه‌السلام) نوشته شده است.

این جملات شاید بتواند میزانی از عمق اندیشه و عاطفه و حماسه عاشورایی را به مخاطب منتقل سازد.

برای دستیابی بهتر به هدف فوق تمامی جملات با خط نستعلیق عرضه شده است. این کتاب در ۱۱۲ صفحه با قطع جیبی خوابیده، با قیمت ۱۰۰۰ تومان پاییز ۱۳۸۶ نشر یافته است.

«اندیشه‌های مشترک»

این کتاب مجموعه‌ی ۵۰۰ جمله کوتاه است که حاوی اندیشه‌هایی است مشترک بین همه انسان‌ها؛ به این معنا که برای تصدیق آن‌ها نیازمند به داشتن اعتقاداتی خاص نیست. این جملات به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم برگرفته از تعالیم انبیا به خصوص حضرات معصومین (علیهم‌السلام) و بویژه کلمات امام علی (علیه‌السلام) در کتاب «عُرَر و دُرَر آمدی» است که با ادبیات مورد پسند امروز، عرضه شده است.

جلد اول از ده مجلد این کتاب در ۸۰ صفحه با قطع جیبی خوابیده، و با قیمت ۶۰۰ تومان در زمستان ۱۳۸۷ برای بار دوم نشر یافته است.

«ایمان در ثریا»

موضوع این کتاب سیری در سیره عملی زندگی پر از برکت امام خمینی (رحمة الله علیه) با فصولی جذاب می‌باشد.

فصول این کتاب عبارتند از:

حکمت های ناب، خمینی از زبان خمینی، رژیم غذایی امام، گزارشی از یک روز کاری امام، روز شمار زندگی پر برکت امام، اخلاق راهبری امام، کتب امام، گزارش وداع با امام. مطالب فصول کتاب با استفاده از ۳۲ منبع در قالب ۴۰۰ فیش آماده شده است. این کتاب با ۱۶۰ صفحه در قطع وزیری با قیمت ۱۶۰۰ تومان در خرداد ۱۳۸۷ در ۲۱ هزار نسخه به چاپ رسیده است.

«مطلع نور»

این کتاب به صورت جامع و استدلالی به تمامی مباحث تفسیری «بسم الله الرحمن الرحيم» به عنوان بزرگترین آیه قرآن پرداخته است.

فصول عمده این کتاب عبارتند از:

ثمرات بسم الله، جزئیت قرآنی بسم الله، بلند خواندن بسم الله، وجود بسم الله در کتب آسمانی، احکام شرعی بسم الله، رسم الخط بسم الله، بررسی مشکل ترجمه دقیق بسم الله، رابطه الله، رحمن و

رحیم، اهل البیت (علیهم‌السلام) مظهر اسم الله، تحلیل ادبی و عرفانی حروف و کلمات بسم الله، اسم اعظم، قصه‌هایی درباره بسم الله.
مطالب این کتاب با استفاده از ۱۲۶ منبع روایی، فقهی، تفسیری و ادبی، در قالب ۴۵۰ فیش تحقیقاتی آماده شده است.
این کتاب با ۳۵۲ صفحه در قطع وزیری در پاییز ۱۳۸۷ با قیمت ۳۰۰۰ تومان نشر یافته است.

«ترجمه و تحقیق المراقبات (ویژه ماه رمضان)»
این کتاب ترجمه بخش ماه مبارک رمضان کتاب گران‌سنگ المراقبات است. کتاب المراقبات از کتب عرفانی شیعه محسوب می‌شود.
در ترجمه و تحقیق این کتاب تلاش شده است تا مفاهیم آن بیشتر قابل فهم برای عموم بوده و در عین حال خواص نیز بتوانند از آن بهره ببرند.
این کتاب در ۲۴۰ صفحه به همراه دو صفحه چهار رنگ به قیمت ۳۰۰۰ تومان در قطع وزیری در تابستان ۱۳۸۷ نشر یافته است.

«سی پاسخ درباره بسم الله»
این کتاب خلاصه کتاب مطلع نور است، که در قالب پاسخ به سی سؤال درباره «بسم الله الرحمن الرحیم» به رشته تحریر در آمده است.
در این کتاب مباحث مربوط به بسم الله به صورت ساده و قابل فهم برای عموم مطرح شده است.
این کتاب با ۹۶ صفحه در قطع پالتویی با قیمت ۸۰۰ تومان در پاییز ۱۳۸۷ چاپ شده است.